آثار ۸۳

سیری در معارف اسلامی (۲۱)



نفس

متن سخنرانی های استاد حسین انصاریان

بسم الله الرحمن الرحیم

نفس: مجموعه سخنرانیهای حسین انصاریان

نویسنده:

حسین انصاریان

ناشر چاپی:

دار العرفان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نفس: مجموعه سخنرانیهای حسین انصاریان

مشخصات کتاب

شابک: ۲۰۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۱۸-۳

شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۳۶۸۰۰

عنوان و نام پدیدآور: نفس: مجموعه سخنرانیهای حسین انصاریان/ مولف حسین انصاریان.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۴۴۴ ص.

فروست: سیری در معارف ؛ ۲۴.

یادداشت: چاپ قبلی: دارالعرفان، ۱۳۸۸(تغییر فروست).

یادداشت: چاپ دوم.

یادداشت: بالای عنوان: سیری در معارف اسلامی.

یادداشت: کتابنامه.

یادداشت: نمایه.

موضوع: انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ - -- وعظ

موضوع: نفس

موضوع: تقوا

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۰۸

رده بندی کنگره: BP۱۰/۵/الف۸۲ن۷ ۱۳۹۴

سرشناسه: انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ -

شناسه افزوده: فیض پور قمی، محسن، ۱۳۵۳ -، ویراستار

سخن ناشر

در جهان پرتلاطم امروز، آیات پرشور الهی و کلام روح بخش معصومین و زمزم لایزال معارف شیعه مرهم جان های خسته و سیراب کننده تشنگان هدایت و رهایی جویندگان از ظلمت های نفس است. عالمان دینی و عارفان حقیقی غواصان این اقیانوس بیکران معرفت اند که گوهرهای ناب علوم قرآن و اهل بیت علیهم السلام را به دست آورده و به مشتاقان حقیقت عرضه می نمایند.

در این میان، کرسی منبر و خطابه رسانه دیرپا و سازنده ای است که از دیرباز زمینه ارتباط و انتقال معارف دینی و مکارم اخلاقی را میان عالمان و متعلمان فراهم کرده است و عالمان آگاه و هادیان دلسوز، که عمر خویش را صرف تتبع و تحقیق در آثار علمی شیعه نموده اند، عباد اللّه را به مصداق کریمهٔ «اُدْعُ إِلىٰ سَبِيلِ رَبِّکَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» ، با کلام نغز و لطیف خود به راه سعادت دعوت کرده اند.

مجموعه حاضر، که با عنوان «سیری در معارف اسلامی» در مجلدات مختلف و موضوعات متنوع در اختیار خوانندگان محترم قرار می گیرد، مجموعه مباحث عالمانه و ارزشمند محقق ارجمند حضرت استاد حسین انصاریان، مدظله العالی، است که یکی از عالمان برجسته و میراث داران گوهر سخن در زمان خویش است که استواری کلام و لطافت بیان نافذشان بر اهل نظر پوشیده نیست.

این گنجینه ارزشمند حاصل نیم قرن مجاهدت علمی و تبلیغی حضرت استاد جهت نشر و ترویج فرهنگ غنی شیعه بر کرسی بحث ونظر می باشد که به منظور پربارتر ساختن محتوای تبلیغ دینی در جامعه و استفاده بیشتر طلاب محترم علوم دینی به زیور طبع آراسته می شود.

در این مجموعه گرانقدر، تلاش شده است با تکیه بر ویرایشی روشمند و دقیق - که شرح آن در یادداشت ویراستار آمده است - ساختار هنرمندانه مباحث و سبک استاد در ارائه سخن از بین نرود، تا ضمن نشرفرهنگ انسان ساز آل اللّه علیهم السلام شیوه منحصر به فرد استاد در تبیین معارف دینی نیز حفظ شده و به مشتاقان ارائه گردد.

مجلّدی که اکنون تقدیم خوانندگان گرامی می شود بیست و چهارمین اثر از این مجموعهٔ سترگ و دربردارندهٔ ۲۳ گفتار در باب نفس و مطالب گوناگون آن می باشد که مربوط به سخنرانی های استاد در ماه رمضان ۱۳۶۲ در حسینیهٔ هدایت تهران است.

این مکتوب، علاوه بر در برداشتن متن سخنرانی که لاجرم سبک و سیاق متن را نیز گفتاری می سازد، از فواید زیر خالی نیست:

- عنوان بندی مناسب و تفکیک مطالب و موضوعات.

– استخراج مصادر آیات و روایات و ارائه مطالب متنوع دیگر در پی نوشت.

– ذکر نام مستقل برای هر بحث(در انتخاب نام هر مجلد و نیز هر گفتار غلبه موضوع مدنظر بوده است، نه انطباق کامل موضوع و محتوا)

– مجموعه متنوع فهرست ها و...

در پایان، با امید به این که این اثر مورد رضایت حضرت حق و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و مقبول نظر مبلغان دینی قرار گیرد، لازم است از استاد انصاریان، دامت برکاته، که این فرصت مغتنم را در اختیار قرار دادند سپاسگزاری نماییم.

مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان

پیش گفتار مؤلف«اَلْحَمدُ لِلّهِ وَ الصَّلاه علیٰ رَسُولِ اللّه وَ عَلیٰ آلِهِ آل اللّه»

پایه گذار منبر و جلسات سخنرانی برای رشد و هدایت جامعه وجود مبارک پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود. ارزش تبلیغ دین از طریق منبر و جلسات تا جایی بود که خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله تا روز پایان عمرشان با کمال اخلاص به بیان معارف دین پرداختند و در این راه زحمات سنگینی را متحمل شدند. پس از پیامبر، وجود مقدس امیرمؤمنان علیه السلام ادای این تکلیف الهی به عهده گرفتند که بخشی از سخنرانی های آن حضرت در کتاب بی نظیر نهج البلاغه موجود است.

امامان معصوم، به ویژه حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام نیز تا جایی که فرصت در اختیارشان قرار گرفت و مزاحمتی از جانب حکمرانان بنی امیه و بنی عباس برایشان پیش نیامد این مهم را به صورت بیان معارف الهی و رشته های مختلف علوم به صورتی که حجت تا قیامت بر همگان تمام باشد به عهده گرفتند و دیگران را که مورد اعتمادشان در علم و عمل بودند به این مسأله تشویق کردند.

عالمان مخلص و باعمل شیعه برای حفظ دین خدا و تبلیغ معارف الهیه بر اساس قرآن و فرهنگ اهل بیت قرن به قرن تا به امروز که سال ۱۳۸۷ هجری شمسی است این جایگاه عظیم را حفظ کردند؛ شخصیت هایی چون شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ

صفحه مقدمه :۱

طوسی، علامه محمدباقر مجلسی، شیخ جعفر شوشتری و در قرن معاصر بزرگانی چون آیت اللّه العظمی بروجردی، آیت اللّه سیدعلی نجف آبادی، آیت اللّه حاج میرزا علی شیرازی، آیت اللّه حاج میرزا علی هسته ای، آیت اللّه حاج میرزا علی فلسفی تنکابنی و...

با داشتن مقام مرجعیت و مقام علمی بسیار بالا در ماه رمضان و محرم و صفر به منبر می رفتند و از این طریق دِین خود را به قرآن و اهل بیت ادا می کردند.

این جانب حسین انصاریان که سالیانی از عمرم را در شهر مقدس قم، این آشیانه اهل بیت، نزد بزرگانی از مراجع و اساتید مشغول تحصیل بوده ام، بر اساس وظیفه ای که احساس می کردم رو به جانب تبلیغ و تألیف آوردم و در این راه، فقط توفیق حق رفیق راهم بود. در زمینه تبلیغ بیش از شش هزار سخنرانی در نزدیک به پانصد موضوع مختلف بر پایه قرآن و روایات اهل بیت و تاریخ صحیح و نکاتی از حیات پاکان و اولیای الهی پرداخته ام و امیدوارم تا لحظات پایان عمر هم چنان توفیق ادای این وظیفه را از جانب حق داشته باشم.

مؤسسه دارالعرفان، که در شهر قم در جهت نشر معارف قرآنی و فرهنگ اهل بیت علیهم السلام کارهای مهمی را در سطح جهانی انجام می دهد، بنا گذاشت متن این سخنرانی ها به صورت مکتوب درآید تا در اختیار طلاب حوزه ها و دانشجویان و مردم علاقمند قرار گیرد و این مجموعه که احتمالاً ـ حدود دویست جلد خواهد شد در آینده منبعی برای مبلغان شیعه قرار گیرد. من پس از سپاس از حضرت حق لازم می دانم به خاطر تحقق این مهم از دو فرزندم و جناب آقای پیمان تشکر کنم و از خوانندگان، به خصوص مبلغان گرامی، درخواست دعا نمایم. حال، این شما و این اثر اسلامی که فقط لطف و رحمت حق سبب ظهورش شد.

فقیر: حسین انصاریان

صفحه مقدمه :۲

۱ تربیت نفس کلید رستگاری

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۲

بسم الله الرحمن الرحيم الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خدای تبارک و تعالی در سورهٔ مبارکهٔ یس می فرماید:

«سُبْحَانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ کُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لاَ یَعْلَمُونَ» (۱)

این سوره از سوره های بسیار مهم قرآن مجید است که در مکهٔ معظمه نازل شده و حاوی بسیاری از مثال های مهم الهی است. اهمیت این سوره به دلیل مطالب موجود در آن است. پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله از این سوره به قلب قرآن تعبیر کرده اند. (۲)همان طور که قلب برای بدن، مرکز حیات است، سورهٔ مبارکهٔ

«یس» هم، خزینهٔ معلومات قرآن مجید است که تمام گنج های معارف الهی را می توان در این سورهٔ مبارکه یافت. آن چه انسان از معارف الهی و انسانی لازم دارد، خداوند تبارک و تعالی، در ضمن این سورهٔ مبارکه بیان فرموده است.

در این آیهٔ شریفه نکاتی وجود دارد که می تواند مقدمه ای برای بحث مهمی باشد که مورد نظر است. خداوند تبارک و تعالی در قسمت اول آیهٔ شریفه خود را با کلمهٔ «سُبْحَانَ اللّهِ» از آن چه غیر خودش دربارهٔ او گفته، منزّه و پاک دانسته است.

۱- (۱)-یس(۳۶):۳۶؛«منزّه[از هر عیب و نقصی]است آنکه همهٔ زوج ها را آفرید از آنچه زمین می رویاند و از وجود خودشان و از آنچه نمی دانند.»

۲- (۲)-مستدرک الوسائل:۳۲۳/۴؛باب ۴۱،حدیث ۴۷۸۹؛«عن أنس بن مالک عن النّبیّ صلّی اللّه علیه و اله قال إنّ لکلّ شیء قلبا و قلب القرآن یس»؛ثواب الأعمال:۱۱۱

کلید رستگاری

سبحان اللّه، یعنی خدا از هر جهت پاک، بی عیب، بی نقص و دارای صفات ثبوتی مطلق است. صفات بی نهایت در بی نهایت که عبارت انـد از: علم، اراده، قدرت، حکمت، عدل، خالقیّت، رزاقیّت و آن چه در قرآن مجید به عنوان صـفات خداوند یا در دعاهای مهم اسـلامی، مانند دعای جوشن کبیر بیان شده که هزار اسم و صـفت از اسما و صفات الهی است. با دقت در صفات خدا در قرآن و دعاها و روایات و اخبار، تا حدّی معرفت و شناخت انسان به خداوند بزرگ تأمین می گردد و با تأمین شناخت و معرفت انسان به خدا، قسمت عمدهٔ مشکلات دنیا و آخرت انسان حل می شود.

بنابربیان امیرالمؤمنین علیه السـلام که می فرماید: «انسان با معرفت خودش به تنهایی تبدیل به کلید حلّ بسـیاری از مشـکلات و قفلی بر بسـیاری از درهـای گمراهی و ضـلالت می شود.» (۱)به تعبیر قرآن مجیـد، به موجودی مبـارک تبـدیل می شود؛ یعنی وجودی که همانند چشـمه هایی در دامن صـحرا است که از همهٔ پیرامونش خیر سـرازیر است و همانند سدّی در برابر هر شرّ و گمراهی و پستی و بدبختی می ایسـتد یا مانند قفلی است بر تمام درهایی که می خواهد از آنها به طرف جامعه بدبختی سرازیر شود؛ همان حالتی که هر انسان مؤمنی در دنیا، وظیفـهٔ دارد که به فرمودهٔ امیرالمؤمنین علیه السـلام کلیدی برای حلّ مشـکلات خلق خدا باشد، و سدی علیه دشمنان و هجوم آنها باشد و قفلی برای تمام درهایی که گمراهان به روی مردم باز می کنند.

این حـالت در دنیـا، حـالت انبیـا، اولیـا، امامان، عاشـقان الهی، مردان راه حق و حالت عارفان بود. تمام دقت آنها در تمام دورهٔ عمر این بود که کلیدی برای حلّ مشکلات خلق خدا بوده و سدّی برای دفاع از حقوق مردم و بندگان پروردگار بزرگ

۱- (۳)-نهج البلاغه:خطبهٔ ۸۶«من خطبه له ع و هی فی بیان صـفات المتقین و صـفات الفساق فخرج من صـفه العمی و مشارکه أهل الهوی و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الرّدی...».

باشند.

اقرار حضرت عیسی به عبودیت خدا

چنان که در قرآن مجید بیان شده است:

وقتی مردم در کنار گهوارهٔ عیسی علیه السلام از مادر بزرگوارش حضرت مریم می پرسند که این طفل را از کجا آورده ای؟ خداوند متعال می فرماید: این پرسش را از خود طفل بپرسید. طفل یک روزه در گهواره بود، مریم به سؤال کنندگان اشاره کرد که از بچهٔ در گهواره سؤال کنید. سؤال کنندگان به مریم گفتند:

«کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا» (۱)

با بچه یک روزهٔ در گهواره چگونه می توان سؤال و جواب کرد، که ناگهان وجود حضرت عیسی مسیح به سخن درآمدند که:

«إِنِّی عَبْدُ اللّهِ» (۲)

من از طرف خدا آمده ام و موجودی صد درصد الهی هستم. «إِنِّی عَبْدُ اللّهِ» ؛ یعنی موجودی تسلیم حق، با معرفت به حق و انسانی که خدا را به ربوبیت شناختم. و خود را عبد او می دانم. خدای من اللّه است؛ یعنی موجودی که مستجمع جمیع صفات کمالیه است و من خود را موظف می بینم که در برابر چنین وجودی یک بندهٔ به تمام معنا باشم. من عقلاً باید فرمانبر او باشم.

الهامات الهی

این که ما از انبیا و اولیا فرمان می بریم، در حقیقت، فرمان بردن از خداست. در قرآن مجید آمده است:

«هر که از پیامبر اطاعت کند در حقیقت از خدا اطاعت کرده است.» (۳)یا کسی

۱- (۴)-مریم(۱۹):۲۹؛«چگونه با کودکی که در گهواره است،سخن بگوییم؟»

۲- (۵)-مریم(۱۹):۳۰؛«بی تردید من بنده خدایم.»

۳- (۶)-نساء(۴):۸۰؛ مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّهَ وَ مَنْ تَوَلّی فَما أَرْسَلْناکَ عَلَیْهِمْ حَفِیظاً نساء(۴):۵۹؛ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ذلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلاً؛ ای اهل ایمان!از خدا اطاعت کنید و[نیز]از پیامبر و صاحبان امر خودتان[که امامان از اهل بیت اند و چون پیامبر دارای مقام عصمت می باشند]اطاعت کنید.و اگر دربارهٔ چیزی[از احکام و امور مادی و معنوی و حکومت و جانشینی پس از پیامبر]نزاع داشتید،آن را[برای فیصله یافتنش]اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، به خدا و پیامبر ارجاع

دهید؛این[ارجاع دادن]برای شما بهتر و از نظر عاقبت نیکوتر است.

که از امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان می برد یا فرمایش ائمه معصومین علیهم السلام را آویزهٔ گوش خود می کند. فرمان خدا برده یا اگر مرجع تقلید واجب الشرایط فرمان می دهد با همان فرمان خودش را می سازد. او در حقیقت فرمان و دستور الهی را اجرا می کند.

پیغمبر، امام و مرجع واجب الشرایط، ابلاغ کنندهٔ حکم خداست و در حقیقت، انبیا و اولیاء الهی به منزلهٔ بلندگوی پروردگار است تا صدای خدا به گوش ما برسد.

چرا که ما بدون واسطه شایستگی شنیدن صوت مقدّس او را نداریم، چنان که دیدن وجود مقدّس او را هم شایستگی نداریم، چون این شایستگی در ما نیست که صدای محبوب را، به صورت صوت بشنویم، هر چند به صورت الهام می توانیم در ارتباط با حضرت حق قرار بگیریم.

قرآن مجید هم بر این معنا اشاره دارد، اگر ما روی نفس کار کنیم و به فرمودهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام اگر نفس را در میدان ریاضت های الهی قرار دهیم، این قابلیّت را پیدا می کنیم که از راه نفس زکیّه، پاک و تهذیب شده، الهاماتی را از جانب آن وجود مقدّس در حدّ پاکی نفس بگیریم:

«وَ نَفْسٍ وَ مٰا سَوّٰاهٰا* فَأَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَ تَقْوٰاهٰا» (۱)

اقسام الهامات الهی

بزرگان نوشته اند که این الهام بر دو قسم است:

گاهی به صورت وحی است که ابتدا به انبیا نازل می شود و بعد آنها به ما می رسانند و گاهی هم خود انسان، شایستگی درک یک سلسله مسائل الهی را پیدا می کند. چنان که در دورهٔ تاریخ بشریت، پاکانی از بندگان الهی بودند که راه گرفتن الهام از جانب خدا برای آنها به دلیل پاکی نفس شان باز بود.

امیر المؤمنین علیه السلام به وضع آنها در روایات و خطبه های گوناگون و گاهی در نامه های نهج البلاغه اشاره می فرماید و چون این یاران پیش از خودشان از دنیا رفته

۱- (۷)-شمس(۹۱):۷-۸؛«و به نفس و آنکه آن را درست و نیکو نمود،*پس بزه کاری و پرهیزکاری اش را به او الهام کرد.»

بودنـد، حضـرت در نبود آنهـا غصه می خوردنـد و اشـک می ریختنـد، چون آنهـا بـاارزش ترین انسان های جامعه و والاترین بندگان الهی بودند.

تسلیم بودن شرط بندگی

اللّه که تنها مسـتجمع جمیع صفات کمالیه است، قابل اطاعت است و غیر از او باید در برابر وجود مقدّس او تسلیم باشد. نه تنها مـا این وظیفه را داریم، بلکه از راه قانونی که خودش به ما ابلاغ کرده، این وظیفه به عنوان یک وظیفـۀ تکوینی، بر عهـدۀ تمام موجودات عالم قرار داده شـده است که در برابر محبوب و معبود خودشان سـر تسـلیم فرود آورند و این حالت تسـلیم تا زمانی که موجود هستند، با آنان همراه است، که خداوند متعال در این باره در سورۀ الرحمن می فرماید:

«وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ» (۱)

تمـام درختـان عـالم و نه فقط درختان زمین و تمام سـتارگان عالم، در برابر وجود اقـدس او حالت سـجده دارنـد؛ یعنی تسـلیم محض او هسـتند و هر کجا اطاعت محض باشـد، نظم محض هم حکم فرماست و موجودی هم که مطیع محض باشد، به سوی میـوه دادن و نـتیجه دادن در حرکت خواهـد بـود. بنـدۀ محض، ثمرات وجـودش را آشـکار می کنـد، چـون هر ثمری برای هر موجودی، در همین حالت تسلیم، عبودیت و خضوع آشکار می گردد.

انسان مبارک

خانمی در اصـفهان در سنّ ۹۷ سالگی از دنیا رفت، به دلیل این که از ابتـدای تکلیف واقعاً خود را ملزم به بنـدگی خدا دانسـته بود، در مسیر این بندگی حرکت خود را ادامه می دهد تا جایی که به درجۀ رفیع اجتهاد می رسد و چهل کتاب در

۱- (۸)-الرحمن(۵۵):۶؛«و گیاه و درخت همواره[برای او]سجده می کنند.»

معارف عالی الهی تألیف می کند و نزدیک به صد هزار زن و دختر را در اوج نهایی با خدا آشتی می دهد.

«إِنِّی عَبْدُ اللّهِ آتانِیَ الْکِتابَ» (۱)

یعنی من قدرت نفس و پاکی نفسم به جایی رسیده که خداوند متعال به من کتاب عنایت کرده، «وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا» ؛ در هر جا که باشم، موجود مبارکی هستم.

موجود مبارک همان موجودی است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «شما که شیعه ما هستید و از ما گفتگو می کنید و خود را مسلمان و مؤمن می دانید، باید نسبت به مشکلات کلید باشید. اگر به یتیم، فقیر برخورید مشکل او را حل کنید. باید مشکل همسایه در برخورد شما حل شود. با پدر و مادر هستید، با بودن شما، پدر و مادرتان، نباید مشکل داشته باشند. در اداره هستید، باید مشکل مراجعه کننده با وجود شما حل شود و مانند کلید مشکل او را حل کنید. در مقابل دشمن قرار گرفته اید باید همانند قفل دری باشید که دشمن می خواهد بر روی مردم برای ریختن شر خود باز کند. این انسان؛ انسان مبارکی خواهد بود.

حالات بیداران

به یکی از بیداران راه خدا گفتند، برای چه زنده ای؟ گفت: برای سه کار: شب را به عبادت خدا تمام کنم، البته منظور از شب در اصطلاحات عاشقان خدا از اول غروب تا اذان صبح نیست، چرا که قرآن مجید به نخستین انسانی که عشق او را احدی نداشته است، یعنی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور داده که شب را سه قسمت کند: (۲)دو قسمت آن را بخوابد و بقیهٔ شب را بیدار باشد. منظور از شب در کلام عاشقان خدا یعنی ثلث آخر شب. خدا دستور داده مردم را که دو قسمت شب بخوابند:

۱- (۹)-مریم(۱۹):۳۰؛«بی تردید من بنده خدایم،به من کتاب عطا کرده.»

۲- (۱۰)-عوالی اللآلی:۲۹۶/۳،حدیث ۷۲؛«به این مضمون در روایت آمده:عنه ص و علی العاقل أن یکون له ثلاث ساعات ساعه یناجی فیها ربه و ساعه یحاسب فیها نفسه و ساعه یخلو فیها لمطعمه و مشربه و هذه عون علی تلک الساعتین». غرر الحکم:۹۱،حدیث ۱۵۶۵؛«از امیر المؤمنین علیه السّلام نیز شبیه این روایت نقل شده: للمؤمن ثلاث ساعات ساعه یناجی فیها ربه و ساعه یحاسب فیها نفسه و ساعه یخلی بین نفسه و لذتها فیما یحل و یجمل». نحل(۱۶):۹۰؛به راستی خدا به عدالت و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد،و از فحشا و منکر و ستم گری نهی می کند.شما را اندرز می دهد تا متذکّر[این حقیقت]شوید[که فرمان های الهی، ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست.].

«وَ جَعَلْنٰا نَوْمَكُمْ سُبٰاتاً» (۱)

زیرا آن چه از اعصاب در روز مصرف شده، به واسطهٔ خواب بازگردد و نیروی مصرف شده تأمین شود، اما بقیهٔ شب بیدار باشد و این بیداری شب، در آبرو پیدا کردن در پیشگاه خدا فوق العاده مؤثر است.

در وسعت روزی، در پیدا کردن معنویّت، در قلب و نفس بسیار مؤثر است.

افرادی بوده اند که در این زمینه عجیب بانشاط بودند. در احوالات ابو عبداللّه سبیعی (۲)که از یاران نزدیک امام زین العابدین علیه السلام است، نوشته اند:

ایشان چهل سال تمام نماز صبح خود را با وضوی نماز شب و گریه و بیداری شب خواند. گفت: یک علت زنده بودن من به دلیل شب های عمر من است، چون شب، زمان پر قیمتی است، اما دلیل دیگر زنده بودن من هم این است که روز فرمانبر برنامه های خدا باشم، برنامه هایی که به روز مربوط است، مانند سرکشی به یتیم، کسب روزی حلال و غیره و علت دیگر زنده بودن من هم این است که در اختیار مردم باشم و هر مشکلی که دارند تا جایی که توان داشته باشم، مشکلاتشان را حل کنم. اگر این سه برنامه نبود، هیچ علاقه ای به بودن و ادامهٔ حیات نداشتم.

الهامات الهی مردی در توران

در توران مردی عاشق و دارای کرامت و موجود مبارکی بود. این اصطلاحات و حقایق را شخص از راه وحی و الهامات الهی می تواند بگیرد و خود را به این واقعیات تبدیل کند. صبح که از منزل بیرون می آمد، می گفت: همواره در گوشم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله طنین می داد که:

«مَن أصبَحَ وَلَمْ یَهتَمَّ بِاُمورِ المُسلِمینَ فَلَیسَ بِمُسلِمٍ» (۳)

کسی که صبح کند و به فکر امور مسلمانان نباشد مسلمان نیست.

۱- (۱۱)-نبأ(۷۸):۹؛«و خوابتان را مایهٔ استراحت و آرامش[و تمدّد اعصاب]قرار دادیم.»

۲- (۱۲)-الاختصاص:۸۳؛دربارهٔ عبد الله السبیعی در کتاب شریف اختصاص این گونه بیان شده: «روی محمد بن جعفر المؤدب أن أبا إسحاق و اسمه عمرو بن عبد الله السبیعی أنه صلی أربعین سنه صلاه الغداه بوضوء العتمه و کان یختم القرآن فی کل لیله و لم یکن فی زمانه أعبد منه و لا أوثق فی الحدیث عند الخاص و العام و کان من ثقات علی بن الحسین ع و ولد فی اللیله التی قتل فیها أمیر المؤمنین ص و قبض و له تسعون سنه و هو من همدان اسمه عمرو بن عبد الله بن علی بن ذی حمیر بن السبیع بن یبلع الهمدانی و نسب إلی السبیع لأنه نزل فیهم.زیاد بن المنذر الأعمی و هو أبو الجارود و زیاد بن أبی رجاء و هو أبو عبیده الحذاء و زیاد بن سوقه و زیاد مولی أبی جعفر ع و زیاد بن أبی زیاد المنقری و زیاد الأحلام من أصحاب أبی جعفر ع و

من أصحابه أبو بصير ليث بن البختری المرادی و أبو بصیر یحیی بن أبی القاسم مکفوف مولی لبنی أسد و اسم أبی القاسم إسحاق و أبو بصیر کان یکنی بأبی محمد».

۳- (۱۳)-مکاتیب الرسول:۲۷۵/۳؛الکافی:۱۶۳/۲،حدیث؛وسائل الشیعه:۳۳۶/۱۶،باب ۱۸،حدیث ۲۱۷۰۱.

از خانه که بیرون می روی همت، اراده و نیت تو بر این باشد که هر مشکلی را مردم داشتند، با شوق و نشاط حل کنی، اگر نه از ما مسلمان ها نیستی.

شبی به منزل آمد، همسرش دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: به حادثه ای برنخوردی؟ گفت: نه. پرسید: امروز کاسبی نکردی؟ خوب کاسبی کردم.

پرسید: پس چرا ناراحتی! آیا شام نمی خوری، نمی خوابی؟ گفت: از صبح امروز تا الان که وارد منزل شدم کار خیر انجام ندادم. بسیار روز بدی بود.

بعضی ها روز بسیار گرم را روز بدی می دانند. روزی را که پروردگار به خاطر زمین، نباتات و رسیدن میوه ها گرم می کند، روز بدی می دانند. دوستش را خواب دید، پرسید: چه خبر از برزخ؟ گفت: فعلاً اوّلین مسئله ای که برای من مطرح شده، این است که در تمام دورهٔ عمرم، یک روز گفتم: عجب هوای گرمی. از من می پرسند که کدام یک از سرما و گرمای ما، بی حکمت و بدون عدالت بود؟ ما که به حکمت کار می کردیم، چرا گفتی که عجب هوای گرمی! البته اگر درجات روحی انسان قوی شده، بالا برود، تکالیف فرق می کند، برنامه ها گسترده می شود. به تناسب اوج گیری انسان، انتظارهای وجود مقدّس پروردگار هم در مورد انسان اوج می گیرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمودند:

سیر نمی خوابم، چون تکلیف ندارم سیر بخوابم. ممکن است همسایه سیر بخوابد و قیامت به او نگویند، چرا، اما اگر من سیر بخوابم و در مرز کشور گرسنه ای باشد، در قیامت مسؤل او می شوم. (۱)

حکایت یکی از مردان الهی

یکی از مردان بزرگ تهران که هنوز شاگردانش در جامعه هستند و خیلی هم خدمتگزار انقلاب بود تکالیف سنگینی را در دورهٔ عمرشان با توجه به مکلّف بودنشان انجام داده اند، ایشان می فرمودند:

ص:۱۰

۱- (۱۴)-نهج البلاغه:نامهٔ ۴۵(من کتاب له ع إلی عثمان بن حنیف الأنصاری)؛«هیهات أن یغلبنی هوای و یقودنی جشعی إلی تخیّر الأطعمه و لعلّ بالحجاز أو الیمامه من لا طمع له فی القرص و لا عهد له بالشّبع أو أبیت مبطانا و حولی بطون غرثی و أکباد حرّی أو أکون کما قال القائل و حسبک داء أن تبیت ببطنه و حولک أکباد تحنّ إلی القدّ أ أقنع من نفسی بأن یقال هذا أمیر المؤمنین و لا أشارکهم فی مکاره الدّهر أو أکون أسوه لهم فی جشوبه العیش فما خلقت لیشغلنی أکل الطّیّبات کالبهیمه المربوطه همّها علفها أو المرسله شغلها تقمّمها تکترش من أعلافها و تلهو عمّا یراد بها أو أترک سدی أو أهمل عابثا أو أجرّ حبل الضّلاله أو أعتسف طریق المتاهه و کأنّی بقائلکم یقول إذا کان هذا قوت ابن أبی طالب فقد قعد به الضّعف عن قتال الأقران و منازله الشّجعان ألا و إنّ الشّجره البرّیّه أصلب عودا و الرّواتع الخضره أرقّ جلودا و النّابتات العذیه أقوی وقودا و أبطأ

خمودا».

«یک شب ساعت دوازده بیدار شدم تا برای وضو گرفتن آماده شوم، اما پله هایی را که چهل سال می رفتم و می آمدم، همان شب از پلهٔ اول تا آخر با سر به حیاط پرت شدم و پیشانی ام شکست. هر چه فکر کردم که امروز از وجود مقدّس تو چیزی کم گذاشتم که جریمه ام کردی، چیزی به نظرم نیامد.

خداوند متعال جریمهٔ عاشقانش را به پس از مرگ محوّل نمی کند، بلکه همین جا بیدار و پاکشان می کند و خیلی هم زود بیدار می کند، چون عاشق اینهاست و نمی خواهد حسابشان به قیامت برود.

گفت: خدایا! من هر چه فکر کردم که امروز از وجود مقدّس تو چه کم گذاشته ام که به جایش با شکستن پیشانی آن را پر کردی، چیزی به نظرم نیامد. وضویم را گرفتم. نماز شبم را خواندم، خیلی گریه کردم. نزدیکی های صبح به خواب سنگینی فرو رفتم. پیش از اذان صبح چرت مختصری مرا فرا گرفت، در خواب شخصی به من گفت: شیخ امروز بعد از ظهر به مجلس عروسی رفته بودی، تو چرا بستنی خوردی؟ امیرالمؤمنین تکلیفی داشت. البته به یارانشان می فرمودند: «شما که در حدّ من نیستید، این تکالیف را ندارید.» هزاران نفر ممکن است بستنی بخورند، خداوند هم بگوید: نوش جانتان. اما ممکن است یک نفر هم بستنی بخورد و پروردگار بفرماید تو چرا؟ ممکن است کسی لباسی را بپوشد، و کاملاً ـ حلال باشد، اما پروردگار بفرماید: محبوب من، بندهٔ من تو چرا؟ این لباس، لباس تو نیست. من این توقّع را از تو ندارم.

سزای توهین به بلال

مردی به بلال توهین کرد، بعد ماری او را گزید. امیرالمؤمنین علیه السلام به دیدنش آمد، حالش خیلی بد بود. امیرالمؤمنین علیه السلام اشک در چشمش جمع شد، فرمود: تو شیعهٔ منی، انسانی مؤمن و خوب هستی، اما می دانی چرا این مار تو را گزید؟ فقط به دلیل

ص:۱۱

توهینی که به بلال کردی، خدا نمی پسندد که تو با زبانت به یک عاشق خدا توهین کنی. ولی زود آگاه و بیدارت کرد. (۱)

تربیت نفس امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین به امام مجتبی علیه السلام فرمود:

«حسن جان یکسال است که میل دارم یک مقدار جگر گوسفند پخته(نه کباب شده)بخورم. این یک ساله دائم به نفسم گفتم: صبر کن، صبر کن. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: فقط در دنیا خودم را آماده کردم که نفسم را تربیت کنم. فقط صبر کن. خدا ماه رمضان را برای چه آفریده، برای این که ما همرنگ خدا شویم، نه این که خودش نمی خورد! نمی آشامد! هیچ کار مادی ندارد. دلش خواسته یک ماه همرنگ خودش باشیم و تا سال دیگر این رنگ روی ما باشد.

حال بگذریم از این که هر سال پس از ماه رمضان این رنگ ها را شستیم و پاکش کردیم و دوباره بی رنگ شدیم. در همین بی رنگی، شیطان به ما رنگ زد و ما شیطانی شدیم. اکنون دوباره ما را زنده گذاشته، ماه رمضان آمده و ما را پذیرفته که دو مرتبه رنگ او به ما بخورد:

«صِبْغَهَ اللّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَهً» (۲)

بندگان من، من عاشق شمایم، شما هم بیایید رنگ من شوید، نخورید، نیاشامید، نپوشید، نگویید، نبینید، ما به خدا چه می گوییم، می گوییم:

«هُوَ أَهْلُ التَّقْوی وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَهِ» (۳)

«ای خدایی که اهل تقوا و مغفرتی» ما این رنگ را باید بگیریم. ما باید کلید حل مشکلات شویم، باید بر درهای گمراهی قفل باشیم.

امام مجتبی علیه السلام عرض کرد: بابا جگر را فراهم کنم، فرمود: بله. ابتدا امام

۱- (۱۵)-مجموعه ورام:۱۰۱/۲؛عده الداعی:۲۷؛مستدرک الوسائل:۲۷۸/۴،باب ۲۳،حدیث ۴۶۹۷؛«و نیز دربارهٔ بلال آمده: جاء رجل إلی أمیر المؤمنین علیه السّلام فقال یا أمیر المؤمنین إنّ بلالا کان یناظر الیوم فلانا فجعل یلحن فی کلامه و فلان یعرب و یضحک من فلان فقال أمیر المؤمنین ع إنّما یراد إعراب الکلام و تقویمه لیقوّم الأعمال و یهذّبها ما ینفع فلانا إعرابه و تقویمه إذا کانت أفعاله ملحونه أقبح لحن و ما ذا یضرّ بلالا لحنه إذا کانت أفعاله مقوّمه أحسن تقویم و مهذّبه أحسن تهذیب. مردی نزد امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و بدان حضرت عرض کرد که:بلال با فلانی مناظره می کند و الفاظ وی ملحون است و آنکه عباراتش معرب و صحیح است و به بلال می خندد.امام فرمود:ای بنده خدا اعراب و تقویم کلام برای تقویم و تهذیب اعمال است،آن کس را اگر افعال او نادرست باشد اعراب کلامش سودی ندهد،و بلال را که افعالش بدرستی آراسته است

لحن الفاظش زیانی نرساند».

۲- (۱۶)-بقره(۲):۱۳۸؛«رنگ خدا را[که اسلام است،انتخاب کنید]و چه کسی رنگش نیکوتر از رنگ خداست؟»

۳- (۱۷)-مدثر(۷۴):۵۶؛«او سزاوار است که از وی پروا کنند،و سزاوار است که به آمرزشش امید بندند.»

مجتبی علیه السلام وارد اتاق شد. خواهرها و برادرها را صدا زد. می خواست خبر خوشحال کننده ای بدهد، چون بچه ها یک عمر سال می بینند که امام چند نان جوین را در یک دانه کیسه می گذارد، درش را می بندد و مُهر می کند، مبادا اهل خانه به این نان جو آب بپاشند تا نرم شود. بالاترین خورش سفرهٔ علی علیه السلام هم، یا نمک و خرماست و یا شیر آن هم یک دانه که در سحر می خوردند. برای این که گوشت های اضافه بریزد و مردم سبک شوند تا بتوانند پرواز کنند، چرا که در حالت سنگینی نمی توان حرکت کرد. صدا زد: برادرها، خواهرها پدر امروز می خواهد غذای خوشمزه ای بخورد. به مغازهٔ قصابی رفت و مقداری جگر خرید. آب پز کردند و وسط یک نان نرم گذاشتند.

امام مجتبی علیه السلام برداشت و حرکت کرد. وقتی با ترس و لرز جلوی امیرالمؤمنین گذاشت، بچه ها همه نگاه می کنند. امام مجتبی مؤدّب گوشهٔ اتاق ایستاده. این نان را گرفت و از روی جگر بلند کرد. یک نگاهی کرد و فرمود: حسن جان! در کوفه خانه ای را می توان یافت که از این غذا نخورده باشد؟ عرض کرد: پدر جان! ممکن است. فرمود: حسن جان! جان من، این غذا را بردار و به محلهٔ فقرا ببر و ببین چه کسی از این غذا تاکنون نخورده، به آنها بده تا بخورند، زیرا در روز قیامت طاقت محاکمهٔ خدا را ندارم.

عزیزان از این محبتی که به خدا داشتید، از خدا بخواهید تا از این دریایی که به شما چشاند، قطره ای را هم به ما بچشاند، چون ما عمری بی معرفت و ظالمانه زندگی کردیم. اکنون این بی خبری را می فهمیم، خیلی به ما سخت می گذرد که ما این مدت عمرمان را چقدر بد گذراندیم. ای خدا، از عبادتمان اصلاً راضی نیستیم.

حال گناهش در جای خودش محفوظ است.

بر در کعبه سائلی دیدم(۱)

کدام عبادت و کدام اطاعت. بدون شناخت که انسان نمی تواند عبادت و بندگی کند. حالا مهمان تو هستیم. با مهمان چگونه باید معامله کرد. از مهمان چگونه باید پذیرایی کرد. چنین افرادی شب که به منزل می آمدند، ناراحت بودند، می گفتند:

امروز کار خیر نصیب ما نشده است و مشکلی را حل نکردیم. امروز دردی را دوا نکرده ایم. امروز کاری برای خدا نکردیم. این دربارهٔ اهل معرفت است.

پروردگار در ابتدای آیه، خودش را تعظیم می کند: «سبحان» پاک و منزه از هر عیب و نقصی است و دنبالهٔ آیه، مسائل بسیار مهمی است که در بحث آینده خواهد آمد.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۱۳

۱- (۱۸)-گلستان،سعدی شیرازی(حکایت ۲).

۲ خلقت احسن انسان و هدف از بعثت پیامبران

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۱۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خداوند تبارک و تعالی می فرماید:

«سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ» (۱)

خداوند تبارک و تعالی در ابتدای آیه با بیان سبحان اللّه خود را منزه از هر عیب و نقصی معرفی می کنند. سپس می فرماید: «این خدای بی عیب و نقص هر چیزی را در این عالم خلقت جفت آفرید. خدایی که بی عیب و نقص است، هر چیز را بی عیب و نقص می آفریند.

موجودات عالم خلقت که هر موجودی را در حدّ خودش کامل و جامع آفریده است که قدرت ناقص کردن و معیوب کردن خودش را ندارد. هم نیروی ناقص کردن موجود از به دست موجود او گرفته شده و هم نیروی کامل کردن موجود از موجود داده نشده است. وجود مقدّس او تمام موجودات خانهٔ خلقت را از هر عیب و نقص منزه نگاه می دارد و تمام موجودات خانهٔ خلقت را به سوی کمالی که در خور آنهاست، هدایت می کند.

ص:۲۱

۱- (۱)-یس(۳۶):۳۶؛«منزّه[از هر عیب و نقصی]است آنکه همهٔ زوج ها را آفرید از آنچه زمین می رویاند و از وجود خودشان و از آنچه نمی دانند.»

خلیفۀ خدا در زمین

به تنهـا موجودی که در میـان موجودات قـدرت عنایت شـده، انسان است. در جنب این قـدرت، اراده نیز به انسان عنایت شـده است. چرا، چون خود پروردگار در مقام خلقت انسان به ملائکۀ ملکوت و عالم فرمود:

«إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً» (۱)

من اراده کردم که در روی زمین موجودی نمونـۀ خودم قرار دهم. از آن جـا که کلمـۀ خلیفه در مورد هیـچ موجودی در قرآن مجید اسـتعمال نشده، معلوم می شود که هیچ موجودی نمونۀ خدا نیست. نه آسـمان ها با آن همه عظمت و نه زمین با این همه حیثیت و نه موجوداتی که در آسمان ها به سر می برند و نه موجوداتی غیر از انسان که در زمین به سر می برند.

این که انسان نمونـۀ خـداست، نمونه بودنش از راه قـدرت و ارادۀ آزاد است، در میان موجودات عالم ما هیچ موجودی را نمی یـابیم که برای انجام کاری آزاد باشـد و بگویـد که هر چه بخواهم انجام می دهم و هر چه نخواهم انجام نمی دهم. تنها کسـی که می تواند چنین حرفی بزند، خداوند است:

«إِنَّ رَبَّکَ فَعّالٌ لِما یُرِیدُ» (۲)

تویی که هر چه را بخواهی انجام دهی، می دهی و هر چه را بخواهی انجام ندهی، نمی دهی:

«إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» (۳)

حاکمیّت خداوند بر همۀ قوانین و مقررات

همۀ امور در کف ارادۀ من است. چیزی را که بخواهد بشود اراده می کنم، و آن

۱- (۲)-بقره(۲):۳۰؛«مسلما من جانشینی در زمین قرار خواهم داد.»
۲- (۳)-هود(۱۱):۱۰۷؛«بی تردید پروردگارت هرچه را اراده می کند،انجام می دهد.»
۳- (۴)-یس(۳۶):۸۲؛«شأن او این است که چون پدیدآمـدن چیزی را اراده کنـد،فقـط به آن می گویـد:بـاش،پس بی درنگ موجود می شود.»

چیز موجود می شود. هیچ محدودیتی هم در این زمینه برای وجود مقدّس او نیست، و این چهار چوب مقرراتی است که در تمام عالم مشاهده می کنید.

خداوند تبارک و تعالی محدود بر این مقررات نیست، بلکه بر این قوانین و مقررات عالم حاکمیت دارد. این طور نیست که برای به وجود آمدن یک موجود، این اصل جزئی که باید یک نر و ماده وجود داشته باشد، مانع شود، خدا بر این قانون حاکمیت دارد. اگر بخواهد می تواند موجودی را بیافریند، در حالی که یک طرف(نر و ماده)را نداشته باشد، مانند حضرت عیسی علیه السلام و اگر بخواهد موجودی را بیافریند که دو طرف را نداشته باشد، (۱)مانند ناقهٔ صالح.

به دل کوه اشاره می کند که شتر زنده بیرون بده، دل کوه شتر زنده بیرون می دهد. (۲)این طور نیست که آتشی را که آفریده، همه جا سوزندگی داشته باشد، بلکه اگر ارادهٔ وجود مقدّس او نباشد، نمی سوزاند.

خداوند متعال حبس در مقررات و سنت ها نیست وقتی مأموران فرعون وارد خانهٔ مادر موسی علیه السلام شدند، بچه در دامن مادر بود، خواهر و خاله و عمه نشسته بودند، بچه تازه به دنیا آمده بود، اهل خانه از به دنیا آمدن این طفل خوشحال بودند، ولی وقتی صدای مأموران فرعون بلند شد، یکی از افراد خانه، این بچه کوچک چند روزه را به آشپزخانه آورد، اعصاب این زن به اندازه ای از آمدن مأموران به اضطراب افتاده بود که گویی بینایی چشم و حس لامسه را از دست داده بود. بچه را داخل تنور انداخت. قرآن مجید می فرماید: آتش از آن تنور فروزان بود. درب تنور را بست و برگشت.

مأموران کنار در اتاق آمدند و گفتند: گزارش داده شده که داخل این خانه پسری متولد شده است. اگر در زمان فرعون در قوم بنی اسرائیل پسری متولد می شد، به اعدام محکوم بود و سر او را می بریدند. به مأموران گفتند: خانه را بگردید، گشتند، اما بچه ای را ندیدند. از خانه که بیرون رفتند، خانمی که بچه را در تنور انداخته بود،

۱- (۵)-سوره آل عمران(۳):۵۹ إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ قٰالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ قطعا داستان عیسی نزد خدا[از نظر چگونگی آفرینش]مانند داستان آدم است که[پیکر]او را از خاک آفرید،سپس به او فرمود:[موجود زنده]باش؛پس بی درنگ[موجود زنده]شد.

۲- (۶)-تفسير العياشى:۲۰/۲،حديث ۵۴ عن أبى حمزه الثّمالىّ عن أبى جعفر محمّد بن علىّ ع قال إنّ رسول اللّه ص سأل جبرئيل كيف كان مهلك قوم صالح فقال لهم صالح سلونى ما شئتم فقالوا انطلق بنا إلى هذا الجبل و جبل قريب منه حتّى نسألك عنده قال فانطلق و انطلقوا معه فلمّا انتهوا إلى الجبل قالوا يا صالح اسأل ربّك أن يخرج لنا السّاعه من هذا الجبل ناقه حمراء شقراء وبراء عشراء و فى روايه محمّد بن نصر حمراء شعراء بين جنبيها ميل قال قد سألتمونى شيئا يعظم علىّ و يهون على ربّى فسأل اللّه ذلك فانصدع الجبل صدعا كادت تطير منه العقول لمّا سمعوا صوته قال و اضطرب الجبل كما تضطرب المرأه عند المخاض ثمّ لم يفجأهم إلاّ و رأسها قد طلع عليهم من ذلك الصّدع فما استتمّت رقبتها حتّى اجترّت ثمّ خرج سائر جسدها ثمّ استوت على الأرض قائمه فلمّا رأوا ذلك قالوا يا صالح ما أسرع ما أجابك

تازه خبردار شد که چه عملی را انجام داده است. (۱)خداوند برای پیامبر صلی الله علیه و آله تعریف می کند که فریاد زد: وای که این موجود را به دست خودمان نابود کردیم. گریه کنان مادر و خواهر و خاله سر تنور می آیند، درب تنور را کنار می زنند، آتش شعله می کشد و بچه مانند کسی که وسط باغ و گلستان باشد، در وسط آتش خوابیده بود بچه را بیرون می آورند:

«إِنَّ رَبَّکَ فَعّالٌ لِما یُرِیدُ» (۲)

علت ها برای پروردگار اهمیتی ندارد. فلسفه ها برای پروردگار اهمیتی ندارد، آن چه هست خود او و اراده و فعل و خواست اوست؛ از این رو فرمود: ای ملائکه، می خواهم نمونه ای در زمین برای خود بسازم، از این جهت، انسان نمونهٔ خدا، اراده و قدرت آزاد دارد.

لقای حق، کمال لایق انسان

خدای منزه، چنان که تمام موجودات عالم را منزه از عیب و نقص آفرید و دست قدرت معیوب کردن را از همهٔ موجوداتی که خود را معیوب کنند، قطع کرد و دست قدرت به کمال رساندن موجودات را به واسطهٔ خود موجودات از موجودات گرفت، انسان را هم بی عیب آفرید، چون خودش خالق بی عیب و نقص است:

«سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ» (۳)

«یُسَبِّحُ لِلّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ» (۴)

ولی انسان بی عیب و نقص را نمونهٔ خودش در قدرت و اراده قرار داد، به او ارادهٔ آزاد داد تا بتواند خودش را با تصمیم و اراده اش، به کمالی که شایستهٔ آن است،

۱- (۷)-القصص للجزائری:۲۲۸-۲۲۷ «عن ابن عباس أن أم موسی لما تقارب ولادتها و کانت قابله من القوابل مصافیه لها فلما ضربها الطلق أرسلت إلیها فأتتها و قبلتها فلما وقع موسی ع بالأرض هالها نور بین عینی موسی فارتعش کل مفصل منها و دخل حبه فی قلبها و لما خرجت القابله من عندها أبصرها بعض العیون فجاءوا لیدخلوا علی أم موسی فقالت أخته هذا الحرس بالباب فطاش عقلها فلفته فی خرقه و وضعته فی التنور و هو مسجور فدخلوا فإذا التنور مسجور و لم یروا شیئا و خرجوا من عنده فرجع إلیها عقلها فقالت لأخت موسی فأین الصبی قالت لا أدری فسمعت بکاء الصبی من التنور فانطلقت إلیه و قد جعل الله النار علیه بردا و سلاما فاحتملته.»

۲- (۸)-هود(۱۱):۱۰۷؛«بی تردید پروردگارت هرچه را اراده می کند،انجام می دهد.»

۳- (۹)-یس(۳۶):۳۶؛«منزّه[از هر عیب و نقصی]است آنکه همهٔ زوج ها را آفرید از آنچه زمین می رویاند و از وجود خودشان و از آنچه نمی دانند.»

۴- (۱۰)-جمعه(۶۲):۱؛«آنچه در آسـمان هـا و آنچه در زمین است،خـدا را[به پـاک بـودن از هر عیب و نقصـی] می ستایند،خدایی که فرمانروای هستی و بی نهایت پاکیزه و توانای شکست ناپذیر و حکیم است.»

برساند و کمال شایستهٔ انسان، تنها رسیدن به لقای حق است. این کمال از همهٔ کمالاتش برتر است. رسیدن به جایی که میان او و وجود مقدّسش در مقام نوری، حجابی باقی نماند؛ البته هر کسی به اندازهٔ استعداد و ظرفیتی که دارد. سلمان به اندازهٔ استعداد خودش، پیامبران و اولیای خدا به اندازهٔ استعدادی که دارند، ما هم به اندازهٔ استعدادی که داریم.

هدف از بعثت پیامبران

برای این که این اراده و قدرت انسان در مسیر واقعی خود صرف شود، بعثت پیامبران لازم است، چون ما با وجود مقدّس او ارتباط مستقیم نداشتیم؛ از این رو، انسان بی عیب و نقص را نمونهٔ خودش در قدرت و اراده قرار داد تا او با ارادهٔ آزاد بتواند تصمیم و ارادهٔ خودش، به کمال لازم خود که همان رسیدن به لقای حق است، برسد این کمال از همهٔ کمالات برتر است. رسیدن به جایی که میان او و وجود مقدّسش، در مقام نوعی، حجابی باقی نماند؛ البته هر کسی به اندازهٔ استعداد و ظرفیتی که دارد.

از آنجا که ما با وجود مقدّس او ارتباط مستقیم نداشتیم و گوش ما صدای او را هم نمی شنید، او صدای مقدّسش را به انبیا رساند تا انبیا صدای خود را به ما برسانند و ما هم شنیدیم و حرف پروردگار هم این بود که برای نمونه این قدرت و اراده از توست، به کار بینداز تا از این جلد و خانهٔ مادی، آزاد شوی و به یک نوری خالص، تبدیل گردی. در همین جا در قرآن مجید آمده است که اهل خدا وقتی وارد محشر می شوند، نور از وجود آنها فروزان می شود. (۱)در روایات آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی وارد قیامت می شوم، پایه و منبری از نور برایم قرار می دهند و انبیا، ائمه و پیروان ما وقتی وارد محشر می شوند، محشر از ورود ما به تمام وجود روشن می شود. نوری هم که در بهشت است، برای

۱- (۱۱)-نور(۲۴):۳۵اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰاةٍ فِیهٰا مِصْبٰاحٌ الْمِصْبٰاحُ فِی زُجٰاجَةٍ الزُّجٰاجَةُ کَأَنَّهٰا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِیَّةٍ وَ لاٰ غَرْبِیَّةٍ یَکٰادُ زَیْتُهٰا یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ نُورٌ عَلیٰ نُورٍ یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰاءُ وَ یَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثٰالَ لِلنّٰاسِ وَ اللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ؛ خدا نور آسمان ها و زمین است؛وصف نورش مانند چراغدانی است که در آن،چراغ پرفروغی است،و آن چراغ در میان قندیل بلورینی است،که آن قندیل بلورین گویی ستارهٔ تابانی است،[و آن چراغ]از[روغن]درخت زیتونی پربرکت که نه شرقی است و نه غربی افروخته می شود،[و]روغن آن[از پاکی و صافی]نزدیک است روشنی بدهد گرچه آتشی به آن نرسیده باشد،نوری است بر فراز نوری؛خدا هرکس را بخواهد به سوی نور خود هدایت می کند،و خدا برای مردم مثل ها می زند[تا حقایق را بفهمند]و خدا به همه چیز داناست.

خورشید و ماه نیست، بلکه فقط مال خود مردم است. (۱)

میدان پرواز برای انسان

انسان با اراده و قـدرت آزاد که نمونـهٔ خـداست، با لبیک گفتن دعوت خـدا، اگر برای رسیدن به کمالی شایسته، این اراده و قدرت را به کار گیرد. به موجودی نوری به تمام معنا تبدیل می شود.

«اَللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَی النُّورِ» (۲)

حتی بـدن آدم هم بـدنی نوری می شود و در آن مقامـات بالاـ به جـایی می رسـد که پروردگـار عـالم به تمام عوامل آفرینش خطاب می کند که در مسیر ارادهٔ بندهٔ من قرار گیرید.

به موجودات عالم خطاب می کند که راه را برای بندهٔ من باز کنید. بندهٔ من می خواهد فردا و آینده را ببیند، می خواهد بتواند گذشته را ببیند. بندهٔ من باید میدانی به وسعت همهٔ آفرینش برای پرواز داشته باشد. انسان در برابر چنین حرکتی، حرکت منفی نیز می تواند داشته باشد که همین قدرت و اراده را برای ناقص کردن خودش به کار ببرد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمایـد: هر کسـی خودش را نـاقص کنـد، در صف ملعون های عالم قرار می گیرد، به هر مقداری که خودش را ناقص کند، به همان تناسب هم دری از درهای خدا بر روی او بسته می شود.

«سُبْحٰانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوٰاجَ» ؛ بی عیـب و منزّه است خـدایی که از هر چیزی که در این عـالم است، جفت آفریـده است: «مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ» ؛ از آن چه از زمین می روید:

«وَ مِنْ أَنْفُسِـهِمْ» ؛ و از شـما موجوداتی که دارای نفس زنده هستند: «وَ مِمّٰا لاٰ یَعْلَمُونَ» (۳)؛ و از آن چه انسان ها از آن اطلاعی ندارند. که «مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ»

۱- (۱۲)-تفسیر فرات:۲۹۸،حدیث ۴۰۳؛بحار الأنوار:۵۱/۸،باب ۲۱،حدیث ۵۹ «عن الصّـادق علیه السّـلام قال جابر لأبی جعفر علیه السّـلام جعلت فـداک یا ابن رسول اللّه حـدّثنی بحدیث فی فضل جدّتک فاطمه إذا أنا حدّثت به الشّیعه فرحوا بذلک قال أبو جعفر ع حـدّثنی أبی عن جـدّی عن رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و اله قـال إذا کـان یوم القیامه نصب للأنبیاء و الرّسل منابر من نور فیکون منبری أعلی منابرهم یوم القیامه ثمّ یقول اللّه یا محمّد اخطب فأخطب بخطبه لم یسمع أحد من الأنبیاء و الرّسل بمثلها ثمّ ینصب للأوصـیاء منـابر من نور و ینصب لوصـیّی علیّ بن أبی طـالب فی أوساطهم منبر من نور فیکون منبره أعلی منابرهم ثمّ یقول اللّه یـا علیّ اخطب فیخطب بخطبه لم یسـمع أحـد من الأوصـیاء بمثلهـا ثمّ ینصب لأولاـد الأنبیـاء و المرسـلین منابر من نور فیکون لابنیّ و سبطیّ و ریحانتیّ أیّام حیاتی منبر من نور ثمّ یقال لهما اخطبا فیخطبان بخطبتین لم یسمع أحد من أولاد الأنبیاء و المرسلین بمثلها ثمّ ینادی المنادی و هو جبرئیل علیه السّلام أین فاطمه بنت محمّد أین خدیجه بنت خویلد أین مریم بنت عمران

أين آسيه بنت مزاحم أين أمّ كلثوم أمّ يحيى...».

۲- (۱۳)-بقره(۲):۲۵۷؛«خـدا سـرپرست و یـار کسانی است که ایمان آورده انـد؛آنان را از تاریکی ها[ی جهل، شـرک،فسق و فجور]به سوی نور[ایمان،اخلاق حسنه و تقوا]بیرون می برد.»

۳- (۱۴)-یس(۳۶):۳۶؛«و از آنچه نمی دانند.»

است.

تقسیم بندی موجودات

معادن و نباتات همه جفت آفریـده شـده انـد. در عالم بالا تمام موجوداتی که قرار دارنـد، جفت آفریده شده اند. اگر بخواهیم همهٔ عالم را تقسیم بندی کنیم که چند نوع موجود در این عالم است، به بیش از سه تقسیم نمی توان رسید.

دسـتهٔ اوّل، یـک سلسـله موجودات، موجوداتی هسـتند که حس و شـعور ندارنـد که «مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ» گیاهان و نباتات از آن دسته است.

دسـتهٔ دوم، موجوداتی هسـتند که حس و شعور دارند و به دلیل حفظ شعور خود، قوّهٔ جاذبه، دافعه، هاضمه و قوّهٔ ماسکه دارند و در حد خودشان قدرشناس و ضرر شناس هستند، همهٔ آنهایی که در کتاب های علمی از آنها تحقیق شده است.

موجودات شـعوری، موجوداتی هسـتند که شـعور و درک آنها ذاتی است، مانند حیوانات و بسیاری از انسان ها که تمام برنامه هایشان شبیه برنامه های حیوانات است، و آنها جزء «وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» هستند.

«مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ» جفت هستند، نر و ماده دارند، گیاهان، نباتات، معادن و تمام عوامل بالا.

«وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» ، موجوداتی که زنده هستند و شعور و درک جزئی دارند، آنها هم همه جفت آفریده شده اند.

«وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ» انسان هایی هسـتند که درک آنها کلی است، بـدین معنا که به حقایق عالی عالم راه پیدا کرده اند. به خدا و معـاد راه پیـدا کرده انـد، به انبیا، اولیا و ائمه علیهم السـلام راه پیـدا کرده انـد. این جفت بودن آنها چگونه است: «خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها».

دسـتهٔ سوم، که خـدا می فرمایـد: «وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ» ، منظور ارزش آنهاست، به دلیل درکی که از حقایق عالم پیـدا کردنـد و قدرت و ارادهٔ آزاد خود را در چهارچوب

این درک و شعور عالی قرار دادند، خود را به جایی رساندند که اگر تمام عالم علم خود را روی هم بگذارند و بخواهند آنها را ارزیابی کنند، نمی توانند برای آنها ارزش تعیین کنند خدا چه قدر ارزش دارد؟ بی نهایت است، علی و فاطمه چه قدر ارزش دارند؟ بی نهایت، سلمان چه قدر ارزش دارد؟ پیغمبر می فرماید:

«سَلْمانُ منّا اهل البیت» (۱)چه قدر می ارزد، بی نهایت، سلمان هم بی نهایت ارزش دارد.

بنابراین، قرآن مجید می فرماید: نسبت به آنها شما و همهٔ افراد انسان «وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ» هستند. علم کسی به مقام و ارزش و والایی آنها نمی رسد. کسی نمی داند آنها چه قدر ارزش دارند. آنها در اتصال به مقام ربوبیت و در اتصال به تمام شئون معاد، موجودی نوری شدند و منبع و مبدأ این نور هم خود وجود مقدّس حق است.

در حقیقت، اینها به تعبیر امام باقر علیه السلام تجلّی خدا در عالم هستند. (۲)تجلّی خداوند، مانند شعاع آفتاب است. در حقیقت، شعاع آفتاب، خود آفتاب است، تجلّی خداوند، نور خداست این که در قرآن مجید شما کلمهٔ نور را اضافه به اللّه «اَللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» می بینید، از همین قبیل است.

امام حسین علیه السلام می فرماید:

نباید کسی در دنیا در مقام خاموش کردن نور من برآید، (۳)چون قدرتی در عالم برای خاموش کردن نور من پیدا نمی شود، چون من نور اللّه هستم و نور اللّه خاموش نمی شود. قمر بنی هاشم نور اللّه بود، ابوذر نور اللّه بود، مریم علیها السلام نور اللّه بود. آنان موجوداتی نوری هستند که احدی قدرت ارزیابی آنها را ندارد. این موجودات نورانی را خدا برای چه در میان ما قرار داده است. برای این که امام ما باشند: «إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً» (۴)برای چه امام باشند؟ برای این که ما مأموم آنها بشویم. ما اگر مأموم آنها شویم، در همان ارزشی قرار می گیریم که آنها قرار گرفته اند؛ از این رو وجود ما به وجودی تبدیل می شود که داخل در فراز «وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ» است. اگر

۱- (۱۵)-المناقب،ابن شهر آشوب:۸۵/۱؛عیون أخبار الرضا علیه السّلام:۶۴/۲،باب ۳۱،حدیث ۲۸۲.

۲- (۱۶)-در بحار الأنوار:۱۰۷/۸۹،باب ۹،ذیل حدیث ۲ شبیه این آمده: «و قال الصّادق علیه السّلام لقد تجلّی اللّه لخلقه فی کلامه و لکنّهم لا یبصرون».

۳- (۱۷)-الاحتجاج:۲۹۶/۲؛مستدرک الوسائل:۲۹۱/۱۷،باب ۸،حدیث ۲۱۳۷۹ «فقام الحسین علیه السّلام فیهم خطیبا فحمد اللّه و أثنی علیه ثمّ قال أمّا بعد فإنّ هذا الطّاغیه قد صنع بنا و بشیعتنا ما قد علمتم و رأیتم و شهدتم و بلغکم و إنّی أرید أن أسألکم عن أشیاء فإن صدقت فصدّقونی و إن کذبت فکذّبونی اسمعوا مقالتی و اکتموا قولی ثمّ ارجعوا إلی أمصارکم و قبائلکم من أمنتم و وثقتم به فادعوهم إلی ما تعلمون فإنّی أخاف أن یندرس هذا الحقّ و یذهب و اللّه متمّ نوره و لو کره الکافرون».

۴- (۱۸)-بقره(۲):۱۲۴؛«فرمود:من تو را برای همهٔ مردم پیشوا و امام قرار دادم.»

کسی بخواهد ما را ارزیابی کند، دیگر قدرت ارزیابی کردن ندارد.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

«ضَربَهُ عِلیٍّ یَومَ الخَندَقِ أفضَلُ مِن عِبادَهِ ثِقْلَین» (۱)یک عمل علی علیه السلام بالاتر از عبادت ثقلین است، خود علی چه قدر مقام دارد، یا خود پیامبر صلی الله علیه و آله که در قرآن مجید دورنمای مقامشان را پروردگار بزرگ عالم بیان کرده است.

جنبه های وجودی انسان

انسان دارای دو جنبه است:

یک جنبهٔ انسان، جنبهٔ نفسی اوست. جنبهٔ دیگر هم جنبهٔ عقلی و نوری اوست.

مبدأ جنبهٔ نفسی، یعنی جنبهٔ حیوانی و مادی انسان، نطفهٔ پدر و رحم مادر است.

منتهای جنبهٔ نفسی انسان نیز مرگ و انحلال است. کار اول نطفهٔ صلب پدر و رحم مادر است، «خَلَقَ الْأَزْوٰاجَ کُلَّهٰا» . سه قسمت موجودیت ما در جنبهٔ نفس و مادی، مربوط به پدر و یک قسمت آن مربوط به مادر است. قطعه ای از نطفهٔ پدر، قطعه ای هم از مادر «خَلَقَ الْأَزْوٰاجَ کُلَّهٰا» ، ساختمان بدن ما را تشکیل داده است و ما وارد دنیا شده ایم. حرکت می کنیم تا وقتی که مرگ برسد. مرگ که رسید، این ساختمان مادی را منحل می کند، چیزی را که ما در هفتاد یا هشتاد سال جمع کرده ایم و به بدن، استخوان، گوشت و پوست تبدیل شده، همه اش را تفریق می کند.

جنبهٔ دیگر ما جنبهٔ عقلی و نوری ماست که ما از آن راه با عالم ربوبیت ارتباط برقرار می کنیم. در این جنبه، مبدأ و منتهای ما خداست: «إِنّٰا لِلّٰهِ وَ إِنّٰا إِلَیْهِ رٰاجِعُونَ» (۲). این جا برای چه چیزی آمده ایم، آن جا که بودیم، فقط به صورت استعداد بودیم؛ یعنی نیرویی نورانی بودیم که می توانستیم عالی ترین مقامات را به دست آوریم. از عالم الهی ما را به یک بدن مسافرت دادند، منِ انسان در حقیقت، این بدن نیست، موجودیت من، منِ الهیِ است، منِ بدنِ من، در جنبهٔ بدنی من کاری

۱- (۱۹)-شجره طوبی:۲۸۷/۲؛ینابیع الموده:۴۱۲/۱،حدیث ۵(با کمی اختلاف).

۲- (۲۰)-بقره(۲):۱۵۶؛«ما مملوک خداییم و یقینا به سوی او بازمی گردیم.»

ندارد.

در کتاب های علمی نوشته اند که: بدن هر انسانی را اگر تجزیه و تحلیل کنند، یک قالب معمولی آب از این بدن به دست می آید، از چربی بدن هفت قالب صابون به دست می آید، از گوگرد بدن هفت سر کبریت به دست می آید، از آهن بدن که از مواد اسفنجی کاهویی گرفته شده، هفت عدد میخ معمولی به دست می آید. از املاح بدن به اندازهٔ لانهٔ مرغی که قدقد می کند، گچ به دست می آید. از کربن بدن به اندازه ای یک مغز مداد کربن به دست می آید. اگر مجموع اینها را برای فروش به بازار ببرند، بیست تومان بیشتر نمی خرند.

اگر کسی چنین فکر کند: ارزش حیوانات از او بیشتر است، چون ترکیبات بدن حیوانات بیشتر است؛ مثلاً ـ اگر بدن فیل را تجزیه کنند و به بازار ببرند، قیمت آن چند برابر می شود. خیلی که پروردگار به بدن ما احترام بگذارد، دیهٔ ما را هزار مثقال طلا ـ قرار داده است. دیهٔ بدن نه دیه یک زال و فرتوت، زال که کشته نمی شود. او باقی به بقای الهی است. واقعاً ما از چه کسی هستیم؟ از خدا؛ «إِنّا لِلّهِ» وطن اصلی و آخر ما کجاست؟ خدا؛ «إِلَیْهِ راجِعُونَ» لکن «مِنَ اللّه» حرکت کردم آخر مِنْ عند اللّه. اگر این حرکت را ادامه دهم و در انتهای این حرکت به دامنهٔ معشوق بیفتم، چه قدر می ارزم، «لا یَعْلَمُونَ» ؛ هیچ کسی نمی داند.

خداوند به موسی علیه السلام فرمود: به مردم بگو که اگر کسی به یک مؤمن واقعی در روی زمین ناسزا بگوید، گویا به من گفته است. اگر با یک مؤمن بجنگد، با من جنگیده است. او نیست، من هستم، چه قدر این موجود می ارزد «لا یَعْلَمُونَ» است، کسی نمی داند، مگر کسی ارزش انسان را می داند. کسی ارزش تجلّی انسان را نمی داند چرا خودم را در بند شیطان بیندازم و بعد هم در بند شیطان در فکر به بند انداختن دیگران باشم. چرا تجلّی خدا نشوم. اگر در بند شیطان باشم، چه ارزشی خواهم داشت؟ هیچ ارزشی ندارم، اگر فقط بدنم را تجزیه کنند، بیست تومان بیشتر

نمی ارزد. من هم می توانم در بنـد شـیطان بیفتم و هم در فکر به بنـد انداختن دیگران باشم اما برای آن که در آغوش شـیطان نیفتم بایـد در آغوش الهی بیفتم. صد و بیست و چهار هزار واسـطه، دوازده امام، محرم، صـفر، رمضان، شب جمعه، لیله القدر، دعا، نماز، روزه، حـج، جهاد تمام اینها آغوش الهی است. دائماً صـدای پروردگار بلنـد است که: «عِبَادِی عَنِّی» (۱)بندگان من پیش من بیایید، شما مال من هستید. شما برای من هستید و من برای شما. ما دو تا از یک طرف، هم عاشقیم و هم معشوق. این سخن پروردگـار است که: «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ» (۲)هم من عـاشق تو هسـتم و هم تو عاشق من، هم من معشوق تو هسـتم و هم تو معشوق من .

اگر مرا به این دنیـا آوردی، تنهـا به این دلیـل بوده است که این اسـتعداد من به فعلیت برسـد. من قبلاًـ فقط به صورت اسـتعداد بودم، نه این که خیـال کنی تـازه متولـد شـده در عالم علم الهی، به صورت وجود نوری بودیم و این وجود نوری ما به صورت قدرت و استعداد محض بود.

خـدا این اسـتعداد را به این بـدن منتقل کرد تا با علم و عمل، خود را به فعلیّت برسانـد و به تجلّی الهی تبدیل شود. وقتی تجلّی الهی شـد، به خدا و لقای خدا می رسد، به حالت نفس مطمئنه، نفس راضـی و نفس مرضـیه می رسد آن زمانی است که خود پروردگار در مناجات شـعبانیه می فرماید (۳)که: آن گـاه که انسان یا اللّه می گویـد، در آن حس و حال، این من هسـتم که یا اللّه می گویم نه او، من هستم که با او مناجات می کنم نه او. او نیست که با من حرف می زند، نوبت او دیگر تمام شد.

خداونـد می فرمایـد: ای انسـان، تو کار خودت را کردی، حال من هسـتم که جواب تو را می دهم، منم که حرف می زنم. منم که مناجات می کنم. این اللّه اللّه تو، اللّه اللّه خود من است.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۳۱

۱- (۲۱)-بقره(۲):۱۸۶؛«هنگامی که بندگانم از تو دربارهٔ من بپرسند.»

۲- (۲۲)-مائده(۵):۵۴؛«آنان را دوست دارد،و آنان هم خدا را دوست دارند.»

۳- (۲۳)-الإقبال:۶۸۵(مناجات شعبانیه).

۳ حقیقت نفس

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۳۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خدای تبارک و تعالی می فرماید:

«سُبْحانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ» (۱)

دو موضوع در وجود انسان از زمان بعثت نخستین پیامبر تاکنون بحث شده است: اوّل عقل و دوّم نَفْس. بحث دربارهٔ عقل نسبت به نَفْس بسیار کمتر بوده، اما آن چه دربارهٔ نَفْس گفته شده، بسیار زیاد است، چراکه اساس و منشأ بسیاری از خوشبختی ها و بدبختی های انسان، نَفْس معرفی شده است.

نَفْس تابلوی بسیار مهمی در وجود انسان است. اولاً، کارگردان حرکات، اعمال و اخلاق انسان است و فعالیت او در وجود انسان از همه گسترده تر است؛ هم چنین تابلویی است که خداوند متعال به مصلحت حیات انسان، تمام غرایز، امیال، شهوات و خواسته ها را بر این تابلو نقاشی کرده اند و اگر این تابلو با این نقش های گوناگون نبود، زندگی برای انسان معنا و مفهومی پیدا نمی کرد و انسان درجنس ملائکه می شد، اما به دلیل این صفحهٔ پر نقش و نگار الهی، انسان موجودیّت دیگری غیر از موجودیّت ملک و حیوان پیدا کرده است، اگر نَفْس در مسیر الهی قرار

ص:۳۷

۱- (۱)-یس(۳۶)۳۶؛«منزّه[از هر عیب و نقصی]است آنکه همهٔ زوج ها را آفرید از آنچه زمین می رویاند و از وجود خودشان و از آنچه نمی دانند.»

گیرد، در وجود انسان و زندگی او، میدان فعالیّت های مثبت و حرکات عالی انسانی و الهی برای همهٔ اعضا و جوارح او باز خواهد بود. عقل ما، عواطف ما، مشاعر ما، احساسات ما، اعضا و جوارح ما، در صورتی برای خدا کار خواهند کرد و فعالیت های آنها فعالیت بامنفعت خواهد بود که نَفْس در مسیر الهی باشد.

به تعبیر دیگر: فعالیّت های نَفْس بایـد در حـدود و محدودهٔ خودش باشد، به تعبیر قرآن مجید، از مرزهایی که خدا برایش قرار داده، طغیان نکند و خارج نشود که اگر مسیرش غیر مسیر الهی شود، همهٔ اعضا و جوارح را به اسارت می کشد و فعالیت های عقلانی، روحانی و معنوی انسان را تعطیل می کند.

مسیر حرکت نفس

قرآن مجید می فرماید:

آن گاه از وجود انسانْ موجودی ساخته می شود که شرّش از چهارپایان و همهٔ حیوانات روی زمین بیشتر و خطرش گسترده تر خواهد شد. (۱)برای این که نَفْس در مسیر الهی قرار گیرد، انبیای خدا، امامان و کتب آسمانی، به ویژه قرآن مجید سیری را برای نفس بیان می کند که از مهم ترین وظایف عالی و تکالیف بسیار واجب انسان است که این تابلو را با تمام نقش هایی که به روی آن نقاشی شده، در این مسیر تعیین شده حرکت دهد. مبدأ و منشأ این سیر برای مسافر که به طور طبیعی خیلی ارزنده است، فکر و اندیشه است، فکر و اندیشه ای که از زمان نخستین پیامبر، چه پیامبران و چه کتب آسمانی بر آن پافشاری فراوانی داشته اند. فکر در وجود انسان همانند نور است. انسان اگر از این نور استفاده کند و آن را به کار گیرد، با آن می تواند عاقبت هر کاری را ببیند؛ البته به تنهایی هم نمی توان در این دنیا به هر کاری فکر کرد، برای این که چراغ اندیشه نمی تواند همهٔ ابعادی را که انسان باید ببیند به انسان بنمایاند.

خداوند متعال هم از باب لطف، عنایت و محبّت به کمک چراغ اندیشه آمده و

۱- (۲)-اعراف(۷):۱۷۹ وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ؛ و مسلما بسیاری از جنّیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده ایم[زیرا]آنان را دل هایی است که به وسیلهٔ آن[معارف الهی را]درنمی یابند،و چشمانی است که توسط آن[حقایق و نشانه های حق را]نمی بینند،و گوش هایی است که به وسیلهٔ آن[سخن خدا و پیامبران را]نمی شنوند،آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه ترند؛اینانند که بی خبر و غافل [از معارف و آیات خدای]اند. و همچنین سوره فرقان(۲۵):۴۴ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلاّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً؛ آیا گمان می کنی بیشتر آنان [سخن حق را]می شنوند،یا[در حقایق]می اندیشند؟آنان جز مانند چهارپایان نیستند بلکه آنان گمراه ترند!

کمکی که برای چراغ فکر قرار داده شده، همین تعلیمات وحی است. تعلیمات وحی، محصول عقل کلی و مطلق عالَم است اما عقـل ما عقل جزئی است، اگر این عقل جزئی به عقل مطلق عالَم وصل شود، به راحتی عاقبت هر کاری را می توانـد ببینـد که آیا شرّ است یا خیر، به نفع انسان یا به ضرر او است.

تنها راه اتصال این عقل جزئی به عقل کلی عالَم همین خط و مسیر وحی و تعلیمات آسمانی است که فعلاً در قرآن مجید و در روایات و اخباری که در ارتباط مسـتقیم با قرآن مجید است منعکس است؛ یعنی کتاب خدا به صـراحت آن روایات و اخبار را از نظر سلامت و صحّت امضا می کند.

اندیشه در نفس

قرآن مجید به اندیشیدن امر می کند. در سورهٔ روم می فرماید:

«أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النّٰاسِ بِلِقٰاءِ رَبِّهِمْ لَكٰافِرُونَ» (۱)

آیا مردم در خویشـتن و در نفس شان فکر نکردند و فکر و اندیشه نمی کنند، آیا در این آسـمان ها و زمینی که خداوند متعال آفریـده، فکر نمی کننـد؟ آیا آن چه بین آسـمان ها و زمین آفریـده شده و فقط براساس حقّ آفریده شده، فکر نمی کنند؟ فکر نمی کننـد که هر چه در این عالَم هست، رنگ خـدایی دارد، حق است، یک واقعیت ثابت است، فکر نمی کننـد که جزء جزء این عالَم، قدم به قدم این عالَم، عنصـر به عنصـر این عالَم، آن به آن و لحظه به لحظهٔ این عالَم حق است و رنگ خدایی دارد و برای هـدف و واقعیتی آفریده شده است؟ «إِنَّ كَثِيراً مِنَ النّٰاسِ بِلِقٰاءِ رَبِّهِمْ لَكٰافِرُونَ» اگر مردم فکر و اندیشه را تعطیل کنند، اگر با دید پر نور عقل به عالَم نگاه نکنند، میان خودشان و لقای پروردگار پرده انداخته و ایجاد حجاب کرده اند. کسانی که

۱- (۳)-روم(۳۰):۸؛«آیا در[خلوت]درون خود نیندیشیده اند؟[که]خدا آسمان ها و زمین و آنچه را میان آنهاست،جز به حقّ و راستی و برای مـدتی معین نیافریـده است؛و همانـا بسـیاری از مردم به دیـدار[قیـامت و محاسـبهٔ اعمـال به وسـیلهٔ]پروردگارشان کافرند.»

نمی اندیشند، دیگر منتظر رسیدن به لقای او و رسیدن به دوستی و محبت و عشق و رفاقت او نباشند، آنها در غربت بسیار خطرناکی قرار گرفته اند.

قرآن مجید در این باره می فرماید (۱):

غربت روز قیامت از غربت امروزشان خطرناک تر است، چون در این جا باز به خیال خودشان دلشان را به پول، خانه، به زن و بچّه ای خوش کرده اند، اما در روز قیامت به هیچ عنوان این گونه مردم، نه شفیعی، نه یاری، نه یاوری، نه دادرسی، نه فریادرسی و نه کمک کاری، نخواهند داشت، البته آن جا هم ممکن است به هنگام عذاب با خود فکر کنند که با عجز و ناله در پیشگاه مقدّس حق، او به داد ما خواهد رسید، ولی پروردگار در قرآن فرموده است که اگر هم فریاد بزنند، در قیامت خودِ من هم فریاد آنها را جواب نمی دهم، حتی برای این که فریاد نزنند، در جهنم دستور داده می شود که دهان آنها برای ابد دوخته شود.

آثار تفکّر در نفس

«أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ ...» آیا در این نَفْسِ تان فکر نمی کنید؟ اگر انسان در نفس خود فکر کند به دو نتیجه می رسد: یکی این که انسان از خودش یاد کند که این نَفْس و این تابلوی پر از نقش های بدیع و عجیبی که روی این تابلو است، از کجا آمده است؟ خودم که او را نساخته ام، پدر و مادرم هم که او را نساخته اند، پدرم اگر کاری هم انجام داده باشد، فقط واسطه ای بوده که من از حالت خاکی در کارگاه وجود او به نطفه تبدیل شوم و مرا به طور امانت تحویل مادر بدهد، من هم که در رَحِم مادر، در ظلمات ثلاث بوده ام، هیچ دستگاهی، حتی در دنیا قدرت دیدن مرا نداشت.

مادرم نیز تنها کاری که کرد این بود که زندگی طبیعی اش را ادامه داد، اما در ساختن من دخالتی نداشت.

۱- (۴)-اشاره به آیات زیر دارد: بقره(۲):۸۵؛ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلاَّ خِزْيٌ فِی الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ممتحنه(۶۰):۳؛ لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ زمر(۳۹):۱۵؛ فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلاَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ.

در این ظلمـات سه گـانه هم که بودم، عوامـل بیرونی عـالَم دخـالت خلقی نداشـتند، فقـط به ارادهٔ عـالِم، حکیم و عادلی، مواد بیرونی غـذای مادر می شـده و مقداری از آن غذا با تبدیل شدن به مادهٔ دیگری در رَحِم، به درد ساختمان وجود من خورده و به من می رسـید. با فکر کردن در نَفْس، خالق را پیدا می کنم و اگر هم نعوذ باللّه بگویم که خالقی نداشـته ام، مجبورم بگویم که نَفْس خـود به خـود به وجود آمـده است که در این صورت، خوب بوده و دیگر به وجود آوردن نمی خواست، امـا من می دانم که نَفْس خود بخود به وجود نیامـده و برای من روشن است که از پـدر و مـادرم که نزدیـک ترین انسـان های عالَم به من هستند، گرفته تا عوامل بیرونی، در ساختن نَفْس من دخالتی نداشتند. این معنای پیدا کردن خدا از درون خود است.

حالا معلوم شـد که خـدا خالق است. خـدا نَفْس را آفریـد و سـپس در اختیار من قرار داد، به عنوان یکی از بزرگ ترین نعمت هایش این نَفْس را در اختیار من قرار داد.

از این که خـالق من این نعمت را به من عنـایت کرده و این تـابلویی که این همه نقش های عالی حیاتی به روی آن نقش زده، خوشـحال می شوم که آن را دارم، چون وقتی به ضدّش می اندیشم حالم بد می شود، به این که اگر چشم نبود چه می کردم؟ اگر متولد می شدم و دو دست نداشـتم؟ اگر متولد می شدم و امیال و غرایز و خواسـته ها را نداشتم، بلکه یک نَفْس بی رنگی به من می داد که فقط باشم، اما هیچ چیز را نخواهم، چه می کردم؟ اما الان که این نعمت ها را خالقم به من داد، از داشتن این نعمت ها خوشحال هستم.

یک مقدار مسـیر را انسان طی کرده و نَفْس را مسافرت برده، این سـفر اسـمش سفر الی اللّه است، مبدأش فکر است، منتهایش هم وجود مقـدّس خودش است؛ یعنی ما با مرکب فکر باید جناب نَفْس را برداریم و براساس آیهٔ ۸ سورهٔ روم آن را به ملاقات خدا ببریم که اگر کسی نَفْس را به ملاقات خدا نبرد و در حدّ قدرت خودش، به گونه ای تبدیل نکند که نتوان به او گفت:

«یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ* ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَهً مَرْضِیَّهً» (۱)

بالاترین ظلم را در این عالَم مرتکب شده است آن مسافری که فطرتش می گوید مرا به خدا برسان، انسان به فریاد و ناله اش گوش ندهد.

نالهٔ نفس

در منابع شیعه و کتب اهل سنّت آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

اگر مسلمی صدای نالهٔ فریادخواه مظلومی را بشنود، اگرچه فریادکننده در مغرب عالَم باشد و او بتواند نالهٔ او را جواب دهد و مشکلش را حل کند و نکند،

«فَلَیْسَ بِمُسْلِمْ» (۲)مسلمان نیست، چه برسد به این که این فریاد میان خودِ ما باشد و نزدیک ما باشد و با ما باشد و اگر انسان به ناله اش گوش بدهد، ذاتش می گوید که من جهنّم نمی خواهم. آیا شما دوست دارید کسی بیاید کبریت به شما بزند تا آتش بگیرید؟ نه، این همان نخواستن نَفْس است، آیا دلتان می خواهد کسی بیاید شما را در دریایی فرو ببرد و غرقتان کند؟ نه، دلتان می خواهد سنگی از آسمان بیفتد و شما را له کند؟ نه، این ذات و طبیعت نَفْس است، نمی خواهد به جهنّم برود، نمی خواهد گمراه شود، نمی خواهد اهل زنا شود، نمی خواهد به میدان جهاد نرود، نمی خواهد پول در راه خدا ندهد، اگر انسان به فریادش گوش ندهد، به تمام آن آلودگی ها گرفتار می شود، لذا باید به دادش رسید.

تربیت نفس

این که خداوند در قرآن به محاسبه و مراقبه سفارش می کند و می گوید که به فریاد دردمند برسید، برای چیست؟ برای این که اگر انسان غافل و خواب بماند به تمام بدبختی ها دچار می شود و چون همراه انسان است، خودِ او را هم با همهٔ بدبختی ها یکی می کند. این طور نیست که در قیامت خدا نَفْس گمراه را از وجود انسان

۱- (۵)-فجر(۸۹):۲۷-۲۸؛«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته!*به سوی پروردگارت درحالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است،باز گرد.»

۲- (۶)-الکافی:۱۶۴/۲،حدیث ۵؛بحار الأنوار:۳۳۹/۷۴،حدیث ۱۲۰(باب ۲۰).

دربیاورد، او را در آتش بینـدازد و به انسان بگوید که تو خودت برو، چون مسئولیت او با ماست، بلکه تمام تکالیف مربوط به نَفْس متوجه ماست، ما نباید نَفْس را در حالت امّاره بگذاریم، ما باید او را از منزل امّاره دربیاوریم و داخل منزل لوّامه کنیم، از حالت لوّامه به حالت مُلْهَمه، از حالت ملهمه به حالت عاقله، از عاقله به حالت مطمئنّه، از مطمئنّه به حالت راضیّه و از راضیّه به حالت مرضیّه تبدیل کنیم، به مرضیّه بودن که رسید، زمان لقاء اللّه است.

در آن جا حجاب برطرف می شود، آن جا جایگاهی است که غیر بنده و غیر معشوق هیچ کس نمی ماند، دیگر سایهٔ هیچ چیزی در زندگی نمی افتد که انسان را دنبال خودش بکشد، آن جا سایه فقط ظل اللّه است، در آن منزل، جاذبه فقط جاذبهٔ الهی است، در آن منزل است که اگر همهٔ دنیا را یک دفعه به انسان بدهند، تمام دنیا را عاشقانه یک لقمه می کند و به عشق محبوبش در دهان هر کسی که محبوبش بگوید می گذارد، خودش هم نمی چشد، با این که گرسنهٔ دنیاست، اما نمی چشد.

شخصی که روزه گرفته، افطار چه می خواهد؟ غذا. یک وقت هست که من ده قرص نان در منزل دارم و می خواهم افطار کنم، کسی می آید و می گوید به من کمک کن، من دو قرص نان به او کمک می کنم، اما گاهی یک قرص نان بیشتر ندارم که تنها خودم را سیر می کند و بعداً هم اگر بخواهم نان تهیّه کنم قدرتم نمی رسد که بیش از یک قرص نان تهیّه کنم. این دو فرض با هم فرق دارند.

نفس مرضیه در مرحلهٔ لقاء

اگر اول افطار شخصی از کار افتاده، کسی که قدرت کار ندارد، توانایی پول درآوردن ندارد در خانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام برود و آن حضرت در را باز کند و او بگوید که نان ندارم بخورم، می آید سر سفره نان خودش را جمع می کند، هیچ چیز دیگر هم سر سفره نیست، بلکه یک قرص نان است، آن هم نان جو، نان جویی که غیر از

نان گندم است، خمیرش باز نمی شود، کوچک است.

آن گـاه فاطمـۀ زهرا علیهـا السـلام می گویـد: آقـا نـان را کجـا می بری؟ بفرمایـد که دمِ در مسـکین آمـده، برای او می برم و حضرت زهرا بگویند که نان مرا هم بده، (۱)بچّه هایی که هنوز تکلیف نشده اند(حسن و حسین)بگوید که بابا جان، نان ما را هم بـده، همـۀ دنیا را هم اگر در آن وقت به نَفْس مرضیّه بدهند، غافل نمی شود، چون در مرحلۀ لقاست و هیچ چیز میان او و محبوبش سایه نیفکنـده که محبوب دیـده نشود، این قدر نور شدید است که هیچ چیز در این نور نمی تواند سایه داشـته باشد، هر چه جلو بیاید، در آتش این نور سوخته، فانیِ فانی می شود، خود و خودیّت می سوزد.

اگر همـۀ دنیا هم در دست انسان باشد، در مرحلۀ لقاء فانیِ فانی است، شب دوم و سوم هم همین کار را می کنند. یک بار هم به مدینه برمی گردد، در می زند، چهار روز از مدینه دور بود تا دختر پیامبر صلی الله علیه و آله در را باز می کند، می فرماید: چرا رنگت پریده است؟ عرض می کند: علی جان من و بچّه هایم سه روز است که حتی یک لقمه غذا نخورده ایم. به بابا نمی توانست بگوید که ما غذا نداریم، مگر عاشق خدا حاضر است عفّت خانه و آبروی شوهرش را بشکند، اصلاً حجابی بین عاشق و معشوق در وقت لقـاء و وصـال نمی مانـد، در آن جا هیـچ چیز سایه نـدارد. آن حضـرت برگشت یکی از دوسـتان مخلص و مـؤمنش را دیـد و فرمـود: دو درهم پـول داری به من قرض بـدهی؟ گفت: بله. پـول را گرفت خـواست برود و طعـام بخرد که مقداد بن اسود را دید که کنار دیوار ایستاده است حضرت پرسید: این جا چرا ایستاده ای؟ گفت:

همین جـوری ایسـتاده ام. گفت: همین جـوری که نمی شود، حتماً دردی داری که این جـا ایسـتاده ای؟ گفت: سه شـبانه روز است کاری به دست نیاورده ام هیـچ چیز در خانه مان نیست، خجالت می کشم به خانه بروم. فرمود: من پول دارم، بگیر. اصـلاً حجاب و سایه ای در این جا نیست. این ما هستیم که تا چشممان به هر سایه ای می افتد، فوراً کنار آن سایه می نشینیم.

۱- (۷)-این آیه شـریفه شأن نزول انفاق حضـرت علی علیه السّلام می باشد: وَ یُطْعِمُونَ الطَّعٰامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً؛ و غذا را در عین دوست داشتنش،به مسکین و یتیم و اسیر انفاق می کنند؛انسان(۷۶):۸.

شهوت، میل، غریزه، پول، رفیق، ریاست، صندلی، محراب و منبر سایه دارد، اما آنهایی که در نور مطلقند، تمام سایه ها را با رسیدن به آن جا فنا کرده اند.

مقداد رفت، خودش آن جا ایستاد. بلال اذان مغرب را گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد آمد، صف پنجم یا ششم نشست، سلام مغرب پیامبر که تمام شد، جبرئیل آمد و به پیامبر گفت: آقا جان خدا می فرماید که خانهٔ خودتان نرو، امشب خانهٔ علی برو، رویش را از محراب برگرداند و فرمود: علی جان! عرض کرد: بله، یا رسول اللّه.

فرمود: بنشین با هم به خانه می رویم. در حال آمدن به خانه بودند. امیرالمؤمنین بسیار خوشحال بود، درِ خانه رسیدند، در زدند، زهرا علیها السلام در را باز کرد، چشمش به پیامبر افتاد، نگاهی به امیرالمؤمنین کرد، حاکی از این که ما هیچ چیزی نداریم چرا مهمان آورده ای؟ گفت: بفرمایید. علی و پیامبر و حسن و حسین علیهما السلام در اتاق نشسته بودند که دختر پیامبر هم به اتاق دیگر رفت. گفت: مولای من، حالا که مهمان آورده ای خودت پذیرایی کن، می بینی که ما هیچ چیزی نداریم، ما هر چه داریم تویی.

آن گاه سفره ای جلوی زهرا علیها السلام افتاد، برداشت و پیش بابایش آورد، بابا نگاهی به این سفره کرد، صدا زد: فاطمه جان، جان من قربان تو (۱)، «إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ» «چه قدر بدبخت هستند کسانی که میان خود و خدا پرده انداخته اند تا خدا را نبینند»، خدا می گوید که من تمام عوامل دیدن خودم را برای شما آماده کرده ام، اما اینها پرده انداخته اند که او را نبینند.

نَفْس نعمت است، و لقاء حق، نعمت خداست. از یک طرف، انسان خوشحال می شود که خالقش را پیدا کرده، از طرف دیگر، خوشحال می شود که خالقْ، این نعمت را در اختیار او گذاشته است؛ حال این جا مکلّف است که این خوشحالی را به اوج نهایی برساند، حق ندارد به این خوشحالی عادی قناعت کند که الحمد للّه رب العالمین. خدا به من هم نعمت نَفْس داده است، او باید این خوشحالی را به

۱- (۸)-تفسیر العیاشی:۱۷۱/۱،حدیث ۴۵؛قصص الانبیاء،جزائری:۴۰۲. عن أبی جعفر علیه السّلام قال إنّ فاطمه علیها السّلام ضمنت لعلیّ علیه السّلام عمل البیت و العجین و الخبز و قمّ البیت و ضمن لها علیّ علیه السّلام ما کان خلف الباب نقل الحطب و أن یجیء بالطّعام فقال لها یوما یا فاطمه هل عندک شیء قالت و الّذی عظّم حقّک ما کان عندنا منذ ثلاثه أیّام شیء نقریک به قال أ فلا أخبرتنی قالت کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله نهانی أن أسألک شیئا فقال لا تسألین ابن عمّک شیئا إن جاءک بشیء[عفو]و إلاّ فلا تسألیه قال فخرج علیه السّلام فلقی رجلا فاستقرض منه دینارا ثمّ أقبل به و قد أمسی فلقی مقداد بن الأسود فقال للمقداد ما أخرجک فی هذه السّاعه قال الجوع و الّذی عظّم حقّک یا أمیر المؤمنین قال قلت لأبی جعفر علیه السّلام و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله حیّ قال و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله حیّ قال فهو أخرجنی و قد استقرضت دینارا و سأوثرک به فدفعه إلیه فأقبل فوجد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله جالسا و فاطمه تصلّی و بینهما شیء مغطّی فلمّا فرغت اجترّت ذلک الشّیء فإذا جفنه من خبز و لحم قال یا فاطمه أنّی لک هذا قالت هو من عند اللّه إنّ اللّه یرزق من یشاء بغیر حساب فقال له

رسول اللّه علیه السّلام ألا أحدّثک بمثلک و مثلها قال بلی قال مثلک مثل زکریّا إذا دخل علی مریم المحراب فوجد عندها رزقا قال یا مریم أنّی لک هـذا قالت هو من عند اللّه إنّ اللّه یرزق من یشاء بغیر حساب فأکلوا منها شـهرا و هی الجفنه الّتی یأکل منها القـائم ع و هی عنـدنا امام محمّـد باقر علیه السّـلام فرمایـد: حضـرت فاطمه علیها السّـلام به علی علیه السّـلام تعهـد داد که تمام کارهـای داخل خانه را از قبیل خمیر کردن آرد،پختن نان،نظافت منزل و غیره را انجام دهـد و علی علیه السّـلام نیز تعهـد نمود که امور خارج از خانه ماننـد آوردن هیزم و تهیه طعام را انجام دهد. در یکی از روزها علی علیه السّـلام به فاطمه علیها السّـلام گفت:ای فاطمه!آیا در خانه چیزی داری؟ فاطمه گفت:سوگند به آن خدایی که حقّ تو را بزرگ قرار داده،مدّت سه روز است که چیزی نداریم تا بتوانم آن را برایت بیاورم.علی علیه السّـلام فرمود:چرا این امر را به من خبر ندادی؟فاطمه گفت:رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله مرا نهی نموده از اینکه چیزی از تو بخواهم و فرموده است:اگر علی چیزی برای تو آورد بپذیر و در غیر این صورت هرگز از او چیزی مخواه. امام بـاقر علیه السّـلام گویـد:پس علی علیه السّـلام از خـانه خارج شـد و در بین راه فردی را ملاقات نموده و یک دینار از او قرض کرد تا طعامی برای خانه فراهم کنـد،در راه بازگشت با مقـداد بن اسود روبرو گردیـد و از او سؤال کرد که به چه دلیل از خانه خارج شده و به دنبال چیست؟مقداد پاسخ داد:ای امیر مؤمنان!به حقّ آن خدایی که حقّ تو را بر ذمّه ما عظیم کرده،گرسنگی موجب خروج من از منزل شده است. راوی گوید:به امام باقر علیه السّلام گفتم:آیا در آن زمـان پیـامبر اسـلام صـلّی اللّه علیه و اله زنـده بودنـد؟امـام فرمـود:آری زنـده بودنـد و ادامه دادنـد: علی علیه السّـلام به مقـداد گفت:من نیز به همین علّت از خـانه خـارج شـده ام و برای تهیه طعـام یک دینار قرض کرده ام و اکنون آن را به تو می دهم.و آن دینار را به مقداد داده و به طرف خانه خود بازگشت،و هنگامی که وارد خانه گردید مشاهده نمود که پیامبر صلّی اللّه علیه و الـه نشسـته و فـاطمه علیهـا السّـلام در مصـلّای خـویش مشـغول نمـاز است و یـک ظرف سرپوشـیده نیز در میـان ایشـان قرار دارد،پس فـاطمه علیهـا السّـلام از نمـاز فـارغ شـد،آن ظرف را جلو کشـید و چون نگاه کردنـد دیدنـد که کاسه ای پر از نان و گوشت است.علی علیه السّـلام گفت:ای فاطمه!این غـذا از کجاست؟ فاطمه گفت:از طرف خـدا آمـده،همانا خداونـد هرکه را بخواهـد رزق بی حساب دهـد.و پیامبر اسـلام به او فرمود:ای علی!آیا دوست داری برایت بگویم مثل تو و فاطمه چیست؟ علی علیه السّـلام گفت:آری.رسول خـدا فرمود:تو ماننـد حضـرت زکریا هستی زیرا آن حضـرت هم وقتی در مصـلّای مریم غذایی دیـد،از او پرسـید که آن غـذا را از کجا آورده و مریم در جواب او گفت:از طرف خدا آمده،و خداوند هرکه را بخواهد بدون حسـاب رزق و روزی می دهـد. امـام باقر علیه السّـلام گویـد:علی و فاطمه مـدّت یک ماه از آن غـذا می خوردنـد و تمام نمی شد،آن کاسه همان است که حضرت قائم علیه السّلام نیز از آن خواهد خورد،و آن،هم اکنون نزد ماست.

اوج نهایی برساند، پس چه باید بکند؟ باید از وجود مقدّس خالق بپرسد که من باید این نعمت تو را کجا مصرف کنم؟ این تابلو را با این همه خطوطی که روی آن نقش زدی، کجا مصرف کنم؟ خدا دستور می دهد که این نعمت مرا برای این که در مسیر اصلی اش مصرف شود، در مسیر راهنمایی انبیا، امامان و قرآن و عاشقان من قرار بده، آنها راه مصرفش را که از من آموخته اند به تو می گویند. وقتی انسان راه مصرف را از آنها آموخت و نَفْس را در همان راهی مصرف کرد که از جانب خدا به آنها نشان داده اند، به لقای حق می رسد، راه مصرف این است:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَ لاَ يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَداً» (۱)

خدای متعال در سورهٔ روم به شدت از دست اکثر مردم تاریخ شکایت می کند:

«إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ» (۲)اما در این آیهٔ شریفه می فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَ لاَ يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَداً».

نگذارید چیزی غیر از خدا در زندگی تان سایه بیندازد: «وَ لاَ يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَداً».

راه مصرف نفس از نظر قرآن

دربارهٔ راه مصرف نَفْس، مسائل بسیار مهمی وجود دارد که در بحث بعدی مطرح خواهد شد. در آن جا از راه قرآن به این نتیجه خواهیم رسید که اگر نَفْس در آن مسیری که او فرموده قرار بگیرد، شایستگی پیدا می کند تا به روحی که قرآن مجید از آن به روح اللّه تعبیر کرده، اتصال یابد، این به ایّام خلقت مربوط نیست، بلکه به پس از ایام خلقت نَفْس مربوط می شود؛ یعنی مسیری که به نفس، روح خاصی عنایت می شود که قرآن از آن به روح اللّه تعبیر می کند.

۱- (۹)-کهف(۱۸):۱۱۰.«بگو:جز این نیست که من هم بشری مانند شمایم که به من وحی می شود که معبود شما فقط خدای یکتاست؛پس کسی که دیدار[پاداش و مقام قرب]پروردگارش را امید دارد،پس باید کاری شایسته انجام دهد و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نکند.»

۲- (۱۰)-روم(۳۰):۸؛«و همانا بسیاری از مردم به دیدار[قیامت و محاسبهٔ اعمال به وسیلهٔ]پروردگارشان کافرند.»

هر کسی آن روح را دارا باشد، به اندازهٔ استعداد و قدرت خود می تواند کارهای خارج از مرزهای طبیعی انجام دهد که یک به مورد آن اشاره خواهیم کرد.

امام راحل و رسیدن نفس به لقاء

طلبه ای در قم در ایّامی که امام راحل رحمه الله طلبه بودند، دچار فشار اقتصادی بسیار شدیدی شده بود؛ از این رو به کسی که کارهای منزل امام را انجام می داد، مراجعه می نمود و به او می گفت: تو مرا می شناسی، به ایشان بگو به من کمک کند. این خدمت کار خانه می گوید بنابر خواست آن طلبه به امام عرض کردم لطفاً به فلان طلبه کمک کنید، اما ایشان جوابی ندادند. در راه همان طلبه را دیدم، پرسید: گفتی؟ گفتم: بله، اما دوباره خواهم گفت. دوباره گفتم، اما باز ایشان جوابی ندادند.

زمانی که ایشان به مدرسهٔ فیضیّه آمدند، طلبه به من اشاره کرد و گفت: بگو. کنار دستشان نشستم، عرض کردم فلان طلبه وضع اقتصادی اش خوب نیست، نیاز به کمک دارد. ایشان فرمودند: منزل به من گفتی، در بین راه هم گفتی، این جا هم گفتی، من هم شنیدم، سلام مرا به آن طلبه برسان و بگو در فلان جیب لباست دوازده هزار تومان پول هست، آن را مصرف کن، هر گاه تمام شد، باز هم نیازمند بودی کمک خواهم کرد.

انسان اگر نفسش به لقاء برسد، دیگر در تاریکی و سایه نخواهد بود و پرده ها در حدّ خودش کنار می روند، حداقل این مرحله این است که انسان از حرام کناره گیری می کند؛ یعنی اگر نَفْس به آن مرحله برسد که دیگر با حرام تماسی نداشته باشد، حداکثرش به این مرحله می رسد که جلا، صفا، روشنایی و نورانیّت های خاصی برای او ایجاد می شود که هم حرف های غیر کتابی زیادی از مغزش شروع به جوشیدن می کند و هم دید دیگری پیدا می کند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۴۷

۴ رابطه نفس با سعادت و شقاوت انسان

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۵۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

از زمان نخستین پیامبر تاکنون که مسئلهٔ تربیت انسان و تهذیب او مطرح بوده، انبیا، کتب آسمانی، حکیمان و عارفان به اندازه ای که دربارهٔ نَفْس انسان سخن به میان آورده اند، از هیچ مسألهٔ دیگری بحث نکرده اند، زیرا به نظر همهٔ آنان، اساس تمام بدبختی ها و خوشبختی ها به وضع نَفْس انسان برمی گردد.

خداوند متعال در قرآن کریم این معنا را به صراحت در سورهٔ مبارکهٔ شمس بیان فرموده است:

«وَ نَفْسٍ وَ مٰا سَوّٰاهٰا* فَأَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَ تَقْوٰاهٰا* قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّٰاهٰا* وَ قَدْ خٰابَ مَنْ دَسّٰاهٰا» (۱)

رستگار شد، پیروز شد، به نیک بختی و سعادت و خوش بختی رسید آن انسانی که نَفْس خود را از آلودگی ها شست و شو داد و با طهارت و پاکی نَفْس ملاقات کرد که این طهارت و پاکی نَفْس بنا به فرمودهٔ قرآن مجید، علت لقای نفسی، روحی و معنوی انسان با وجود مقدّس حضرت حق است. منظور از لقای حق هم رسیدن به اوج رضایت خداوند متعال در تمام نواحی زندگی انسان باشد.

«وَ قَدْ خٰابَ مَنْ دَسّٰاهٰا» بدبخت شد، بیچاره شد، محکوم شد آن کسی که به

ص:۵۳

۱- (۱)-شمس(۹۱):۷-۱۰؛«و به نفس و آنکه آن را درست و نیکو نمود،*پس بزه کاری و پرهیزکاری اش را به او الهام کرد.*بی تردید کسی که نفس را[از آلودگی پاک کرد و]رشد داد،رستگار شد.*و کسی که آن را[به آلودگی ها و امور بازدارنده از رشد]بیالود[از رحمت حق]نومید شد.»

معیوب کردن و ناقص کردن نَفْس خود اقدام نمود.

کلمـهٔ «دسّ» با «سـین»، به معنای ناقص کردن آمـده است. «دسَّ»، یعنی «نَقَّصَ» یا «نَقَصَ». بیچاره آن کسـی که حیات نَفْس، و چهرهٔ الهی نَفْس و وجه ربّانی نَفْس را نـاقص کرد. نـاقص کردن نَفْس هم فقـط و فقـط بـا کلنـگ گنـاه و مخالفت پروردگار بزرگ عالم است که این کلنگ را خودِ انسان با شهوات، غرایز و امیالش برمی دارد و به خانهٔ با عظمت نَفْس حمله کرده، آن را خراب می کند.

چرا انسان درد این خرابی را احساس نمی کند؟ به این دلیل که این انسان مانند مریضی است که آمپول بی حسی به او زده اند تا جراحی اش کنند. چطور درد را حس نمی کند؟ دلیلش این است که فعلاً از مستی و شوق گناه و از آن پوششی که از لذت گناه به روی چهرهٔ زندگی او خورده، درد ناقص شدن را حس نمی کند.

حقیقت نفس از دیدگاه علی صلی الله علیه و آله

امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرماید: دوران لذت ها که به پایان برسد و آخرت انسان از هنگام مرگ او شروع شود، (۱)دردها به تدریـج به صورت های گوناگون ظهور می کنـد که این دردها به صورت عـذاب جهنّم و غل و زنجیرهای جهنّم و اغلال و سلاسل آشکار می شود. انسان باید این نَفْس را در مسیر الهی سیر دهد. مبدأ این سیر فکر است.

انسان دربارهٔ نَفْس این حقیقت و ماهیّت وجود و این اندیشهٔ انسان دربارهٔ این کارگردان باعظمت وجود که تمام عناصر و ابزار موجودیّت انسان برای حرکت های گوناگونش در مدت عمر در اختیار اوست، که این موجود با عظمت منشأ و مبدأش در این عالم کیست؟ وقتی انسان دربارهٔ نقطهٔ مبدأ نَفْس فکر می کند به وجود مقدّس حضرت حقّ تعالی می رسد و می بیند که نَفْس در وجود انسان تجلّی و جانشین حق است و همان گونه که در کل عالم وجودْ حیات، قدرت و کارگردانی از آنِ خداست،

۱- (۲)-عوالی اللآلی:۷۳/۴،حدیث ۴۸؛بحار الأنوار:۳۹/۷۰،باب ۱۲۲. «النّاس نیام فإذا ماتوا انتبهوا».

در عالم وجود انسانی نیز به جانشینی از وجود مقدّس حضرت الهی، کارگردان همه کاره نَفْس است نه عقل. عقل چراغ است، تمام حرکت ها، فعالیت ها، اثرگیری ها و اثردهی ها به نَفْس مربوط است، حیات و مرگ هم به نَفْس مربوط است نه عقل .

«کُلُّ نَفْسٍ ذٰائِقَةُ الْمَوْتِ» (۱)

مرگ از آنِ کسی است که حیات از آنِ او است و حیات و مرگ از آنِ نَفْس است؛ البته کلمهٔ مرگ یا موت در قرآن مجید به معنای فنا و عدم نیست، چرا که عدم به معنای نبود است، ولی موت به معنای انتقال است. موت یک پل و دروازه است که نَفْس را از جهانی به جهان دیگر منتقل می کند.

در وجود و مملکت هستی ما نَفْس ما ربّ ماست، چنان که در مملکت آفرینش که ما هم جزئی از اجزای آن هستیم، خدا ربّ آفرینش است؛ یعنی مالک و کارگردان است و این واقعیّت بر شخصیّت، عظمت و بزرگی نَفْس دلالت دارد. او تجلّی خداست و ما تجلّی گاه هستیم، بدن ما به منزلهٔ کوه طور و نَفْس و روان ما به منزلهٔ موسیٰ در این کوه است و خداوند متعال هم بر این کوه به صورت نَفْس تجلّی کرده است.

نعمت نفس

مطلب دیگر این که این وجود با عظمت نَفْس از جانب خدا به چه عنوان به انسان داده شده است؟ اگر به عنوان نعمت است، قدر این نعمت چه اندازه است؟ پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید:

نعمت بسیار بزرگی است، چون دانشمندان عاشق حق فرموده اند که تمام سعادت انسان در پرتو نَفْس به دست انسان می رسد؛ بنابراین، قدرت نَفْس بسیار زیاد است. او قدرت خلاقیّت، کنار زدن زمان و نگریستن عمیق دارد و می تواند در

۱- (۳)-آل عمران(۳):۱۸۵؛«هرکسی مرگ را می چشد.»

ارتباط با حقیقت کلی عالَم، کارهای فوق العاده فراوانی انجام دهد، این نعمت است.

از این که انسان دارای این نعمت است، باید خوشحالی دو چندان داشته باشد:

ابتدا از پروردگارش خوشحال بشود که این نعمت را به او داده و سپس از اصل نعمت خوشحال باشد که این نعمت در اختیارش است. سیر را ادامه دهد و این خوشحالی را به اوج نهایی برساند؛ یعنی چه کار کند؟ باید از صاحب این نعمت بپرسد که ای مولای من، ای سیّد من، ای ربّ من، ای آقای من، این نعمت عظیمی که به من عنایت کردی، من با این نعمت چه کنم؟ پروردگار جواب می دهد: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً» (۱)شما این نعمت را با تمام ابزاری که در اختیارت است، در گردونهٔ عمل صالح بینداز، کاری کن که این نعمت و آن چه طبع این نعمت است که چشم و گوش و دست و پا و شکم و شهوت و امیال و غرایز و خواسته ها و احساسات و مشاعر است، در مسیر الهی قرار بگیرد، نَفْس وقتی در یک چنین خطّی شروع به سیر کردن کرد، چنان که ثابت شده، خیلی زود به ملاقات حضرت حق نایل می شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

در نایل شدن به این ملاقات، تنها چیزی را که عظیم می بیند (۲)و عظمت واقعی آن عظیم را درک می کند، عظمت خداست. در آن جا خودش و تمام ابزارش با تماشای عظمت او فقط وادار می شوند تا زمانی که در دنیا هستند، در برابر عظمت او سجده کنند، آن هم سجدهٔ عام، نه این که بدن خاکی سرش را روی مهر بگذارد و بلند کند و پروردگار بگوید که تقلّب می کنی و سجدهٔ دروغین انجام می دهی. او باید با تمام وجود سجده کند و غیر حق را آن چنان کوچک ببیند که وقتی او را دعوت به سجده کردن از خود کند، به او بخندد.

ص:۵۶

۱- (۴)-کهف(۱۸):۱۱۰؛«پس کسی که دیدار[پاداش و مقام قرب]پروردگارش را امید دارد،پس باید کاری شایسته انجام دهد.»

۲- (۵)-نهج البلاغه:خطبهٔ ۱۴۷ لا ینبغی لمن عرف عظمه اللّه أن یتعظّم فإنّ رفعه الّذین یعلمون ما عظمته أن یتواضعوا له و سلامه الّذین یعلمون ما قدرته أن یستسلموا له فلا تنفروا من الحقّ نفار الصّحیح من الأجرب و البارئ من ذی السّقم. و وقتی خدا را شناخت و عظمت او را دید به جایی می رسد که امیر المؤمنین علیه السّلام می فرماید:ما رأیت شیئا إلا رأیت الله قبله. مفتاح الفلاح:۳۶۸؛نور الافهام:۱۵۰/۱(این طور آمده ما رایت شیئا الا و رایت الله معه و قبله و بعده)

نفس سلیم و نفس پلید

شاید خیلی از شما علت کشته شدن شش نفر از خاندان مرحوم آیه اللّه العظمیٰ حکیم را ندانید. این شش نفر در عراق بسیار آبرومند، باسواد و مورد احترام مؤمنان و متدینان عراق اعم از شیعی و سنّی بودند. دو فتوا از این شش نفر خواستند: یکی این که با خطّ خودشان بنویسند که امام خمینی رحمه الله مسلمان نیست، یعنی همان کاری که معاویه دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام کرد که از شش نفر در رأس آنها وجود مقدّس حُجر بن عدی قرار داشت - آن مرد با عظمتی که حضرت سیّدالشهدا علیه السلام به معاویه نوشتند (۱) : از زمانی که مادرت متولد شدی تا کنون که هشتاد و چهار ساله هستی، هر چه گناه در این عالم بوده، مرتکب شده ای، اما اگر هیچ گناهی در این عالم در پرونده ات نبود غیر از کشتن حجر، برای به جهنّم رفتنت کافی بود - با پنج نفر از رفقایش از اینها خواستند اقرار کنند که علی مسلمان نیست. اینها هم گفتند که در کرهٔ زمین مسلمان واقعی غیر از علی کسی نیست. همین حرف را آنان در زندان بغداد زدند که اگر ایمان واقعی در این عالم هست، در دل امام خمینی رحمه الله است.

مطلب دیگری که از ایشان درخواست کردند این بود که بنویسند جنگ عراق و ایران، جنگ اسلام عراق، با کفر زردشتی ایرانی است اما آنان جواب دادند که ما می نویسیم جنگ ایران و عراق، جنگ حق ترین اهل حق در ایران با کثیف ترین کافر در دنیاست. بعد هم هر شش نفر را جلوی چشم پدر و عمویشان تکّه پاره کردند.

این را سجده در برابر عظمت حضرت حق می گویند، اما کسی هم در عراق در لباس روحانی بود که در هر بیست و چهار ساعت، یک ساعت رادیو عراق در اختیارش است تا آن چه معاویه و یزید دربارهٔ امیرالمؤمنین و حضرت مجتبی و ابی عبداللّه علیهم السلام این آقا دربارهٔ امام راحل رحمه الله بگوید. این را هم نَفْس ناقص، پلید و به تعبیر قرآن، نَفْس شریر و نَفْس بدتر از حیوان می گویند.

نَفْس اگر در مسیر خودش حرکت کند به لقای یار می رسد و عظمت دوست

ص:۵۷

۱- (۶)-الاحتجاج:۲۹۷/۲ أ لست قاتل حجر بن عدی أخی کنده و أصحابه الصالحین المطیعین العابدین کانوا ینکرون الظلم و یستعظمون المنکر و البدع و یؤثرون حکم الکتاب و لا یخافون فی الله لومه لائم فقتلتهم ظلما و عدوانا بعد ما کنت أعطیتهم الأیمان المغلظه و المواثیق المؤکده لا تأخذهم بحدث کان بینک و بینهم و لا بإحنه تجدها فی صدرک علیهم.

کشف می شود، وقتی عظمت دوست کشف شد، در برابر این عظمت با تمام وجود سجده می کند، اما اگر نَفْس در گردونهٔ شهوات، امیال، غرایز، خودخواهی ها، خودپرستی ها و لذت گرایی های بدنی قرار گرفت، آن چنان افسرده، بی حال، ناتوان، کوچک و بیچاره و بدبخت می شود که در برابر یک ریال حاضر به سجده می شود.

اینها همان سجده کردن است. اگر نَفْس به حرکت خود ادامه دهد، به جایی می رسد که حس می کند تمام موجودات عالم زبان دارند، جان دارند و در حال حرف زدن هستند.

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم (۱)

«وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...» (۲)

«يُسَبِّحُ لِلّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» (۳)

تمام موجودات در حرکت نَفْس، صدایشان را به گوش آدم می رسانند که در برابر ما سجده نکنید، ما خودمان هم در برابر کس دیگری داریم در حال سجده کردن هستیم، آن وقت است که بت بت خانه فریاد می زند، بیچاره چرا در برابر من سجده می کنی من خودم جزء: «وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...» هستم، خودِ من به دیگری سجده می کنم، چون هیچ چیزی ندارم، تو باز موجودیّتی داری، نفسی داری، تو که بزرگ تر از من هستی، تو چرا در برابر منِ کوچک تر سجده می کنی؟ آن وقت است که شخص صدای هستی را می شنود.

حاصل تهذیب نفس آخوند کاشی

طلبه ای در مدرسهٔ صدر اصفهان می گوید: نصف شب به طور اتفاقی بلند شدم با خودم فکر کردم که امشب نماز شبی بخوانم. برای وضو گرفتن حرکت کردم،

۱- (۷)-مثنوی معنوی مولوی.

۲- (۸)-اسراء(۱۷):۴۴؛«و هیچ چیزی نیست مگر اینکه همراه با ستایش،تسبیح او می گوید»

۳- (۹)-جمعه(۶۲):۱؛«آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است،خدا را[به پاک بودن از هر عیب و نقصی] می ستایند،خدایی که فرمانروای هستی و بی نهایت پاکیزه و توانای شکست ناپذیر و حکیم است.»

وضویم که تمام شـد، دیـدم هر چه برگ به درختان مـدرسه است، هر چه خشت به دیوار مدرسه است، هر چه سـنگ ریزه در حیاط مدرسه است، همه با هم براساس آیات قرآن می گویند:

«سُبّوحٌ قُدّوسٌ رَبُّ المَلائِکَهِ وَالرّوحِ» (۱)کجا هستم؟! در دنیا هستم یا در آخرت؟! مدرسه هستم یا بیرون از این شهر؟! چه خبر شـده؟! ولیکن مثل این که تمام این اجزا و عناصـری که قرآن می گوید، تسبیح گوی حق هسـتند، دنبال شـخص دیگر، تسبیح حق می گویند. از پلّه های طبقهٔ اول به بالا رفتم در ایوان مدرسه آخوند کاشـی را دیدم - وی از اساتید ایّام جوانی مرحوم آیه اللّه بروجردی و حـاج آقـا رحیم اربـاب بود و من از خود مرحوم حـاج آقا رحیم ارباب که سـی سال در خـدمت ایشان بود، را شنیـدم - که فرمود: دیـدم آخونـد کاشـی که محاسـنش روی خاک است، ماننـد ابر اشک می ریزد، اوست که در سـجده می گوید:

«سُبّوحٌ قُدّوسٌ» ، تمام اجزای مدرسه هم دنبالش می گویند:

«سُبّوحٌ قُدّوسٌ» . این

«سُبّوحٌ قُدّوسٌ» چنان حقیقتش برای من تجلّی کرد که از وحشت غش کردم. وقتی به حال آمدم که صدای مؤذّن می آمد:

«أشهَدُ أن لا إلهَ إلّااللّهُ» ، دیدم این

«لا إلهَ إلّااللّهُ» را جور دیگری می شنوم، به شکلی دیگر است، طرحی دیگر دارد، این ذکر

«سبحان اللّه» جور دیگری است، این

«اللّهُ اکبَرُ» حالی دیگر دارد، این

«لا إلهَ إلّااللّهُ» حال دیگری دارد.

خیلی ها در دنیا

«یا أبا عَبدِ اللّه» به گوشـشان می خورد اما هیچ تأثیر نمی گیرد، ولی به گوش شما که می خورد چه حالی پیدا می کنید، نسبت به حضـرت حق هم همین است. اگر مـا کمی بالاتر بیاییم، قرآن مجیـد می گویـد: «إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...» (۲)همین که اسم مرا پیش آنها می برند، قلب می خواهد قفسهٔ سـینه را بشـکافد و بیرون بیاید و انسان عالَم را جور دیگری می بیند، جهاد و شمشیر زدن را به شکل دیگری می بیند، گفت: فردا صبح در گوشهٔ خلوتی آخوند را دیدم و گفتم:

شما دیشب

«سُبّوحٌ قُدّوسٌ» می گفتی؟ تمام این برگ ها و سنگ ریزه ها جوابتان را می دادند. نگاهی به چهرهٔ من انداخت و گفت:

«سُبّوحٌ قُدّوس» گفتن من که در برابر

۱- (۱۰)-الکافی:۴۸۳/۳،حدیث ۱(باب نوادر)؛مصباح المتهجد:۱۹۹.

۲- (۱۱)-انفال(۸):۲؛«مؤمنان،فقط کسانی هستند که چون یاد خدا شود،دل هایشان ترسان می شود.»

عظمت او چیزی نبوده، چه شده که گوش تو را باز کردند و صداها را شنیدی؟ این حرف همهٔ موجودات است:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم (۱)

نمونه این همه عظمت را در شب عاشورا می توان دید که هفتاد و دو نفر در برابر حق تسلیم بودند، و به حق رسیدند و جاودان ماند امّا در آن طرف حدود سی هزار نفر پشت هر مجسمه شیطان و در لشکر یزید بودند و تمام دنیا و آخرت خود را به آتش کشاندند.

مصاحبه با یک مجروم جنگی

از مجروح جنگی پرسیدند: از مسائل مهمی که در جبهه دیدی، چه بود؟ گفت:

شخصی در کنار من زخمی شده بود، من در حمله دو سه قدم ردّ شدم، مرا صدا زد و گفت: بیا سریع کاری بکن و برو. گفتم: چه کار کنم؟ گفت: مرا به طرف کربلا برگردان، مگر نمی بینی که آقا می آید. آری، گوش باز می شود، چشم باز می شود، موجودات با انسان حرف می زنند، ابی عبداللّه علیه السلام با انسان حرف می زند، علی علیه السلام با او حرف می زند.

کرامت پروردگار

پروردگار در تاریکی خلوت شب می فرماید که خودم با تو حرف می زنم. به جای این که تو با من مناجات کنی، من با تو مناجات می کنم. نباید نفس در این قفس خاکی بدن حبس شود، اما لطف، کرامت و آقایی بی نهایت او را ببین که با این همه سی عظیم انسانی، حتی بندگان متمرّد و گناهکار خویش را نیز فراموش نمی کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

ص:۶۰

۱- (۱۲)-مثنوی معنوی مولوی.

«الدُّنیا جیفَةٌ وطالِبُها کِلابٌ» (۱)کسانی که دنبال دنیا هستند، مانند سگانی اند که دنبال مردار و استخوانند و منِ خدا نمی توانم سگ گرسنه را ببینم و چیزی جلویش نیندازم.

به همین دلیل به ما می فرماید: از این که دو تکه نان در دست دشمنان من است، وحشت نکنید، و تردید به خود راه ندهید، و اضطراب نداشته باشید.

موسی بن عمران علیه السلام به پروردگار عرض کرد:

راهی برای نابودی فرعون پیدا کرده ام، خدا فرمود: چیست؟ گفت: خدایا روزی او را قطع کن، تا بمیرد. خطاب رسید، موسی، چون او بندهٔ من است، دست از خدایی خود در حق او برنمی دارم، تا وقتی باید بماند، آب و نانش را می دهم.

ای کریمی که از خزانهٔ غیب(۲)

خدایا آن بندگی نمی کند به او لطف می کنی، پس آنانکه عبودیت تو را پذیرفته اند چه عنایتی داری. خداوند متعال در کلامی امیدبخش به پیامبر خود می فرماید:

أعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصّالِحینَ ما لا عَینٌ رَأَت وَ لا اذُنٌ سَمِعَتْ ولا خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ. (۳)

به بندگان عاشقم بگو چیزهایی برایتان آماده کرده ام که اگر به من برسید به شما خواهم داد، چیزهایی که نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده و نه عقلی درک کرده است.

و این از همان «وَ مِمّا لا یَعْلَمُونَ» (۴)است که در قرآن وعده فرموده است.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۶۱

۱- (۱۳)-مصباح الشریعه:۱۳۸؛بحار الأنوار:۲۸۹/۸۴،باب ۱۲،ذیل حدیث ۸۳.

۲- (۱۴)-سعدی شیرازی.

۳- (۱۵)-عده الداعی:۱۰۹؛بحار الأنوار:۹۲/۸،باب ۲۳.

۴- (۱۶)-یس(۳۶):۳۶؛«و از آنچه نمی دانند.»

۵ نفس و مراحل سیر آن

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۶۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

قرآن مجید، نقطهٔ آغاز پاکی ها، درستی ها، پیروزی ها و سعادت دنیا و آخرت را نَفْس می داند؛ هم چنین نقطهٔ ناپاکی ها و بدبختی ها را نیز نَفْس می داند. در حقیقت، گویی انسان نسبت به نفس بر سر دو راهی قرار گرفته است. انسان هنگامی که از مادر متولد می شود رنگی ندارد تا این که نفس هنگام تمیز خوبی ها و بدی ها در مسیری قرار می گیرد. اگر در مسیر درستی و پاکی قرار گرفت، انسان کم کم آراستهٔ به رنگ خدایی خواهد شد؛ یعنی دارای صفاتی الهی خواهد شد و اگر نفس در مسیر رذایل و ناپاکی ها قرار گرفت، رنگ تاریکی، ظلمت، شیطنت، شرّ، پلیدی و پستی به خود می گیرد.

مراحل سیر نفس ۱ (اسفار اربعه)

(۱)

قرآن مجید هم آن گاه که به ارزیابی انسان می پردازد، با توجه به دو مسیری که نفس می پیماید، او را ارزیابی می کند، اگر در مسیر پاکی، درستی و فضیلت قرار بگیرد، از انسان به عنوان موجودی الهی یاد می کند و ارزش این موجود الهی را هم تنها خودِ او می داند، اما اگر در مسیر نادرستی و ناپاکی قرار گرفت، در ارزیابی ها او را از حیوان کمتر می داند، آن هم نه حیواناتی که در زندگی انسان نقش و قیمت دارند،

ص:۶۷

۱- (۱)-مراحل نفس: در آیات چنین آمده است: إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَهٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی إِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَحِیمٌ؛ یوسف:۵۳ وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَهِ؛ قیامه:۲ وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاها* فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها؛ شمس:۷-۸ یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ؛ فجر:۲۷ در روایات چنین آمده است: مستدرک الوسائل:۱۳۸/۱۱، باب ۱،حدیث ۱۲۶۴۴؛«النفس الأماره و اللوامه و الملهمه و المطمئنه بحسب درجاتها و مراتبها فی الطاعه و العقل الهیولانی بالملکه و بالفعل و المستفاد بحسب مراتبها فی لأ العلم و المعرفه عن علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ علیه السّلام أنّهما ذکرا وصیّه أمیر المؤمنین ع لولده و شیعته عند وفاته و هی طویله و فیها و اللّه اللّه فی الجهاد للأنفس فهی أعدی العدوّ لکم إنّه تبارک و تعالی قال إنّ النّفس لأمّاره بالسّوء إلاّ ما رحم ربّی و إنّ أوّل المعاصی تصدیق النّفس و الرّکون إلی الهوی». الکافی:۱۶۳/۱،حدیث ۳؛«ابی عبد اللّه علیه السلام فی قول اللّه عزّ و جلّ و ما کان اللّه لیضلّ قوما بعد إذ هداهم حتّی یبیّن لهم ما یتّقون قال حتّی یعرّفهم ما یرضیه و ما یسخطه و قال فألهمها فجورها و تقواها قال بیّن لها ما تأتی و ما تترک و قال إنّا هدیناه السّبیل إمّا شاکرا و إمّا کفورا قال عرّفناه إمّا آخذ و إمّا تارک و عن قوله و أمّا ثمود فهدیناهم فاستحبّوا العمی علی الهدی قال عرّفناهم فاستحبّوا العمی علی الهدی و هم یعرفون و فی روایه بیّنّا لهم». بحار الأنوار:۱۸۲/۶، باب ۷،حدیث ۱۱؛«[تفسیر القمی]یا أیّتها النّفس المطمئنّه ارجعی إلی ربّک راضیه مرضیّه قال إذا حضر المؤمن الوفاه نادی مناد من عند اللّه یا أیّتها النّفس المطمئنّه ارجعی راضیه بولاء علیّ مرضیّه بالثّواب فادخلی فی عبادی و ادخلی جنّتی

فلا يكون له همّه إلّا اللّحوق بالنّداء».

بلکه حیواناتی که درّنده اند و هیچ نقشی در زندگی انسان ندارند. خواستهٔ خداوند بزرگ این است که انسان نفس اش را در مسیری قرار دهد که قرآن مجید و روایات از آن مسیر به مسیر إلی اللّه یا سیر الی اللّه تعبیر کرده اند.

برای این که نفس در سیر الی اللّه قرار گیرد، بیداران راه خدا چهار سفر قائل شده اند که آخرین مرحلهٔ نفس لقای حقّ است، خداوند تبارک و تعالی به او مأموریت می دهد که سفر آخر را طی کند. اکنون که به من رسیدی به خلق برگرد و خلق را هم دعوت کن تا آنها هم به من برسند.

در حقیقت، این سیر آخر، همان واقعیتی است که قرآن مجید از آن، به رسالت و نبوّت و امامت تعبیر می کند. از مرحلهٔ نازلهٔ نبوت و امامت هم، به امر به معروف و نهی از منکر تعبیر می کند، که در این برگشت «مِنَ الحق الی الخلق» نه تنها نفس از وجود مقدّس محبوب و معشوق دور نمی شود، بلکه در این سفر آخر، نورانیّت بیشتری، قدرت فوق العاده تری و اوصاف عالی تر و پسندیده تری را کسب می کند و به مقامات بسیار مهم تری خواهد رسید تا این سیر آخر تمام شود و از این خانهٔ طبیعی، قفس بدن را بشکند و خارج شود و به مقام باعظمت درک ناپذیری برسد که قرآن می فرماید:

«ارْجِعِی إِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً* فَادْخُلِی فِی عِبادِی* وَ ادْخُلِی جَنَّتِی» (۱)

این «جَنَّتِی» که در آیهٔ شریفه با «یاء» نسبت بیان شده، غیر از آن بهشتی است که مرتب در قرآن مجید از اهل ایمان و دارندگان عمل صالح دعوت می کند تا خود را به آن برسانند. این «جَنَّتِی» از آنِ بندگان ممتاز و خاصّان درگاه است، به تعبیر قرآن مجید، از آنِ مقرّبان است، از آنِ «اَلسّابِقُونَ السّابِقُونَ» (۲)است و باز به تعبیر خودِ قرآن مجید، از آنِ اولیای خداست که نام های دیگری هم به دلیل آن مقامات عالی

۱- (۲)-فجر(۸۹):۲۸-۳۰؛«به سوی پروردگارت درحالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.*پس در میان بندگانم درآی*و در بهشتم واردشو.»

۲- (۳)-واقعه(۵۶):۱۰؛«و پیشی گیرندگان[به اعمال نیک]که پیشی گیرندگان[به رحمت و آمرزش]اند.»

نفسانی دارند که قرآن مجید تحت سه عنوان بسیار مهم از آنها یاد کرده که چون این سه عنوان توضیح لازم دارد، در آینده از آنها بحث خواهیم کرد که خداوند متعال از این گونه مسافران به سوی خودش، با چه عناوین مهمی یاد فرموده است و برای حرکت دادن این نفس در چهار سیر و سفر که در حقیقت، یک سیر «من اللّه الی اللّه» است، با اعتبارات مختلف یاد کرده است که یک سیر آن بسیار باعظمت است؛ یعنی «من الحقّ الی الحقّ»، از خدا به خدا و «من الحقّ بالحقّ»، از خدا در خدا و «من الخلق الی الحقّ» و آخرین آن هم «من الحقّ الی الخلق» است.

برای دستگیری و نجات کسانی که در این چاه طبیعت گرفتار شده اند، یک حقیقت است، ولی در چهار قسمت و چهار مرحلهٔ «من الخلق الی الحق»، «من الحق الی الحق»، «من الحق فی الحق» و «من الحق الی الخلق» که اگر بخواهیم روی خودمان حساب باز کنیم که کدام یک از این چهار سفر را رفته ایم باید بگوییم، هیچ کدامش را نرفته ایم، چون هنوز گرفتار و اسیر خلق هستیم. اسیر هوا و گناه هستیم، اسیر گناهان گوناگون اعضا و جوارح خودمان هستیم، اسیر برخوردها هستیم.

سفر اول:

اشاره

سفر اول «من الخلق الی الحقّ» به کلّی از همه بریدن و به خدا پیوستن است.

منظور این نیست که کسی جامعه را رها کند و در گوشهٔ خلوتی عزلت گزیند. اگر کسی از جامعه جدا شد و گوشهٔ خلوتی را انتخاب کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ او می فرماید: اگر همهٔ عمرش را در آن گوشهٔ خلوت به روزه و نماز تمام کند، اهل (۱)جهنّم است. قرآن می فرماید: یونس پیامبر یک لحظه از خلق عصبانی شد و خلق را رها کرد:

«وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً» (۲)

ص:۶۹

۱- (۴)-پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و اله درباره رهبانیت می فرماید: مستدرک الوسائل:۴۰۱/۲،باب ۶۰،حدیث ۲۳۰۳؛«و بإسناده عن عبد اللّه بن وهب المصریّ یرفعه إلی أنس بن مالک قال توفّی ابن لعثمان بن مظعون و اشتدّ حزنه علیه حتّی اتّخذ فی داره مسجدا یتعبّد فیه فبلغ ذلک إلی رسول اللّه ص فقال یا عثمان بن مظعون إنّ اللّه لم یکتب علینا الرّهبانیّه إنّما رهبانیّه أمّتی الجهاد فی سبیل اللّه یا عثمان إنّ للجنّه ثمانیه أبواب و للنّار سبعه أبواب فما یسرّک ألاّ تأتی بابا منها إلاّ وجدت ابنک إلی جنبک آخذ بحجزتک یشفع بک إلی ربّک قال بلی قال المسلمون و لنا فی فرطنا ما لعثمان قال نعم لمن صبر منکم». و هم چنین آمده: مستدرک الوسائل:۱۵۵/۱۴،باب ۲،حدیث ۱۶۳۵۲؛«عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله أنّه نهی عن التّرهّب و قال لا رهبانیّه فی الإسلام...».

۲- (۵)-انبیاء(۲۱):۸۷؛«و صاحب ماهی[حضرت یونس]را[یادکن]زمانی که خشمناک[از میان قومش] رفت.»

برای پاک کردن همان یک لحظه از پرونده اش، خدا او را چهل شبانه روز در شکم ماهی حبس کرد. منظور از این خلوت، خلوت اعتقاد است. عقیده از غیر خدا باید کنده شود؛ یعنی انسان به این نتیجه و حقیقت برسد که:

«لا مُؤَثِّرَ فِی الوُجودِ إلّا اللّهُ» (۱)، هر چه هست خداست، هر تقدیری برای من هست، دست پاک وجود مقدّس اوست، هر قلمی که دارد برای من می نویسد، قلم و ارادهٔ وجود مقدّس اوست. خلوت در عقیده و دل است نه اینکه خلوت از تن ها، از شهرها و از کسب و کار باشد.

معاشرت با مردم

شخصی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که دلم گرفته است، فرمود: برای درمان دل گرفتگی خودت چه فکری کردی؟ گفت: گلیمی را بردارم و در کوه های مدینه تا آخر عمر زندگی کنم و دیگر داخل شهر نیایم و با مردم رابطه ای نداشته باشم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود (۲): کار تو حرام است، انسان باید در میان مردم باشد، ولی برای خدا در مردم باشد، نه در مردم به خاطر مردم، انسان باید وظیفهٔ الهی اش را عمل کند تا همهٔ عالَم به او آفرین بگویند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

یک نفر را هم در خودت راه نده، تمام عالَم هم بگویند مرده باد، تو در کارت یک مرده بادهایشان را هم جا نده (۳)، بلکه در میان خلق تنها مأمور خدا باش . این معنای سفر «من الخلق الی الحقّ» است که دیگر انسان ابزار و بازیچهٔ مردم نباشد، انسان در گردونهٔ هوس های خودش و مردم نباشد، انسان حمّالِ وزر و وبال مردم نباشد، انسان روزی خور مردم نباشد که برای اضافه کردن پولش متملّق باشد، برای گرفتن مقام، خودش و دینش را با مردم معامله کند. «من الخلق الی الحقّ» از خلق به سوی حق سفر کند که پس از پایان این سفر، اهل معرفت می شود، که پس از این

۱- (۶)-بحار الأنوار:۱۵۰/۵،باب ۵؛نهج الحق:۱۰۱.

۲- (۷)-تهذیب الأحکام:۱۲۲/۶،باب ۵۴،حدیث ۵؛وسائل الشیعه:۱۷/۱۵،باب ۱،حدیث ۱۹۹۲۲؛«عن عثمان بن مظعون قال قلت لرسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله إنّ نفسی تحدّثنی بالسّیاحه و أن ألحق بالجبال قال یا عثمان لا تفعل فإنّ سیاحه أمّتی الغزو و الجهاد.

۳- (۸)-بحار الأنوار:۴۳۴/۱۳،باب ۱۸،حدیث ۲۷؛لقمان حکیم در حدیثی به فرزندش می گوید: «روی أنّ لقمان الحکیم قال لولده فی وصیّته لا تعلّق قلبک برضا النّاس و مدحهم و ذمّهم فإنّ ذلک لا یحصل و لو بالغ الإنسان فی تحصیله بغایه قدرته فقال ولده ما معناه أحبّ أن أری لذلک مثالا ـ أو فعالا أو مقالا فقال له أخرج أنا و أنت فخرجا و معهما بهیمه فرکبه لقمان و ترک ولده یمشی وراءه فاجتازوا علی قوم فقالوا هذا شیخ قاسی القلب قلیل الرّحمه یرکب هو الدّابّه و هو أقوی من هذا الصّبیّ و یترک هذا الصّبیّ یمشی وراءه و إنّ هذا بئس التّدبیر فقال لولده سمعت قولهم و إنکارهم لرکوبی و مشیک فقال نعم فقال

اركب أنت يا ولـدى حتّى أمشـى أنا فركب ولـده و مشى لقمان فاجتازوا على جماعه أخرى فقالوا هـذا بئس الوالد و هذا بئس الولـد أمّا أبوه فإنّه ما أدّب هـذا الصّبىّ حتّى يركب الـدّابّه و يترك والـده يمشـى وراءه و الوالـد أحقّ بالاحترام و الرّكوب و أمّا الولـد فإنّه عقّ والـده بهـذه الحال فكلاهما أساءا فى الفعال فقال لقمان لولـده سـمعت فقال نعم فقال نركب معا الـدّابّه فركبا معا فاجتازا على جماعه فقالوا ما فى قلب هـذين الرّاكبين رحمه و لا عندهم من اللّه خير يركبان معا الدّابّه يقطعان ظهرها و يحملانها ما لا تطيق لو كان قد ركب واحد و مشـى واحد كان أصلح و أجود فقال سـمعت فقال نعم فقال هات حتّى نترك الدّابّه تمشى خاليه من ركوبنا فساقا الدّابّه بين أيديهما و هما يمشـيان فاجتازا على جماعه فقالوا هذا عجيب من هذين الشّخصـين يتركان دابّه فارغه تمشـى بغير راكب و يمشيان و ذمّوهما على ذلك كما ذمّوهما على كلّ ما كان فقال لولده ترى فى تحصيل رضاهم حيله لمحتال فلا تلتفت إليهم و اشتغل برضا اللّه جلّ جلاله ففيه شغل شاغل و سعاده و إقبال فى الدّنيا و يوم الحساب و السّؤال».

معرفت اهل کشف، یعنی «من الحق الی الحق»؛ خواهد شد.

سفر دوم:

سفر بعدی «من الحقّ إلی الحقّ»؛ از خدا به سوی خدا است؛ یعنی موجودیّت خودش هم باید در رسیدن به وجود مقدّس حضرت حق بسوزد و هیچ چیز دیگر غیر از خدا نماند. «من الحق إلی الحقّ»، فانی در حقّ شود. پس از سفر سوم، هیچ چیز دیگر برای مسافر نمی ماند، اراده اش ارادهٔ اللّه می شود، این متن قرآن است که در آخرین آیهٔ سورهٔ مبارکه دهر می فرماید: «وَ مٰا تَشٰاؤُنَ إِلاّٰ أَنْ یَشٰاءَ اللّٰهُ ...» (۱)اراده نمی کنند مگر آن چیزی را که خدا اراده کرده است.

یعنی ارادهٔ آنها ارادهٔ خداست:

من تیغ از پی حقّ می زنم بندهٔ حقّم نه مأمور تنم

***

از علی آموز اخلاص عمل

تا جایی که می خواست سر دشمن را جدا کند از حضرت پرسید، چرا وقتی آب دهان به صورتت انداختم سر مرا نبریدی، فرمود:

من تیغ از پی حقّ می زنم بندهٔ حقّم نه مأمور تنم (۲)

«من الحقّ فی الحقّ»، این جا اراده ارادهٔ خدا می شود و دیگر هیچ چیز از آدم نمی ماند.

سفر سوم:

اشاره

سفر بعد

«من الحق بالحق» است.

۱- (۹)-انسان(۷۶):۳۰؛«و تا خدا نخواهد،نخواهید خواست؛یقینا خدا همواره دانا و حکیم است.

۲- (۱۰)-مثنوی معنوی مولوی.

این حکایت را خودم در منزل مرحوم شهید صدوقی از آن شهید بزرگوار شنیدم.

ایشان فرمودند:

در دوران طلبگی همراه با امام راحل رحمه الله در شب ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله ، هفدهم ربیع الاول، استاد بزرگوار ما آیت اللّه شیخ عبدالکریم حائری یزدی که امام از او به عظمت یاد می کند، فرمودند: یکی از محله های قم مراسم جشنی به همین مناسبت برقرار است، اگر مایلید در آن جشن شرکت کنیم. خود من همراه حاج شیخ حرکت کردم، وقتی نشستیم، شیخ بزرگوار فرمودند: مجلس بسیار خوبی است، دوست داشتم سیّد علی اصغر اراکی که در صد کیلومتری قم زندگی می کند، امشب این جا بود و در این مراسم شرکت می کرد تا با آن صدای گرم الهی خالصانه اش قصیدهٔ ادیب الممالک فراهانی را می خواند.این قصیده در حدود صد و سی بند است – خودِ من آن قصیده را حفظ هستم – ، قصیدهٔ بسیار مهمی است. ایرانی ها از زمان ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله تا الان شعری به این زیبایی در مورد پیامبر نگفته اند، شعری که بسیار شیرین هم است، اما فرصت نیست تا آن را برای شما بخوانم. در شب مخصوصی در جلسه ای، همهٔ صد و سی خط را خوانده ام، شعری است که به این شکل شروع شده است:

برخیز شتربانا بربند کجاوه

وز سینه ام آتشکدهٔ پارس نمودار

از رود سماوه ز ره نجد و یمامه

جوشند چو بلبل به چمن کبک به کوهسار

بنویس یکی نامه به شاپور ذو الاکتاف

وآن را که دَرَدْ نامه اش از عُجب و ز پندار (۱)تمام حوادث پیش از ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان می کند. بعد هم به عظمت مسلمانان پس از بعثت پیامبر می پردازد و سپس به تمام بدبختی های مسلمانان، به ویژه در زمان رضا خان خبیث اشاره می کند.

همین که حاج شیخ عبدالکریم گفت که ای کاش سیّد علی اصغر اراکی امشب در این مجلسْ بود و قصیدهٔ ادیب را در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله می خواند، یک مرتبه سیّد علی اصغر از در وارد شد و عصایش را به دیوار تکیه داد و هر صد و سی بند را خواند و شیخ را بسیار شاد کرد. ای کاش ما هم کار خود را با خدا گره می زدیم تا همه چیز ما هم خدایی می شد.

این سفر سوم؛ سفر «من الحقّ بالحقّ» و فنای در اوست، دیگر چیزی از انسان باقی نمی ماند و خاکستر منیّت انسان در این سفر به باد می رود و انّیّتی برای انسان نمی ماند. در این سفر است که ته ماندهٔ تمام رذایل پاک می شود، فنا که بیاید، دیگر خودی نمی ماند که چیزی را ببیند تا غرور پیدا کند یا چیزی را بر دیگران ببیند تا حسد پیدا کند. من که دیگر خودم نیستم تا چیزی را ببینم، بُخل بورزم یا چیزی را در دست دیگران ببینم، طمع من گُل کند، دیگر خودم نیستم که علمم را ببینم، خودم را عالِم

تماشا کنم و دیگری را جاهل، ببینم.

مرحوم حاج شیخ همان جا سیّد علی اصغر اراکی را صدا زد و پرسید: آقا سیّد کجا بودی؟ گفت: آقا جان اراک. کجا می رفتی؟ تهران. این جا برای چه آمدی؟ آقا جان سر همین پل قم که رسیدیم ماشینمان خراب شد، به راننده گفتم که چه قدر طول می کشد تا درست شود، گفت: چهار یا پنج ساعت، گفتم من تا این جا آمده ام،

۱- (۱۱)-ادیب الممالک فرهانی.

چه خوب است که حاج شیخ عبد الکریم حائری را ببینم. از این کوچه رد می شدم که متوجه جشن شدم، گفتم سری به این جشن پیامبر صلی الله علیه و آله بزنم که شما را دیدم، با خود گفتم که هیچ شعری در محضر عالِم مناسب تر از شعر ادیب نیست، چه خوب است که آن شعرها را بخوانم.

همهٔ اینها همان چیزی بود که در دل حاج شیخ می گذشت. این مرد الهیِ فانیِ خدا، خواسته اش از دلش بیرون می رود، سر پل به موتور ماشین می زند و آن را می خواباند، خواستهٔ او مرکب می شود و سیّد را سوار می کند و به داخل کوچه می آورد، وارد جشن می کند تا او ۱۳۰ خط شعر را بخواند.

چرا ما حمّال، ابزار و بازیچهٔ دست آنها شویم. اگر با خلق خدا برخورد کنیم، برای خدا برخورد کنیم و در این برخوردمان نیز از جانب محبوبمان دستور داریم در برابر کم ظرفیتی های مردم، آزارها، رنج ها، مشقّت ها و ناراحتی ها، صبر، تحمّل و مقاومت کنیم.

امام حسین علیه السلام دو درس به مردم داده است: ایستادن و نایستادن. ایستادن به معنای ثابت بودن در خدا و نایستادن به معنای این که هیچ جا در این عالَم معطّل نشویم که هیچ خبری در این عالم نیست، هر خبری هست فقط پیش اوست.

عبدالملک مروان در حال احتضار

نزدیکِ مرگ به عبد الملک مروان گفتند که ۸۴ ساله هستی، اکنون حالت چطور است؟ گفت: الان معنای این آیهٔ قرآن را که می فرماید:

«وَ لَقَدْ جِئْتُمُونٰا فُرٰادیٰ کَمٰا خَلَقْنٰاکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» (۱)

خوب درک می کنم. (۲)الان برایم روشن شد که تمام این جاه و جلالی که در اختیار ما است خیالی بیش نیست. دوست داشتم به جای این که شاه این مملکت

۱- (۱۲)-انعام(۶):۹۴؛«و[لحظهٔ ورود به جهان دیگر به آنان خطاب می شود:]همان گونه که شما را نخستین بار [در رحم مادر تنها و دست خالی از همه چیز]آفریدیم.اکنون هم تنها به نزد ما آمدید.»

۲- (۱۳)-مجموعه ورّام:۲۸۱/۱ و لما حضر عبد الملک بن مروان الوفاه نظر إلی غسال بجانب دمشق یلوی ثوبا بیده ثم یضرب به المغسله فقال عبد الملک و الله لیتنی کنت غسالا لآکل کسب یدی یوما بیوم و لم أل من أمر الناس شیئا فبلغ ذلک أبا حازم فقال الحمد لله الذی جعلهم إذا حضرهم الوفاه یتمنون ما نحن فیه.و قیل لعبد الملک بن مروان فی مرضه کیف تجدک یا أمیر المؤمنین قال أجدنی کما قال الله تعالی: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونٰا فُرٰادیٰ کَمٰا خَلَقْنٰاکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَکْتُمْ مٰا خَوَّلْنٰاکُمْ وَرٰاءَ ظُهُورِکُمْ.

باشم، دو عدد گوسفند داشتم و در بیابان گوسفند چرانی می کردم.

سفر چهارم:

اشاره

سفر آخر هم پس از فنای فی اللّه، سفر «من الحقّ الی الخلق» است که خدا انسان را به میان مردم برمی گرداند، در حالی که از جانب خدا مأموریت دارد که مردم را به طرف خدا حرکت دهد. اوّل به مقدّمات سفر اول، یعنی سفر «من الخلق الی الحقّ» مرحلهٔ چهارم هم اوج نهایی نبوت و امامت است، مرحلهٔ بعدش هم مسئولیت امر به معروف و نهی از منکر است که اوج نهایی اش در نبودِ پیغمبر و غیبت امام، در رهبر واجد شرایط تجلّی می کند و بعد از او در کسانی که در راه او هستند «لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها...» (۱)البته ما با شنیدن این مسائل از خودمان ناامید نشویم که میان ما و این هدف ها فاصلهٔ بسیار زیادی است، هیچ فاصله ای میان ما و این هدف ها نیست، فقط یک مانع داریم و آن وجود خود ماست، باید از خودمان بگذریم تا همهٔ پرده ها کنار رود.

مقدّمات مسئله هم در خواب برای انسان روشن شده و پس از خواب هم اگر قدرت پیدا کند، در بیداری آشکار می شود. اگر فقط یک قدم به سوی خدا برداریم؛ یعنی اعلام کنیم که ما هم می خواهیم بیاییم، اعلام هم کنیم که ای مولای من، حاضر شدیم که دعوت تو را پاسخ دهیم. سی ساله یا چهل ساله هستیم، بارها گفته اید بیا، یا نشنیدیم، یا شنیدیم و نشنیده گرفتیم، حالا می خواهیم بیاییم. در همین گام نخست که انسان واقعاً اعلام رفتن کند، اوّل بیداری، بینایی، بصیرت، روشنایی و کشف واقعیّات آغاز می شود.

نمونهٔ پاکی نفس

نمونه ثمرات گام نخست را خدا و انبیا و ائمّه در آیات و روایات فراوان بیان

۱- (۱۴)-بقره(۲):۲۸۶؛«خدا هیچ کس را جز به اندازهٔ توانایی اش تکلیف نمی کند...»

کرده اند. برای نمونه یک روایت را برایتان بیان می کنم.

مردی نزد عیسی بن مریم علیه السلام عرض می کند که زنا کرده ام، الان وقتی فکر می کنم به نظرم می رسد که ای کاش خلق نشده بودم تا به چنین نکبتی گرفتار نمی شدم.

می دانم که خدا از من بدش آمده، چون خدا نمی خواسته مرا در چنین حالتی ببیند، اما دید. من دیگر آن پاکی و قدس و صفا و سلامت ساختمانم را شکستم، حالا می خواهم توبه کنم، توبهٔ من هم آن گونه که خودِ پروردگار به شما فرموده این است که سنگسار شوم، چون زنای محصنه کرده ام؛

البته توبهٔ دیگر هم داشته که او نمی دانسته، چون پروردگار به انبیا فرموده است که به گنهکاران بگویید: اگر گناه کرده اند، حتی پیش شما هم نیایند که اقرار کنند، به آرامی نزد خودِ من توبه کنند، من می بخشم. نیازی نیست که بگویند تا حدّ و تازیانه بخورند و کشته شوند، نگذارید بندگان من آبرویشان را پیش شما هم ببرند.

به حضرت عیسی گفت: پاکم کن، دیگر دلم نمی خواهد بمانم، چون می دانم که اگر این جا مرا سنگسار کنید، دیگر خدا پس از مرگ با من کاری ندارد.

عیسی بن مریم علیه السلام اعلام کردند که هر کسی در منطقهٔ ماست، برای سنگسار کردن این گنهکار بیاید و اعلام کردند که همه صورت هایشان را بپوشانند و فقط چشم ها پیدا باشد. همه صورت ها را پوشاندند و آمدند.

چهارصد یا پانصد نفر در آن بخش زندگی می کردند، همه آمدند، گودالی را کندند و این گنهکار را تا شکم داخل آن گودال انداختند تا سنگ به آن بزنند که نابود شود. وقتی در گودال افتاد، گفت: ای مردمی که آمده اید تا مرا پاک کنید و سنگسارم کنید، هر کدامتان که حدّ خدایی به گردنتان هست به من سنگ نزند، فقط کسانی که پاکند به من سنگ بزنند، من الآن در پیشگاه پروردگارم ایستاده ام، خود آلوده ام و نمی خواهم دست آلوده ای به من سنگ پرتاب بکند، وقتی مردم این سخن را از آن گنهکار شنیدند همه رفتند. (۱)

ص:۷۶

۱- (۱۵)-وسائل الشیعه:۵۶/۲۸،باب ۳۱،حدیث ۳۴۲۰۱ و قال الصّادق علیه السّلام إنّ رجلا جاء إلی عیسی ابن مریم علیه السّلام فقال له یا روح اللّه إنّی زنیت فطهّرنی فأمر عیسی علیه السّلام أن ینادی فی النّاس لا یبقی أحد إلّا خرج لتطهیر فلان فلمّا اجتمع و اجتمعوا و صار الرّجل فی الحفره نادی الرّجل لا یحدّنی من للّه فی جنبه حدّ فانصرف النّاس کلّهم إلّا یحیی و عیسی علیه السّلام فدنا منه یحیی علیه السّلام فقال له یا مذنب عظنی فقال له لا تخلّینّ بین نفسک و بین هواها فتردیک قال زدنی قال لا تعیّرنّ خاطئا بخطیئه قال زدنی قال لا تغضب قال حسبی

در این جا دلیل این مسئله معلوم شد که چرا گفت صورت هایتان را بپوشانید، برای این که مردم آبرویشان پیش هم دیگر نرود.

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آن که هست گیرند (۱)

به همین دلیل ائمه علیهم السلام به ما یاد داده اند که به ویژه در خلوت شب التماس کنید که خدایا! در قیامت پرده از کار ما برندار، آبروی ما را نبر، همین که پیش خودت آبرویمان رفته، بس است، لذا پیش مردم آبروی ما را نریز. مگر همین یک جایی که آبروی ما رفته، دردش کم است. ما هر وقت به یاد تو می افتیم که سر سفرهٔ تو نشستیم، تو ما را خلق کردی، نه ماه در رحم مادر پذیرایی کردی، سالم ما را متولد کردی، این همه به ما محبت کردی، ولی ما هیچ آبرویی پیش تو برای خودمان نگذاشته ایم، بگذار همین یک درد را بکشیم، دیگر آبروی ما را پیش مردم ضایع نکن. پیش تو که آبروی ما برود، تو کریمی، آقایی، اما مردم چنین نیستند که اگر آبروی کسی پیش آنها برود، تحمّل کنند، مردم اگر آبروی کسی پیش آنها برود، سنگ بارانش می کنند، فحش می دهند، بد می گویند، بیرون می کنند، اما تو این کارها را نمی کنی.

در دعای کمیل آمده است: مردم می خواهند مرتکب بعضی گناهان شوند که پیش خدا خیلی آبروریزی است. پیش از این که بنده آن گناه را انجام دهد، خدا به رقیب و عتید می گوید که عبد مرا یک ساعت تنها بگذارید.

امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:

رقیب و عتید هم مأمور هستند، اورارها می کنند و می روند تا پیش بنده نباشند.

بنده آغاز به گناه کردن می کند، خدا می گوید: خوب شد که آبرویش پیش آن دو مَلَک نرفت. اگر پیش من رفت، مال خودم است، اما نسبت به آنها غریبه است. اگر ما این قدر برای تو هستیم، پس چرا ما تو را برای خودمان قرار ندادیم، چرا با تو

۱- (۱۶)-امثال و حکم دهخدا.

معاملهٔ به مثل نکردیم، کارهایی که تو با ما کردی، چرا ما با تو نمی کنیم.

روشنایی این گنهکار را ببینید، در همین گام نخست که «من الخلق الی الحقّ» است، می گوید:

«طَهِّرْنِی» پاکم کن تا به طرف پروردگار بروم. یک مرتبه قلب باز می شود، نور شروع به تابش می کند. فقط، عیسی بن مریم و حضرت یحیی علیهما السلام مانده اند. هیچ کس دیگر نیست، به هر دو نفرشان گفت شروع کنید این قدر به من سنگ بزنید تا من نابود شوم، یحیی جلو آمد و گفت: آقا می دانی که من پیامبر هستم؟ گفت: بله . گفت: من الان به نصیحت تو احتیاج دارم، مقداری مرا نصیحت کن. آری یحیی به چه کسی می گوید، به جوان گنهکار، ما رمز این معمّا را چه می دانیم، یحیی می داند این کسی که رو به جانب خدا کرده، الان خدا هم به او رو کرده است، این الان چیزهای فراوانی می داند، غرق نور است.

شخصی به حضرت موسی علیه السلام گفت: گرفتارم، چه دعایی کنم که مشکلم حل شود؟ خطاب رسید: برو بگرد ببین چه گنهکاری توبه می کند، دامنش را بگیر و بگو برای تو دعا کند، من دعای او را مستجاب می کنم. گفت: مرا نصیحت کن. سه مطلب گفت که این سه مطلب فقط برای قلب یک پیامبر یا امام است، برای قلبی نورانی و بیدار است، برای قلبی است که خدا در آن تجلّی کرده است:

«مَنْ تَقَرَّبَ إلَيَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ إلَيْه ذِراعاً» (۱)بندهٔ من تو یک قدم بیا، من ده قدم می آیم.

گفت: یحیی میان خود و هوای نفس خلوت نکن، نگذار نَفْس هوا پیدا کند که اگر اجازه بدهی دچار هوا شود، تو را هم مانند من بدبخت می کند. من نفس را آزاد گذاشتم، نفس را رها کردم، به حیوانی چموش تبدیل شده که الان لگدش را می خورم. گفت:

«زِدْنِی» بیشتر مرا نصیحت کن. گفت: یحیی با هر گنهکاری که روبه رو شدی، گنهکار را سرزنش نکن، شخصیّتش را خرد نکن، گناه او را به رُخش نکش، توی سرش نزن، فقط راه آشتی با خدا را یادش بده، مبادا توی سر گنهکار بزنی. گفت: باز هم مرا نصیحت کن، گفت: یحیی در تمام برخوردهایت با بندگان

ص:۷۸

۱- (۱۷)-مستدرک الوسائل:۲۹۸/۵،باب ۷،حدیث ۵۹۱۰؛عوالی اللآلی:۵۶/۱،حدیث ۸۱ من تقرّب إليّ شبرا تقرّبت إليه ذراعا و من تقرّب إليّ ذراعا تقرّبت إليه باعا و من أتانی مشيا أتيته هروله و من أتانی بقراب الأرض خطيئه أتيته بمثلها مغفره ما لم يشرک بی شيئا

خـدا غضب نکن، خشم نکن، انسان بردبار و صـبور و حلیمی باش، از خـدا یاد بگیر، ببین بنـده ای که عمری گناه می کند، اما خـدا صبر و حوصـله می کند. یحیی گفت: مرا بس است، آن وقت گنهکار حالی دیگر پیدا کرده بود، مانند ابر بهار اشک می ریخت، به عیسی و یحیی گفت که دیگر معطّلم نکنید، مرا روانه کنید.

جبرئیل آمـد و گفت: ای عیسـی! خـدا می گویـد که بندهٔ مرا از این دام دربیاور، این حیف است از دنیا برود. ما هم می گوئیم الهی، دست ما را هم بگیر، حیف است ما از بین برویم، اگر ما را نگه داری ما بندهٔ تو خواهیم بود، حیف است با شمشیر هوای نفس کشته شویم، حیف است شیطان در این چالهٔ زندگی ما را نابود کند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۷۹

۶ آراستگی و پیراستگی نفس

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۸۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

سوگند و قسم هایی که در قرآن مجید آمده قسم هایی است که از یک متکلّم به تمام معنا صادق و راست گو صادر شده است. این قسم ها از یک جهت، نشان دهندهٔ عظمت و اهمیّت موضوعی هستند که خداوند متعال برای آن موضوع قسم یاد کرده است؛ مثلاً در باب مسئولیت، تکلیف، وظیفه و به عبارت دیگر، مجموع بدهکاری هایی که به طور طبیعی انسان به خدا و خلق دارد که از این مجموعه به تکلیف و مسئولیت و وظیفه و امانت الهی بر دوش انسان تعبیر شده و خدا قسم یاد کرده است.

قسم در باب مسئولیت هم نه به خورشید است، نه ماه، نه زمین، نه آسمان، بلکه به طور مستقیم وجود مقدّس حضرت حق به خودش قسم خورده و این بالاترین قسم قرآن است:

«فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ* عَمّٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ» (۱)

ای پیامبر من! به مالکت قسم، به ربّت قسم، به پروردگار و خدایت قسم که روز قیامت نمی گذارم مرد و زنی قدم از قدم بردارند، مگر این که از اول تکلیف تا لحظهٔ مردن آن چه از آنها سر زده، از آنها بازپرسی و سؤال شود که برای چه این عمل را

ص:۸۷

۱- (۱)-حجر(۱۵):۹۲-۹۳؛«به پروردگارت سوگند،قطعا از همهٔ آنان بازخواست می کنیم.*از اعمالی که همواره انجام می داده اند.»

انجام دادی؟ برای چه کسی این عمل را انجام دادی؟ به چه نیّتی انجام دادی؟ محرّک تو در این عمل چه کسی بوده؟ و هدف تو از این عمـل چه بود؟ حتی از به هم خوردن پلک ها و هـدف هایی که مردم از به هم زدن پلک ها داشـتند، سؤال می کنم، حالت نگاه کردن ها را هم که فقط خدا عالِم است:

«يَعْلَمُ خٰائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مٰا تُخْفِي الصُّدُورُ» (۱)

وقتی انسان نگاه می کنـد، هیـچ کسـی نمی توانـد هـدف نگاه انسان را بخوانـد. مردم چه می دانند که نگاه ما به چه حالی در برون ما بسـته است؟ به حال الهی یا شـیطانی است، برای خدا نگاه می کنیم یا برای شیطان، محرّک نگاه ما شهوت است یا نه؟ هـدف از نگـاه کردن ما کیست؟ «يَعْلَمُ خٰائِنَةَ الْأَعْيُنِ...» او می دانـد که آیا چشم در حال خیانت است یا نه، همه چیز را حساب می کنـد، نَفَس هـایی را که مردم می کِشـند حسـاب می کنـد که در چه حالی کشـیده انـد؟ برای چه کشـیده انـد؟ تنفّس می کردند که برای من سالم بمانند یا برای گناه من، برای چه نفس می کشـیدند؟ «فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ* عَمّٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ» سرباز وقتی در جبهه تیر می خورد تا کشـته می شود، باید برای خدا باشد. به پیامبر صـلی الله علیه و آله می گویند که یک نفر شهید شده، بیایید نماز بخوانیم تا دفنش کنیم. حضـرت می فرمایند: من نماز می خوانم، اما او را شـهید نمی دانم، چون به نیّت خـدا در جبهه نبوده است: «يَعْلَمُ خٰائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مٰا تُخْفِي الصُّدُورُ» دیگران چه می دانند که در دل ها چه می گذرد، تنها او می داند و این آیات، همه دلیل بر این است که هیچ چیزی در این عالم از خدا به بنده نزدیک تر نیست:

دوست نزدیک تر از من به من است این عجب تر که من از او دورم (۲)

هم چنین در بـاب مسـئولیت مـا در قرآن مجیـد آمـده است که با خوانـدن این آیه می فهمیم که واقعاً حساب ما حساب بسـیار روشنی است.

«وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ» (۳)

ص:۸۸

۱- (۲)-غافر(۴۰):۱۹؛«[او]چشم هایی را که به خیانت[به نامحرمان]می نگرد و آنچه را سینه ها پنهان می دارند،می داند.»

۲- (۳)-سعدی شیرازی.

۳- (۴)-اعراف(۷):۶؛«و از شخص پیامبران[دربارۀ تبلیغ دین]به طور یقین پرسش خواهیم کرد.»

من در روز قیـامت همـۀ انبیـا را هم نگه می دارم و از مسـئولیت هـای آنهـا سؤال می کنم. پس یک جهت قسم در قرآن مجید اهمیّت موضوع پس از قسم است که اگر موضوع، برای وجود مقـدّس حضـرت حق عادی بود، قسم نمی خوردنـد، بلکه عادی می فرمودند و رد می شدند.

جریانـات فراوانی در عالم عادی است. وجود مقـدّس حضـرت حق هم در گفتارشان به طور عادی با آن برخورد کردنـد، ولی جریانـات زیـادی از اهمیّت برخوردارنـد، در آن جـا عـادی برخورد نکرده انـد، یا با تأکیـد حرف زده انـد یا به خودشان قسـم خورده اند یا در قرآن به جان پیامبرش قسم خورده یا به موجودات دیگر قسم خورده است.

عظمت قسم های خداوند

اما جهت دیگر در قسم، نشان دهندۀ عظمت خودِ آن موجودی است که پروردگار به او قسم یاد کرده است.

از جمله اشـیایی که خداونـد بزرگ در قرآن مجیـد به آن قسم خورده، نَفْس انسان است؛ البته یک جا هم به نَفْس انسان قسـم نخورده است. شـما اگر در قرآن کریم که محصول ارادۀ خـدا نسبت به انسان است، دقت کنید می بینید که پروردگار بزرگ عالم چنـد جا در قرآن به نَفْس قسم یاد کرده است. در یک جهت می خواهد بگوید که موضوع پس از قسم در زندگی انسان بسـیار مهـم است، و در یـک جهت هم می خواهـد بگویـد که نَفْس نزد من بسـیار عزیز است که او را جزء ابزار قسم در قرآن مجیـد آورده ام. به خـودش قسم خـورده، به پیـامبرش قسم خـورده، به نفس من و شـما هم قسم خـورده، بنـابراین، نَفْس مقـام بزرگی دارد، البته این مقام در مرحلـۀ اسـتعداد و توان است، در مرحلـۀ قدرت است، ما مکلّف هستیم که این مقام را از حالت استعداد به حالت فعلیّت بیاوریم. نفس استعداد دارد که جانشین خدا باشد. ما باید

این جانشینی را برای نَفْس به وجود بیاوریم، اگر به وجود نیاوریم و قیامت شود، باز هم می توانیم به خدا بگوییم که ما با تو هماهنگ هستیم؟ می توانیم به وجود مقدّس او بگوییم که بندهٔ تو هستیم؟ می توانیم به حضرت او بگوییم که ما در دوره ای که در دنیا بودیم، در حال انس با تو به سر می بردیم؟ اگر این استعداد به فعليّت نرسد؛ یعنی نَفْس، به اخلاق خدا متخلّق نشود و حالت تسلیم در وجود مقدّس او نگیرد؛ آیا می توانـد بگوید که من با خدا انس دارم؟ می تواند بگوید من تسلیم حضرت حق هستم؟

نسخهٔ جالینوس حکیم

جالینوس، طبیب بسیار مهمی بود. به یکی از دوستانش گفت که یک نسخه می نویسم زود برو دارویش را برایم بگیر و بیاور.

شاگرد داروها را می شناخت، دکتر داروفروش را هم می شناخت، وقتی نسخه را از جالینوس گرفت و خواند، دید که جالینوس حکیم، با آن عظمت مقامش، داروی خوب شدن از مرض دیوانگی را در این نسخه نوشته است. از جالینوس پرسید: این دارویی را که شما در این نسخه نوشته اید برای خودتان می خواهید؟

گفت: بله.

پرسید: این دارو که برای دیوانه هاست این را به دیوانه ها می دهند که خوب بشوند، شما برای چه می خواهید؟ شما امروز در یونان در رأس عاقلان قرار دارید و همه، شما را به ادب و تربیت و عقل و حکمت و عظمت و کرامت می شناسند؟

فرمود: نه، این دارو برای من لازم است.

پرسید: چرا؟

گفت: برای این که دیروز در محلّی بودم، دیوانه ای در آن محلّ بود که در میان همهٔ افرادی که آن جا بودند فقط نزد من نشست، یک ساعت هم با من بود، هم به

من خندیـد، هم حرف زد، هم به من انس گرفت. اگر یـک رشـته از دیوانگی او در من نبود که میان من و آن دیوانه تجانسـی برقرار نمی شـد، معلوم می شود که یـک رشـتهٔ هم جنسـی میان من و آن دیوانه هست. اگر انسان عمری را با شـیطان مأنوس و هم جنس باشد، آیا در قیامت می تواند به خدا بگوید که من مال تو هستم.

بدترین دیوانه های دوران

بیاییـد از خدا داروی خوب شدن دیوانگیِ بازی با شـیطان را بگیریم و به پروردگار بگوییم که ای مولا با دست محبّت خودت چهرهٔ نَفْس مـا را به طرف خـودت برگردان، چون نَفْس مـا واقعاً به تو پشت کرده است. این مسـئله از حرف هایمـان، از نگـاه کردن هایمان، از گوش دادن هایمان، از قضاوت کردن هایمان و از سستی هایمان معلوم است.

این نفس بـا بـدترین دیوانه هـای دوران خلقت که ابلیس و شـاگردان پلیـدش باشـد، بیشتر انس دارد تـا بـا عقـل کلی عالم، با حکمت کلی عـالم و بـا حقیقت کلی عـالم. اگر هم به اینهـا میل و انس داشـته باشـد، میلش بسـیار ضـعیف است. برای عاشـق تفاوتی نمی کنـد که روزهٔ ماه رمضان چنـد ساعت است؟ اما برای بی میل تفاوت می کنـد؛ از این رو، یک شب مانـده به اول ماه رمضان می پرسد که از اذان صبح تا افطار چند ساعت است؟ آیا چند ساعت باید روزه گرفت، این که کشـنده است، ولی عاشق چنین نیست. عاشق فقط می پرسـد که ماه رمضان چه موقع است؟ ولی از ساعت و گرما و سرما، هیچ حرفی به بیان نمی آورد. عـاشق می پرسـد که مهمانی خاص چه موقع است؟ دلم تنگ است، شب عیـد فطر که همه شـیرینی می خرنـد و به خانه هایشان می برند و می خورند و الحمد للّه می گویند که ماه رمضان تمام شد و روزه هایمان را گرفتیم، تازه زین العابدین علیه السلام صدای گریه اش بلند است که چرا ماه رمضان تمام شد!

کجا رفتی که رفت از دیده ام دل

چشم دل پیامبر، حیران جمال معشوق

مـاه رمضان هنوز نیامـده بود، روز اول ماه رجب بود و ۵۹ روز به ماه رمضان مانده بود که پیامبر صـلی الله علیه و آله شـروع به روزه گرفتن می کرد. عرض می کردند آقا امروز روز اول رجب است، چرا روزه می گیرید؟ می فرمود: می خواهم به استقبال ماه رمضان بروم. (۱)شصت روز روزه برای ورود به مـاه رمضـان . عاشق از هِی هِی چوپان نترسـد که حالا معشوق من چه می خواهد به گردن من بگذارد، چه تکلیفی می خواهد به من بدهد.

امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرمود: هر چه تکلیف سـنگین تر باشد، لذت هم بیشتر است. (۲)سخت تر بهتر، جانانه تر، به مقام قرب برنامه ام نزدیک تر، آرام نیستم تا وقتی که به وصال برسم، به لقا برسم، آن جا که رسیدم، آرام می شوم.

آن راهبر بزرگ به شـاگردانش گفت: بارهـا را ببندیـد تـا برویم. منزل هـا طی کردنـد تا به دهی بیرون از دروازهٔ ده رسـیدند. پرسـید: اسم این ده چیست؟ گفتنـد: این ده معروف به درِ دوست است، گفت: پیاده شوید، همه پیاده شدند، سه الی چهار روز گـذشت، آمدنـد و گفتند که آقا بار ببندید برویم، گفت: عمری انسان باید بدود تا به درِ دوست برسد، ما حالا رسـیدیم، کجا برویم؟

زمین و زمان را برای خود مجلس معشوق می دانستند، به هر چه نگاه می کردند، در اصال آن نگاه نمی کردند. اصلاً چیزی را نگاه نمی کردنـد. امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرمایـد: پیامبر صـلی الله علیه و آله ۶۳ سـال در این دنیـا بود، حتی یک بار هم برای تماشا کردن

ص:۹۱

۱- (۶)-دعـائم الإسـلام:۲۸۴/۱؛«کـان ربمـا صـام رجـب و شـعبان و رمضـان یصـلهن». هـم چنیـن آمـده: مسـتدرک الوسائل:۵۴۵/۷، باب ۲۶، حدیث ۸۸۵۰؛«عـن رسـول اللّـه صـلّی اللّـه علیـه و الـه أنّه قال...فـإنّ من عرف حرمه رجب و شعبان و وصلهما بشهر رمضان شهر اللّه الأعظم شهدت له هذه الشّهور یوم القیامه». و نیز آمده: جامع الأخبار:۸۲؛«روی عن أمیر المؤمنین علیه السّلام أنه یصومه و یقول رجب شهری و شعبان شهر رسول الله صلّی اللّه علیه و اله و رمضان شهر الله».

۲- (۷)-نهج البلاغه:خطبهٔ ۲۳۴(القاصعه)؛«کلّمـا کـانت البلوی و الاختبـار أعظم کـانت المثوبه و الجزاء أجزل ألا ترون أنّ اللّه سبحانه اختبر الأوّلین من لدن آدم علیه السّلام إلی الآخرین من هذا العالم بأحجار لا تضرّ و لا تنفع و لا تبصر و لا تسمع فجعلها بیته الحرام الّذی جعله للنّاس قیاما ثمّ وضعه بأوعر بقاع الأرض حجرا و أقلّ نتائق الدّنیا مدرا و أضیق بطون الأودیه قطرا بین جبال خشنه و رمال دمثه و عیون و شله و قری منقطعه لا یزکو بها خفّ و لا حافر و لا ظلف...».

چیزی چشمش را باز نکرد، اصلاً حالت تماشا نگرفت، هر چه را نگاه کرد، گذری رد شد، تمام این ۶۳ سال تنها و تنها با چشم دل، حیران جمال معشوق بود و بس، آن قدر در برابر خدا عبادت کرد که جبرئیل این آیات را در قرآن آورد:

«طه* مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ» (۱)

حبیب من، این قدر عبادت را بر خود سخت و سنگین نساز، تو پیش من هستی، دیگر کجا می خواهی بروی، کجا می خواهی بیابی؟ شب معراج نمی دانم به چه مقامی رسیده بود که همواره به آیه ای که خطاب به موسی هنگام وادی طور نازل شد، توجه داشت:

«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» (۲)

گفت: خودم را ادب کنم پیش از این که به من بگویند کفش هایت را دربیاور، این نعلین های پا را دربیاورم. خواست خم شود که خطاب رسید: بگذار کفش هایت باشد تا گرد و غبار آن به محلّی که آمده ای، بخورد، من به تو افتخار می کنم. دیگر مکان مطرح نبود، همه جا پیش او بود و همیشه پیش او، خودش می گفت:

«أبيتُ عِنْدَ ربّي يُطْعِمُني ويُسْقيني» (۳)پیش او هستم، غذا داخل دهانم می گذارد، ظرف آب لب دهانم می گیرد، به من می خوراند و می آشاماند. پیش او هستم، البته این غذا غذای دیگری است:

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست است کانرا نام نیست (۴)

ارزش نفس

این قدر نَفْس مهم است که خداوند عزیز در قرآن مجید به نفس قسم خورده است. این نفس از نظر استعداد بسیار باعظمت است:

۱- (۸)-طه(۲۰):۱-۲؛«طه*ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به مشقت و زحمت افتی.»

۲- (۹)-طه(۲۰):۱۲؛«به یقین این منم پروردگار تو،پس کفش خود را از پایت بیفکن؛زیرا تو در وادی مقدس طوی هستی.»

۳- (۱۰)-عوالی اللآلی:۲۳۳/۲،حدیث ۱؛بحار الأنوار:۳۹۰/۱۶،باب ۱۱.

۴- (۱۱)-شیخ بهایی.

وَ تَحْسب أنّکَ جِرْمٌ صَغیرٌ(۱)

برای این که این نفس از حالت استعداد به فعلیّت برسد؛ یعنی با نفسی که شایستگی دارد مهمان ابدی مولا شود، چه کار باید کرد؟ ۶۶۶۶ آیه در قرآن است، در مجموعهٔ کتاب شریف کافی که از کتاب های شیعه است، نزدیک به شانزده هزار روایت وارد است. چهارده هزار صفحه روایت در وسائل الشیعه است، ۴۵ هزار صفحه روایت در بحار الأنوار علامهٔ مجلسی است، پانزده هزار صفحه روایت تحقیقی در مرآه العقول علامهٔ مجلسی است، انسان با دقت در همهٔ اینها پی می برد که راه را فقط همین قرآن و روایات نشان می دهند.

می گویند تمام قدرت هایی که خدا به شما عطا نموده، فقط برای این است که آن را برای رسیدن به کمال بکار ببرید. عقل را، وجدان را، فطرت را، علمی را که کسب می کنید، غذایی را که می خورید، کار و ورزشی را که انجام می دهید، جهادی را که می روید، نمازی را که می خوانید، هر چه در اختیار شماست، همه را باید خرج کمال نفس کنید. نفس بسیار گرسنه آفریده شده، شما تا هستید باید سیرش کنید، سیر شدن نفس هم به این است که وجود مقدّس محبوبش را به او بدهند، با محبوبش آشنا کنند و بعد هم راه دریافت و کشف معشوق و محبوبش را برایش باز بگذارند. در آیات و روایات آمده است که اگر این کار را نکنند، نفس با این همه گرسنگی اش نسبت به محبوب عالَم، به چاهی مانند جهنّم تبدیل می شود که هر چه گناه در آن بریزند، خاطرش آسوده نمی شود، سیر و سیراب نمی شود.

مهار نفس

اگر کسی به داد نَفْس خود نرسد، نَفْس به خمره ای خالی برای خالی شدن انواع مشروبات الکلی تبدیل می شود، انواع موادّ مخدر را می کشد، اگر کسی به داد نفس

۱- (۱۲)-دیوان(منسوب به امام علی علیه السّلام):۵۷.

خود نرسد، دهان بدن برای نفس تبدیل به تنوری خالی برای خالی کردن حرامی در این دنیا می شود، اگر کسی به داد نفس خود نرسد، هر ۲۴ ساعت تمام این بدن را به رفتارهای نامشروع می کشاند، اگر کسی به داد نفس خود نرسد، ممکن است حتی با زبان روزه صبح که از خانه بیرون می رود تا شب پانصد قیافۀ زن و دختر نامحرم را از راه چشم به ذهن خودش برگرداند؛ بنابراین، برای به داد نَفْس رسیدن از همه محتاج تر است.

به همین دلیل، قرآن مجید فریاد می زند: «عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ» (۱)به داد نَفْس برسید که اگر کسی به داد نفس نرسد، نفس بیداد خواهد کرد، اما چگونه باید به داد نفس رسید؟ باید نفس را رام کرد و میان نفس و وجود مقدّس انبیا و امامان ارتباط برقرار نمود، میان نفس و حکیمان و عاشقان و عارفان و انسان های واجد شرایط که مربّی و معلّم هستند، ارتباط برقرار کرد.

آراستگی و پیراستگی نفس

این ارتباط باید ارتباطی باشد که نفس جدّاً از راه این ارتباط اثرپذیر باشد، آن هم دو نوع اثر؛ آراستگی و پیراستگی. در آراستگی نفس باید متخلّق به اخلاق خدا بشود و در پیراستگی باید از همۀ خُلقیّات ضدّ خدا پاك شود:

«مُسْتَنَةً بِسُنَنِ أولِيائِكَ مُفارِقَةً لِأَخلاقِ أعْدائِكَ». (۲)استناد به سنّت اولیای تو و جدایی کامل از اخلاق دشمنان خدا است.

در این جا دو مسئله برای آراسته و پیراسته شدن لازم است:

یکی این که انسان باید از منابع فیض الهی کسب معرفت کند، به خصوص دو چیز را؛ یکی معرفت حقایق که خدا کیست؟ معاد چیست؟ مرگ چه ماهیّتی دارد؟ برزخ چیست؟ حساب کدام است؟ بهشت و جهنم چیست؟

یکی هم کسب معارف و شناخت حلال و حرام. در دومی پای عمل به میان

۱- (۱۳)-مائده(۵):۱۰۵؛«ای اهل ایمان!مراقب[ایمان و ارزش های معنوی]خود باشید.»

۲- (۱۴)-مصباح الکفعمی:۴۸۱؛مصباح المتهجد:۷۳۸؛بحار الأنوار:۱۷۷/۹۹،باب ۸.

می آید تا آن حقایقی را که کسب کرده، با کمال قدرت و شجاعت و بدون توجه به هیچ برنامه ای به کار بندد، با تمرینی که در این مسیر می کند؛ یعنی علمی که کسب علم می کند، البته این نوع علم برای آبادی دنیا واجب است. فراموش نکنید که این نوع علمی که کسب می کند؛ یعنی علم توحید، معاد، احکام، حلال و حرام، آن را به کار می بندد، خود به خود در دو رشته برنامه قرار می گیرد؛ در یک رشته، اجرای خواسته ها و در یک رشته، کناره گیری از نخواسته ها، آنهایی را که نمی خواهد، در این جاده به جلو می رود، مانند آن قلّابی که به طاق برای بستن لوستر می زنند، اول که نگاه می کنید بستهٔ بسته است، اما وقتی به طاق می زنند و شروع به پیچ دادن از داخل می کنند، جا باز می کند، این قدر جا باز می کند که برق کار به صاحب خانه می گوید، این هر چه قدر جا داشت، جا باز کرده و بسیار محکم شده است. آن گاه لوستری را با دویست لامپ به آن آویزان می کنند. در این مسیر نخست که انسان می خواهد قدم بردارد، بسیار بسته و تنگ است و تنگ حوصله و سخت می باشد، اما همین گونه که واجبات را به اجرا می گذارد، اخلاق الهی را کسب می کند و از محرّمات کناره گیری می کند، جا باز می کند تا جایی که خدا می فرماید:

«یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّٰابِتِ ...» (۱)

یا به تعبیر دیگر: «فِی الْحَیٰاهِ الدُّنْیٰا وَ فِی الْآخِرَهِ ...». (۲)

این قدر جا باز می کنند تا به من برسند و معلّق من شوند:

«فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقیٰ لاَ انْفِصٰامَ لَهٰا» (۳)

وصل بدون جدایی

خداوند می فرماید: هر کس به من رسید و به من وصل شد، اگر همهٔ عالم جمع شوند نمی توانند از من جدایش کنند، اما تا وقتی که انسان راه نیفتاده و نرسیده، هر

۱- (۱۵)-ابراهیم(۱۴):۲۷؛«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد و ایمانشان در زندگی دنیا و آخرت ثابت قدم و پابرجا می دارد.»
۲- (۱۶)-ابراهیم(۱۴):۲۷؛«در زندگی دنیا و آخرت...»
۳- (۱۷)-بقره(۲):۲۵۶؛«پس هرکه به طاغوت[که شیطان،بت و هر طغیان گری است]کفر ورزد و به خدا ایمان بیاورد،بی تردید به محکم ترین دستگیره که آن را گسستن نیست،چنگ زده است.»

کمندی به گردن او بیندازند، او را می کشند، حالا سبک و کلمات آیه را ببینید: «رَفِیعُ الدَّرَجٰاتِ» اول می گوید که من که هستم؛ من سقف مافوق همهٔ سقف ها هستم، بالاترین بالاترها «ذُو الْعَرْشِ» ؛ صاحب عرش هستم: «یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلیٰ مَنْ یَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ لِیُنْذِرَ یَوْمَ التَّلاٰقِ» (۱)کسانی که با پیوند به انبیا و امامان و فقهای جامع الشرائط در مسیر من قرار می گیرند، به اجرای خواسته های من اقدام می کنند و از گناه کناره گیری می نمایند، جا باز می کنند تا به من برسند، زمان، مکان، پول، شهوت، قدرت، میز، صندلی، منیّت و همه را می شکافند و می روند تا به محبوب برسند. وقتی به من رسیدند به آنها مژده می دهم، از جانب خودم روحی خصوصی در آنها قرار می دهم، آن گاه آن جا اسم آدم عوض می شود و به آنها ملائکه می گویند. آنها چه کسانی هستند؟ آنها اولیای خدا هستند: «أَلاٰ إِنَّ أَوْلِیٰاءَ اللّهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ» (۲).

حکایت مسلم بن عوسجه

اولیای الهی به جایی رسیده اند که هیچ عامل غصّه و ترسی برایشان وجود ندارد. به همین دلیل، شب عاشورا بیرون خیمه به مسلم بن عوسجه ندا رسید که وای هفتاد سال است که فقط ادب خالی از تو دیده ام، الان می بینم که حالت رقص به خودت گرفته ای، چه خبر است؟ مسلم گفت:

در رقص درآید فلک از زمزمهٔ عشق چونان که شتر بشنود آواز هُدی را (۳)

به او گفت: رفیق برای شتر زنگ می زند، به رقص درمی آید، صدای خدا را می شنوم، چگونه منِ انسان به رقص نیایم؟ تو می دانی ساقی(حسین)امشب چه به کام ما ریخت؟ آری، آن که نام حق را که معشوق حقیقی است می شنود و ناله می زند دیوانه نیست.

ص:۹۷

۱- (۱۸)-غافر(۴۰):۱۵؛«بالابرندهٔ درجات و صاحب عرش است،روح را[که فرشتهٔ وحی است]به فرمانش به هرکس از بندگانش که بخواهد القا می کند تا مردم را از روز ملاقات[که روز رستاخیز است]بیم دهد.»

۲- (۱۹)-یونس(۱۰):۶۲؛«آگاه باشید!یقینا دوستان خدا نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند.»

۳- (۲۰)-وحدت کرمانشاهی.

موسی علیه السلام در جلسه ای که همه نشسته بودند و حرف های عشق و محبّت می زند، به یک ژولیدهٔ پا برهنه که شروع به داد کشیدن کرد، گفت: ساکت باش، مجلس به هم می خورد. جبرئیل آمد و گفت: خدا می فرماید که دل دار همین یکی است، چرا به او می گویی که ساکت باشد؟ این به جایی رسیده که باید داد بزند. ای موسی، او به تماشای جمال من رسیده، بر اثر وجدی که از من پیدا کرده نمی تواند صدایش درنیاید. موسی، چشمی را که دنیا پر کرده، آخرت ندارد، چشمی را هم که آخرت پر کرده، مرا ندارد؛ بنابراین سعی کن که چشمت را تنها مولا پر کند، نه دنیا، نه عقبی، فقط مولا، می خواهد دنیا باشد یا نباشد. چرا داد نمی زنی؟ چه کسی به تو دیوانه گفت؟

در رقص درآید فلک از زمزمهٔ عشق چونان که شتر بشنود آواز هُدی را

لبیک گفتن جوان در سفر حج

در سفر حجّ، در حال پوشیدن لباس احرام، جوانی را گوشهٔ میقات دیدم که ایستاده (1)بود و اشک می ریخت. همه تلبیه می گفتند: «لبّیک اللهم لبّیک»، به او گفتم که چرا لبّیک نمی گویی؟ گفت: لبّیک گفتن خیلی راحت است ... چه کار کنم؟ می ترسم، می ترسم لبّیک بگویم، مگر لبّیک گفتن آسان است، کار ساده ای است، گفتن من که مهم نیست، من هزار بار هم امشب لبّیک می گویم، اما مهم این است که یک بار هم او جواب بدهد. مگر ما چه قیمتی داریم که لبّیک به او بگوییم، کدام لبّیک؟ هر چه تاکنون لبّیک بوده، از طرف او به ما بوده، کِی ما تاکنون در برابر او لبّیک گفتیم.

فردا شب عرفات او را دیدم، اما جلو نرفتم، گفتم به حال خودش باشد. دیدم در گوشه ای از عرفات می گوید: ای خدایی که طاعت بنده تو را خوشحال نمی کند، گناه بنده به تو آزاری نمی رساند، ای خدا، دستم را برای طاعت بگیر، رابطه ام را با

۱- (۲۱)-اشاره به این روایت دارد: الأمالی للصدوق:۱۶۹،حدیث ۲؛بحار الأنوار:۱۶/۴۷،باب ۴،حدیث ۱؛«عن محمّد بن زیاد الأزدیّ قال سمعت مالک بن أنس فقیه المدینه یقول کنت أدخل إلی الصّادق جعفر بن محمّد علیه السّلام فیقدّم لی مخدّه و یعرف لی قدرا و یقول یا مالک إنّی أحبّک فکنت أسرّ بذلک و أحمد اللّه علیه قال و کان علیه السّلام رجلا لا یخلو من إحدی ثلاث خصال إمّا صائما و إمّا قائما و إمّا ذاکرا و کان من عظماء العباد و أکابر الزّهّاد الّذین یخشون اللّه عز و جلّ و کان کثیر الحدیث طیّب المجالسه کثیر الفوائد فإذا قال قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله اخضرّ مرّه و اصفرّ أخری حتّی ینکره من کان یعرفه و لقد حججت معه سنه فلمّا استوت به راحلته عند الإحرام کان کلّما همّ بالتّلبیه انقطع الصّوت فی حلقه و کاد أن یخرّ من راحلته فقلت قل یا ابن رسول اللّه و لا بدّ لک من أن تقول فقال یا ابن أبی عامر کیف أجسر أن أقول لبّیک اللّهمّ لبّیک و أخشی أن یقول عز و جلّ لی لا لبّیک و لا سعدیک». و هم چنین درباره صلوات بر پیامبر و آلش آمده: ثواب الأعمال:۱۵۷؛جامع الأخبار:۶۳؛«عن أبی عبد الله علیه السّلام قال رسول الله صلّی اللّه علیه و اله ذات یوم لأمیر المؤمنین علیه السّلام ألا أبشرک قال بلی بأبی أنت و أمی فإنک لم تزل مبشرا بکل خیر فقال أخبرنی جبرائیل آنفا بالعجب فقال أمیر المؤمنین علیه السّلام و ما الذی أخبرک یا رسول الله صلّی اللّه علیه و اله قال أخبرنی أن الرجل من أمتی إذا صلی علی و أتبع بالصلاه علی أهل بیتی فتحت له أبواب السماء و صلت علیه الملائکه سبعین صلاه و أنه للذنب حطا ثم تحاتت عنه الذنوب کما تحاتت

الورق من الشـجر و يقول الله تبارك و تعالى لبيک عبدی و سعديک يا ملائکتی أنتم تصلون عليه سبعين صلاه و أنا أصلی عليه سبعمـائه صـلاه فإذا صـلی علی و لم يتبع بالصـلاه علی أهل بيتی کان بينها و بين السـماء سـبعون حجابا و يقول الله جل جلاله لا لبيک و لا سعديک يا ملائکتی لا تصعدوا دعاءه إلا أن يلحق بالنبی عترته فلا يزال محجوبا».

گناه قطع کن. گوش به زنگ بودم، تا مراسم وقوف در عرفات تمام شد. وقتی شب به مشعر آمدیم، مراقبش بودم. روز در منا همراهش بودم، رمی جمره اش را دیدم، اما چه رمی جمره ای؟ همهٔ حاجی ها به دیوار جمرات سنگ می زدند، اما او به خودش سنگ می زد که بگذار اول من خودم را دور کنم که خودم مانع تجلّی خداوند هستم، اول بگذار خودم را دور کنم. اگر من کنار بروم، تو می آیی. من سر راه تو ایستاده ام، مانع آمدنت من هستم. از پشت سرش گفتم به قربانگاه بروم که در منا راه افتادم، حرف هایش فقط یک حرف شده بود، فقط می گفت: «اللهم اغفر لی»، «اللهم اغفر لی»، «اللهم اغفر لی» به منا رسید، دیدم که کیسهٔ پول هم ندارد، فقط احرام است، ای خدا، پس از کجا می خواهد گوسفند بخرد؟ گفت: منا که آمد، هنوز محرم بود، رو به قبله کرد و آهسته گفت: محبوب من! الان در منا همه گوسفند آورده اند تا برایت قربانی کنند، ولی گوسفند که شایستهٔ تو نیست، من خودم را می خواهم قربانت کنم، یک یا اللّه گفت و روی زمین افتاد و از دنیا رفت. من خودم را می خواهم قربانت کنم، گوسفند به چه درد تو می خورد، بگذار خودم بیایم، خودم را راه بده، خودم را قربانت کن. آری این حقیقت عشق و اخلاص در عبودیت است.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۹۹

۷ مبارزهٔ با نفس اماره

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۱۰۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

معنای رب

از کلماتی که در قرآن مجید و روایات، به ویژه در دعاها زیاد استعمال شده، کلمهٔ شریفهٔ «ربّ» است. «ربّ» دو معنا دارد، البته نسبت به وجود حضرت حق مفهوم «ربّ» مفهومی مطلق و بی ابتدا و بی انتهاست، اما همین مفهوم مطلق نسبت به حضرت دوست دو معنا دارد:

یک معنا عبارت است از مالک بودن و صاحب بودن

و معنای دیگر عبارت است از مربّی بودن و پرورش دهنده.

وقتی عبد می گوید: الحمد للّه ربّ العالمین، معنایش این است که ستایش مخصوص وجود مقدّسی است که مالک، مربّی و پرورش دهندهٔ آدمی است. هیچ موجودی از دایرهٔ مالکیّت، پرورش و تربیت و نظر و توجه و عنایت او خارج نیست.

در باب توسل به پروردگار از انبیای الهی قرآن نقل می کند که هر وقت متوسل به حضرت حق می شدند، با کلمهٔ «ربّ» به حق توسل پیدا می کردند؛ مثلاً قرآن مجید از حضرت آدم علیه السلام نقل می کند که وقتی طلب آمرزش کرد و مشکل نزدیک شدن به درختی که از آن نهی شده و باعث شده بود که از بهشت حق بیرون بیاید و میل داشت دو مرتبه به رضوان خدا برگردد، از همین در وارد شد و با همین کلید قفل

ص:۱۰۵

مشکل خود و همسرش را گشود و عرضه داشت:

«رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» (۱)

ای مالك من! ای مربّی من، اگر من و همسرم را نبخشی و به من و به این زن که مملوك و در گردونهٔ پرورش تو هستیم، رحم نکنی، تمام هستی خود را با عدم آمرزش و رحمت تو باختیم.

کلمهٔ «خسران» در قرآن مجید، یعنی نابودی آن چه در اختیار انسان است که با کلمهٔ «ضرر» فرق دارد. (۲)

معنای ضرر

ضرر هم مانند خسران لغت عربی است. استعمال هر دو جای مخصوص دارد.

آن جا که باید ضرر استعمال شود، عرب ضرر را استعمال می کند و هیچ وقت ضرر را به جای خسارت نمی گذارد، خسارت را هم به جای ضرر استعمال نمی کند. اگر عرب به کسی بگوید، خسارت دیده؛ یعنی اصل سرمایه را باخته و از دست داده و نابود شده است: «إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ» از همین قبیل است، چون این آیه در مقابل «إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ» (۳)قرار گرفته است آنها که این طرف سوره هستند، همه چیز دارند، آنها که آن طرف سوره هستند، هیچ چیزی ندارند، بلکه یك بدن دارند که همین بدن را هم قیامت خدا به آنها برمی گرداند، چون تمام شیرینی، کرامت، شرافت، عظمت و بزرگی و آبروی انسان به آن نفس زکیّه و مطمئنّهٔ اوست و آن است که انسان را به بهشت می برد. اینها جایی در بهشت ندارند. همین بدن خشك و خالی را مثل هیزم خشك در تنور جهنّم می اندازند.

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بری را (۴)

اینها بی خود به خودشان مغرور هستند. بر دنیایی که دارند و می گویند ما رئیس هستیم و مقام و قدرت از ماست، تمام این غرورشان بی خودی است.

حکایت شده است که باغبانی وارد باغ شد، تمام درخت ها سبز بود و میوه داشت، اما یك درخت خشك خشك بود، ارّه آورد، شروع کرد به بریدن درخت.

ارّه را که می کشید، صدای درخت بلند می شد، درخت می خواست به باغبان بگوید که من راست ایستاده ام چرا مرا می بری؟ باغبان گفت: این راست ایستادن تو چه سودی برای این باغ دارد، تو جز این که شاخ و برگ خشکت مزاحم رسیدن نور آفتاب به درختان دیگر شده است، فایده ای نداری. تو مزاحمی، مغرور به راست ایستادن خودت هم هستی؟ این قدرت، قدرت ایجاد مزاحمت است. این ریاستی که اهل مادّیت در دنیا دارند، برای مزاحمت است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

این مالی که در دست اهل مادّیت است، مال نیست، مادهٔ شهوات است. هم چنین می فرماید: این بدنِ زیبایی که اینها دارند،

انسانیّت نیست، بلکه تابلوی جمع گناه است. این قیافه، لباس، انگشتر، موی سر، این طراوت چهره، همه عامل جنایت است. این انسانیّت و آدمیّت نیست.

وجود مقدّس حضرت سیّدالشهداء علیه السلام فرمودند:

این گونه افراد آن چنان عقل الهی خود را از دست داده اند که با تمام شئونشان در سرازیری رسیدن به عذاب خدا قرار گرفته اند و نمی فهمند و بیدار نیستند. تمام اعمال و رفتار و کردارشان باعث رنج، زجر و زحمت دیگران است، ولی فعلاً چون عقل الهی را تعطیل کرده اند، از این رنج هایی که ایجاد می کنند، خودشان دردی احساس نمی کنند. پیغمبر می فرماید: ولی تمام این حالات و اخلاقیاتشان از برزخ تا قیامت و از قیامت تا ابدیّت تبدیل به مارها و عقرب های خطرناکی می شوند که هر کدامشان به تناسب رنجی که ایجاد کرده اند، به خودشان برمی گردد. این مار و

۱- (۱)-اعراف(۷):۲۳؛«گفتند:پروردگارا!ما بر خود ستم ورزیدیم،و اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی مسلما از زیانکاران خواهیم بود.»

۲- (۲)-در تفسیر نمونه:۲۹۵/۲۷ و ۲۹۶،ذیل آیهٔ ۲ سورهٔ عصر آمده: «خسر»(بر وزن عسر)و«خسران»چنان که راغب در مفردات می گوید:به معنی کم شدن سرمایه است، گاه به انسان نسبت داده می شود و می گویند فلان کس زیان کرد،و گاه به خود عمل نسبت داده می شود و می گویند: تجارتش زیان کرد،این واژه غالبا در سرمایه های برونی مانند مال و مقام به کار می رود،و گاه در سرمایه های درونی مانند صحت و سلامت و عقل و ایمان و ثواب و این همان است که خداوند متعال به عنوان«خسران مبین»(زیان آشکار)از آن یاد فرموده آنجا که می گوید: إِنَّ الْخاسِرِینَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِیهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَلا ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ؛ زیانکاران واقعی کسانی هستند سرمایه وجود خود و خانواده خویش را در قیامت از دست می دهند،بدانید خسران مبین همین است.زمر:۱۵. فخر رازی در تفسیر این آیه سخنی نقل می کند که حاصلش چنین است: یکی از بزرگان پیشین می گوید:معنی این سوره را من از مرد یخ فروشی آموختم،فریاد می زد و می گفت: ارحموا من یذوب رأس ماله ارحموا من یذوب رأس ماله!:رحم کنید به کسی که سرمایه اش ذوب می شود،رحم کنید به کسی که سرمایه اش ذوب می شود!پیش خود گفتم این است معنی إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ: عصر و زمان بر او می گذرد و عمرش پایان می گیرد،و ثوابی کسب نمی کند و در این حال زیانکار است. به هرحال از نظر جهان بینی اسلام دنیا یک بازار تجارت است همانگونه که در حدیثی از امام هادی علیه السّلام علی بن محمد النقی آمده است: تحف العقول:۳۶۱؛«الدنیا سوق ربح فیها قوم و خسر آخرون»:دنیا بازاری است که جمعی در آن سود می برند و جمع دیگری زیان.

۳- (۳)-عصر(۱۰۳):۱-۳.

۴- (۴)-دیوان اشعار ناصر خسرو.

عقرب الان در دنـدان خودِ آنهاست، همین الان هم آنها را نیش می زند، ولی حس نمی کنند، دردش را نمی فهمد، اینها اهل خسـران هسـتند، هیـچ چیزی ندارنـد. مگر پروردگار بزرگ عالم در بازار قیامت چند کیلو اسـتخوان و گوشت و پوست را می خواهد چه کند؟ اگر خریدار گوشت و پوست و اسـتخوان باشـند که تمام این حیوانات جنگل را در کل عالَم زنده می کنند و برای خودشان برمی دارند، در حالی که می بینید خودشان را مشتری چه برنامه هایی معرفی می کنند؟

خداوند، مشتری جان انسان

«إِنَّ اللّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَـهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللّهِ فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ حَقًّا فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجِیلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ اللّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بایَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ» (۱)

یعنی من مشتری جان شما هستم، چرا که خودم جان عالم هستم، غیر از جان هیچ چیزی را نمی خرم.

خودِ او می گوید: «اَللّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْحَیُّ ...». (۲)

تو جان عالَمی، چون خودش جان عالَم است.

آن کـه بـا خـودش تنـاسب دارد و هـم رنـگ خـودش است، او را می خرد. او که جسم نیست، هم رنـگ گـوشت و پـوست و استخوان نیست، بلکه خریدار جان و مال است، اما فی سبیل اللّه، یا می فرماید: من در بازار قیامت، خریدار قلب سلیم هستم.

قلب (۳)، یعنی آن حقیقت و واقعیّت جان، آن جا که خانـهٔ خودم بوده، بیت اللّه، وجودت مال من است. این گوشت و پوسـت و استخوان هم مال خودت که به بهشت با این بدن ببری، چنان که در دنیا با این بدن لذت می بردی، حالا از

ص:۱۰۸

۱- (۵)-توبه(۹):۱۱۱؛«یقینا خـدا از مؤمنان جان ها و اموالشان را به بهای آنکه بهشت برای آنان باشد خریده؛ همان کسانی که در راه خدا پیکار می کنند،پس[دشمن را]می کشند و[خود در راه خدا]کشته می شوند[خدا آنان را]بر عهدهٔ خود در تورات و انجیل و قرآن[وعـده بهشت داده است]و عـده ای حق؛ و چه کسـی به عهد و پیمانش از خدا وفادارتر است؟پس[ای مؤمنان!]به این دادوستدی که انجام داده اید،خوشحال و شاد باشید؛و این است کامیابی بزرگ.»

۲- (۶)-بقره(۲):۲۵۵؛«خـدای یکتا که جز او هیـچ معبودی نیست،زنـده و قائم به ذات[و مـدّبر و برپا دارنـده و نگه دارندهٔ همهٔ مخلوقات]است.»

۳- (۷)-شعراء(۲۶):۸۹؛ إِلاّ مَنْ أَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ امام معصوم علیه السّلام درباره قلب سلیم می فرماید: الکافی:۱۶/۲،حدیث ۵؛وسائل الشیعه:۶۰/۱،باب ۸،حدیث ۱۲۷؛«...قال سألته عن قول اللّه عز و جلّ إلاّ من أتی اللّه بقلب سلیم قال القلب السّلیم الّذی یلقی ربّه و لیس فیه أحد سواه قال و کلّ قلب فیه شرک أو شکّ فهو ساقط و إنّما أرادوا الزّهد فی الدّنیا لتفرغ قلوبهم للآخر».

نعمت های بهشت لذت ببر، اما بالاتر از لذت بدنت در بهشت، لذت دریافت رضایت من است: «وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ أَكْبَرُ». (۱)آن حقیقت لذتت مال جان است که بویی از آن لذت در دنیا به مشام بعضی ها می خورد.

بعضی ها، یک شب می بینند که کنار حرم امام هشتم علیه السلام هستند، یک شب می بینید که کنار حرم حضرت سیّد الشهداء علیه السلام هستند، شب هایی هم می بیند که در عبادتند و گریه می کند، اشک می ریزد ناله می زند، ضجّه می کند، یا اللّه می گوید، و چنانچه روزی که همه دور هم نشسته اند و بنا می شود هر کسی بهترین لذت دورهٔ عمرش را تعریف کند، نمی گوید که بالاترین لذت من شب عروسی ام بود، آن لذت لذت بدنی و حیوانی بود، نمی گوید بالاترین لذت من یک روز بسیار گرمی بود که با تعدادی جمع شدیم و به جای بسیار خنکی رفتیم و خوشمزه ترین غذا را خوردیم، بلکه می گوید من شبی را با خدا گذراندم که نمی توانم بگویم چه شبی بود، واقعاً قدرتش را ندارم.

می گوید یک شب عرفات تا صبح راز و نیاز کردم که نمی دانم چه شبی بود؟ گاهی هم پیش دوستانش می نشیند، نمی گوید چه شبی داشت، اما می گوید: که شبی بود که بیست سال است حسرت آن شب را می خوردم و می خواهد یک شب دیگر مثل آن شب بیاید، اما نیامده است. حالا در این بیست ساله چه قدر غذای خوشمزه خورده، چه قدر با رفقا نشست و برخاست کرده، چه سفرها رفته، اما همه را دور می ریزد، فقط می گوید آن شبی که محبوب مرا راه داده بود، عجب شبی بود، عجب ساعتی بود، عجب حالی بود.

نه با ازدواج از غصه درآمدم، نه با پول، نه با دنیا، هیچ چیز نتوانست مرا معالجه و آرام کند.

و حافظ چه زیبا گفته است:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند(۲)

آن شب چه شبی بود. همان شب ها و همان لحظات است که یک مرتبه زندگی انسان را زیر و رو می کند، همان شب و لحظات است که یک مرتبه یک انقلاب همه جانبه در زندگی انسان ایجاد می کند، همان شب، همان خلوت، همان اتصال، همان اشک است که گاهی در همان خلوتی وارد می شود که خدا نمی گذارد هیچ کس این خلوت را ببیند، محرم آن خلوت فقط خودش است، حتی ملائکه هم نیستند.

در روایات آمده است:

ملائکه در قیامت گریبان یکی را می گیرند، و می کشند، خطاب می رسد او را کجا می برید؟ می گویند: قیافه و وضعش نشان می دهد باید به جهنّم برود. خطاب می رسد صبر کنید، یک چیزی پیش من دارد که او را اهل بهشت می کند. عرض می کنند چه دارد که ما نمی دانیم؟ رقیب و عتید هم نمی دانند، حافظان عمل هم نمی دانند؟ خطاب می رسد: آن چیزی که پیش من دارد، در خزانه ام پنهان کرده ام که بسیار قیمتی است و آن خلوت شب و اشک چشمش است. آن گاه این لذت در قیامت دائمی می شود و به صورت میوهٔ رسیده به انسان برمی گردد، لذتی که غیر از لذت بدن است. خسارت از آنِ کسانی است که فقط با بدن سروکار داشته باشند و کاری به آن جانِ وجود نداشته باشند. (۳)

دعای نوح علیه السلام

قرآن مجید از قول حضرت نوح علیه السلام نقل می کند (۴)که بعد از ۹۵۰ سال که می خواست زمین را از شرّ مردم بی تربیت نجات دهد، عرض کرد:

«رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكٰافِرِينَ دَيّٰاراً» (۵)

ای مالک من! ای مربّی من، دیگر از این مردم ناپاک روی زمین کسی را باقی

ص:۱۰۹

۱- (۸)-توبه(۹):۷۲؛«و هم چنین خشنودی و رضایتی از سوی خدا[که از همهٔ آن نعمت ها]بزرگ تر است.»

۲- (۹)-دیوان اشعار حافظ شیرازی.

۳- (۱۰)-شبیه این در روایات آمده: أعلام الدین:۲۵۶؛عده الداعی:۱۴۸؛«و روی أن الله تعالی إذا حاسب الخلق یبقی رجل قد فضلت سیئاته علی حسناته فتأخذه الملائکه إلی النار و هو یتلفت فیأمر الله برده فیقول له لم تتلفت و هو أعلم به فیقول یا رب ما کان هذا حسن ظنی بک فیقول الله تعالی ملائکتی و عزتی و جلالی ما أحسن هذا عبدی ظنه بی یوما و لکن انطلقوا به إلی الجنه لادعائه حسن الظن.

۴- (۱۱)-الکافی:۲۸۰/۸،حدیث ۴۲۱؛مستدرک الوسائل:۴۰۰/۳،باب ۳۵،حدیث ۳۸۷۶؛«کان نوح علیه السّلام رجلا نجّارا فجعله اللّه عز و جلّ نبیّا و انتجبه و نوح ع أوّل من عمل سفینه تجری علی ظهر الماء قال و لبث نوح ع فی قومه ألف سنه إلّا خمسین عاما یدعوهم إلی اللّه عز و جلّ فیهزءون به و یسخرون منه فلمّا رأی ذلک منهم دعا علیهم فقال ربّ لا تذر علی الأرض من الکافرین دیّار إنّک إن تذرهم یضلّوا عبادک و لا یلدوا إلّا فاجرا کفّارا». تفسیر القمی:۳۲۵/۱-۳۲۶(قصه نوح).

۵- (۱۲)-نوح(۷۱):۲۶؛«و نوح گفت:پروردگارا!هیچ یک از کافران را بر روی زمین باقی مگذار.»

نگـذار. خداونـد هم زمین را با باریـدن باران و جوشانـدن آب پاک کرد. اگر جانِ آدم دعا کند که خدایا مرا پاک کن؛ یعنی نوح وجود او بگوید: ای خدا! در این زمین کافران زیادی هستند که حاضر نیستند مسلمان شوند، تو مالک من هستی، تو مربّی من هستی، من مملوک تو هسـتم، پس من چه کـار کنم؟ نوح در آخر می گویـد که دیگر قـدرتم نمی رسـد. همین آدم، نوحِ وجود او به پروردگـار می گویـد: ای خـدا! مـا دیگر قـدرت نـداریم. درست است که تو به ما گفتی خوب شو، ما هم دوسـت داریم خوب شویم، اما توانایی نداریم. تو گفتی هر کس یک قدم به طرف من بیاید، من ده قدم به طرف او می آیم، اما ما آن یک قدم را هم نمی توانیم بیاییم، بیا این ده قدم خودت را یازده قدم کن، آن یک قدم را هم خودت بیا.

این نوحِ وجود مـا دعـا کنـد که در این سـرزمین وجود ما که کافر در آن زیاد است، آن هم چه کافرهایی، حسـد، غرور، کبر، ریا، عجب، خودبینی اینها همه کفّاری هسـتند که ما هر کاری می کنیم که اینها ایمان بیاورنـد، نمی آورند. این تویی ای خدا، باران عنایتت را بفرست و این سرزمین وجود ما را پاک کن. پاک هم می کند، چون در احادیث قدسیّه می فرماید:

در بین این مردم مؤمن و متـدیّن تنها کسـی که از او خوشم نمی آیـد، کسـی است که دعا نمی کنـد. اگر دعا کند، جوابش را می دهم، اما دعا نمی کنـد، مرا صدا نمی زند، باید صدایم کند تا بگویم چه می خواهی؟ اگر دهانش را ببندد و چیزی نگوید من هم چیزی به او نمی دهم. ای نوح وجود انسـان بایـد دعـا کنـد که: «لاـ تَـذَرْ عَلَی الْأَرْضِ...» «مِنَ الْکافِرِینَ دَیّاراً» بر زمینی وجود کفری بـاقی نگـذار، از بیرون گناهم را ببخش، از درون نور در من ایجاد کن، همین کاری که در زمان نوح کردی و از آسـمان باران فرسـتادی، از دل زمین هم جوشاندی، این کار را می توانی بکنی. آن گاه که حضرت ابراهیم خواست به پیشگاه مقدّس حق عرض ادب کند، به دیوار کعبه تکیه داد و گفت: «رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ* رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَیْنِ لَکَ

وَ أَرِنا مَناسِكَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّکَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ» (۱)

یا آن گاه که دست هاجر و اسماعیل شیرخوار را گرفت و به بیابان بی آب و علف آورد، از آسمان آتش می بارید، هیچ چیزی هم پیدا نمی شد، جبرئیل آمد و گفت:

پروردگار می فرماید که این زن و بچّه را همین جا بگذار و برو. گفت: چشم، اما سرش را بلند کرد و گفت:

«رَبَّنا» ؛ ای مالک ما، یعنی آیا این زن و بچّه با بودن تو تنها هستند؟

شخصی به نام ادهم می گوید، کنار دریا جوانی را دیدم که سرش را پایین اندخته بود، حالی داشت و حرکت می کرد، گفتم: ای غریب اهل کجایی؟ گفت غریب خودت هستی، من غریب نیستم. پرسیدم: چطور غریب نیستی، در حالی که تنهایی؟ گفت: خدا با من است، غریب کسی است که خدا با او نباشد، پس آیا با بودن خدا این زن و این بچّه تنها هستند؟

«إِنِّی أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِی بِوادٍ غَيْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ ...» (۲)

اسماعیل وجود ما کنار این بدن خاکی بی محصول مانده است، اگر خدا عنایت کند این اسماعیل وجود ما کارش در این سرزمین خشک بدن به جایی می رسد که در زمین بدن ما کعبه درست می شود، مسجد الحرام درست می شود، زمین وجود ما، حرم امن و محلّ عبادت می شود.

زمین وجود ما، دست ما، چشم ما، گوش ما، زبان ما، پوست ما، سلول های ما همه حاجی هایی می شوند که فقط دور قلبی که خانهٔ خداست، می گردند، اما اگر اسماعیل نیاید، یا بمیرد، در همین خانه ۳۶۰ بت کار می گذارند، بت نفس، بت شهوت، بت مال، بت میز، بت صندلی، همین بت هایی که الان در دنیا فراوانند. آن روز مکّه یک بتخانه داشت، اما امروز میلیاردها بتخانه روی این زمین، بتخانهٔ متحرک هستند و دیگر بتخانه به آن صورت بسیار کم است.

ص:۱۱۲

۱- (۱۳)-بقره(۲):۱۲۷-۱۲۸؛«و[یاد کنید]زمانی که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه کعبه را بالا می بردند[و به پیشگاه حق می گفتند:]پروردگارا![این عمل را]از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی،*پروردگارا!ما را[با همهٔ وجود]تسلیم خود قرار ده،و نیز از دودمان ما امتی که تسلیم تو باشند پدید آر،و راه و رسم عبادتمان را به ما نشان ده،و توبهٔ ما را بپذیر،که تو بسیار توبه پذیر و مهربانی.»

۲- (۱۴)-ابراهیم(۱۴):۳۷؛«پروردگارا!من برخی از فرزندانم را در درّه ای بی کشت و زرع نزد خانهٔ محترمت سکونت دادم...»

امروزه بتخانه ها به این صورت درست شده اند. خدایا این اسماعیلِ وجود ما را بیدار کن. ابراهیمِ وجود باید اسماعیلی را در این سرزمین بگذارد، «لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ» تا ما را به تو متصل کند. اگر کلمۀ صلاه از «صِلِه» آمده باشد که به معنای اتصال است.

موسی بن عمران در آغوش پروردگار

امیرالمؤمنین می فرماید: موسی بن عمران آن گاه که می خواست به درِ خانۀ حقّ برود، در آن لحظه محتاج لقمه ای نان بود، اما نداشت، این قدر علف بیابان خورده بود که نزدیک بود پوست شکمش به رنگ سبز درآید، گفت: «رَبِّ إِنِّی لِمٰا أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ» (۱)ای مالک من! ای مربّی من، یک فقیر الان پیش تو آمده، با این فقیر چه می خواهی بکنی؟ مالک من تویی، کجا بروم، تو مالک من هستی، مربّی من هستی، بیداران عالَم واقعاً خوب حرف می زدند، می خواستند به خدا بگویند که بر فرض اگر ما تو که مالک و مربّی ما هستی، رها کنیم و به درِ خانۀ دیگری برویم، آیا خوشحال می شوی؟

دیگری که مالک من نیست، دیگران هم مثل من مملوک هستند. ای مالک من، ای مربّی من. در حال حرف زدن با پروردگار بود که خانمی آمد و گفت: ای جوان، پدرم با تو کار دارد؟ تعجب کرد که در این منطقۀ غربت که احدی او را نمی شناسد، مصر هم دنبالش می گردند که اعدامش کنند، دختری آمده و گفته که پدرم با تو کار دارد. وقتی بلند شد و حرکت کرد و به شهر مدین رسید، آن دختر خانم گفت: منزل ما این جاست، پدرم در این خانه منتظر شماست.

وقتی وارد خانه شد، به آقای بزرگواری که وجود مقدّس حضرت شعیب پیغمبر

۱- (۱۵)-قصص(۲۸):۲۴؛«پروردگارا!به آنچه از خیر بر من نازل می کنی،نیازمندم.» قصه موسی و شعیب: تفسیر القمی:۱۳۷/۲-۱۳۸؛بحار الأنوار:۲۸/۱۳،باب ۲،حدیث ۲؛«و مر نحو مدین و کان بینه و بین مدین مسیره ثلاثه أیام فلما بلغ باب مدین رأی بئرا یستقی الناس منها لأغنامهم و دوابهم فقعد ناحیه و لم یکن أکل منذ ثلاثه أیام شیئا،فنظر إلی جاریتین فی ناحیه و معهما غنیمات لا تدنوان من البئر،فقال لهما ما لکما لا تستقیان قالتا کما حکی الله لا نسقی حتّی یصدر الرّعاء و أبونا شیخ کبیر فرحمهما موسی و دنا من البئر فقال لمن علی البئر أستقی لی دلوا و لکم دلوا و کان الدلو یمده عشره رجال،فاستقی وحده دلوا لمن علی البئر و دلوا لبنتی شعیب و سقی أغنامهما ثمّ تولّی إلی الظّلّ فقال ربّ إنّی لما أنزلت إلیّ من خیر فقیر و کان شدید الجوع.و قال أمیر المؤمنین ع إن موسی کلیم الله حیث سقی لهما ثم تولی إلی الظل فقال رب إنی لما أنزلت إلی من خیر فقیر و الله ما سأل الله إلا خبزا یأکله لأنه کان یأکل بقله الأرض و لقد رأوا خضره البقل فی صفاق بطنه من هزاله...».

بود، برخورد. در خانهٔ شعیب زندگی خوبی داشت، شعیب دخترش را به عقد او ه درآورد. هشت یا ده سال پیش شعیب بود، بعد هم وضع مالی خوبی پیدا کرد، از شعیب خداحافظی کرد و به مصر رفت. در راه آمدن به وادی سینا رسید. در آن جا نوری را دید، به زن و بچّه اش گفت: صبر کنید تا مبدأ این نور را پیدا کنم. وقتی وارد منطقهٔ سینا شد، دید که از همهٔ عالَم صدا می آید: «إِنَّنِی أَنَا اللّهُ لا إِلهَ إِلاّ أَنَا فَاعْبُدْنِی» (۱)؛ یعنی موسی در آغوش من هستی. چه خوبست که ما هم این حرف را بزنیم که: «رَبِّ إِنِّی لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ» ما گدای خیر هستیم، ما از تو چیز دیگری نمی خواهیم، ما را در این بیابان به شعیبی برسان. شعیب ما الان امام زمان علیه السلام است.

مبارزه حضرت یوسف علیه السلام با نفس خود

وجود مقدّس یوسف در اولین شب حکومتش، مدتی در چاه بوده، مدتی در کاخ عزیز با دیو خطرناک شهوت مبارزه کرد، و سپس حاکم بر نفس خودش شد، نُه سال در زندان بوده، بعد وزیر دارایی شده، و حالا رئیس مملکت مصر شده است.

امروز همه به او رأی دادند، کلّ مصر در اختیارش است. شب که همه خوابیدند برخاست و از کاخ عزیز مصر بیرون آمد، لباس پارهٔ کهنه ای پوشید، بیرون شهر داخل گودالی در بیابان شد، صورتش را روی خاک گذاشت و گفت: «رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ تَوَفَّنِی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِی بِالصّالِحِینَ» . (۲)جبرئیل آمد و گفت: در چاه افتادی، این کار را نکردی، در کاخ عزیز گرفتار آن زن شدی، این کار را نکردی، نه سال زندان بودی این کار را نکردی، امروز که رئیس مصر شده ای، چرا به این حالت درآمده ای؟ یوسف علیه السلام گفت: ای جبرئیل رئیس شده ام، ریاست خطرناک ترین شمشیر شیطان است. امشب در این چاله آمده ام تا

ص:۱۱۴

۱- (۱۶)-طه(۲۰):۱۴؛«همانا!من خدایم که جز من معبودی نیست،پس مرا بپرست و نماز را برای یاد من برپا دار.»

۲- (۱۷)-یوسف(۱۲):۱۰۱؛«پروردگارا!تو بخشی از فرمانروایی را به من عطا کردی و برخی از تعبیر خواب ها را به من آموختی.ای پدیدآورندهٔ آسمان ها و زمین!تو در دنیا و آخرت سرپرست و یار منی درحالی که تسلیم[فرمان های تو]باشم جانم را بگیر،و به شایستگان ملحقم کن.» در ذیل آیه آمده: تفسیر العیاشی:۱۹۹/۲، حدیث ۸۹؛بحار الأنوار:۳۲۰/۱۲،باب ۹،حدیث ۱۴۸؛«عن عباس بن یزید قال سمعت أبا عبد الله ع یقول بینا رسول الله ص جالس فی أهل بیته إذ قال أحب یوسف أن یستوثق لنفسه، قال فقیل بماذا یا رسول الله قال لما عزل له عزیز مصر عن مصر لبس ثوبین جدیدین أو قال نظیفین،و خرج إلی فلاه من الأرض،فصلی رکعات فلما فرغ رفع یده إلی السماء فقال«ربّ قد آتیتنی من الملک و علّمتنی من تأویل الأحادیث فاطر السّماوات و الأرض أنت ولیّی فی الدّنیا و الآخره»قال فهبط إلیه جبرئیل فقال له یا یوسف ما حاجتک فقال«رب توفّنی مسلما و ألحقنی بالصّالحین»فقال أبو عبد الله علیه السّلام خشی الفتن».

این شمشیر را از دست دشمن بگیرم، خلع سلاحش کنم، به پروردگارم بگویم که من رئیس نیستم، این ریاست از آنِ توست، من نمایندهٔ تو هستم: «قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» ؛ من که خودم چیزی ندارم: «عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» ؛ آن چیزی هم که تعلیم دیده ام، تو به من آموختی: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» ؛ اگر می بینی که در ریاست من خطری هست، امشب جان مرا بگیر که مسلمان بمیرم: «وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» مرا جزء بندگان شایسته ات قرار ده.

این آیه چه می خواهد بگوید؟ می خواهد بگوید که اگر منزل به منزل که حرکت کردید، و خدا به شما توفیق داد، که اهل معرفت شدید، و اهل بینایی شدید، دستتان به دستگیرهٔ عبادت های عالی متصل شد، توفیقات ربّانی پیدا کردید، بیداری شب نصیبتان کرد، هیچ کدامش شما را گول نزند، مغرورتان نکند، همه را بدانید که کار اوست. این صریح قرآن و معارف دین ماست: «وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكَى» (۱)؛ یعنی، بندهٔ من وقتی گریه می کنی، من هستم که تو را به گریه می اندازم، وقتی می خندی، من هستم که تو را می خندانم، خنده ات مال من است، گریه ات هم مال من است، هر دوی آنها مال من هستند. نمازت هم مال من است، شکرت هم مال من است، خودت هیچ چیزی نداری. یوسف گفت: من هیچ چیزی ندارم، در حالی که ظاهر امر نشان می داد همه چیز دارد.

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» ؛ این سلطنت و حکومت معنوی را، این نورانیّت روشنایی را، و این عشق را تو به من دادی، خودم هیچ چیزی ندارم، نباید اینها باعث بدبختی من شود. روزی نشود به خودم نگاه کنم و بگویم: من آدم بسیار خوبی هستم. «قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» ؛ من چیزی ندارم، دو رکعت نماز هم که می خوانم به دلیل بدنی است که دارم. اگر تو اشاره کنی، بدن من فلج می شود، مثل یک گوشت مرده روی رختخواب می افتم، کاری نمی توانم بکنم، تمام هستی من تعلّق به تو دارد.

۱- (۱۸)-نجم(۵۳):۴۳؛«و این اوست که می خنداند و می گریاند.»

درخواست زکریّا

یوسف می گفت: «ربّ»، تا این که نوبت به زکریّا رسید، اما او پیر شده بود، به پروردگار عرض کرد: «وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» (۱)دیگر حتی یک موی سیاه که نشان دهندهٔ جوانی من باشد، ندارم. خدایا من دلم نمی خواهد بی اولاد بمانم:

«رَبِّ لاٰ تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْوٰارِثِینَ» (۲)ربّ، ای مالک عالَم، ای مربّی عالَم، تو که کلید حلّ همهٔ مشکلات در دست توست، به من و زنم که هر دو پیر شده ایم، فرزندی عنایت فرما.

قرآن مجید می فرماید: یحیی را در ایّام پیری به زکریّا عنایت کردیم. آنگاه او و همسرش دارای فرزندی نبودند و تو خیر الوارثین هستی.

ما هم همین را به پروردگار بگوییم. زین العابدین علیه السلام می فرماید: به خدا بگویید:

خدایا! این بچّه هایی که به ما دادی، اینها را دنیا و آخرت به گونه ای قرار نده که نتوانیم سر بلند کنیم. از بچّه هایی نباشند که به طور دائم غصه شان را بخوریم، عمری هم در ناراحتی و آتش بسوزیم که چرا بچّه مان دشمن تو شده است.

بنابراین، پدران و مادران شهید داده باید خدا را شکر کنند که بچّه هایشان در دفاع از دین خدا شهید شده اند. یک بچّه در دشمنی با خدا در زندان اعدام می شود، اما جوانی دیگر به دستور امام و رهبرش به جبهه می رود و جانش را با خدا معامله می کند و بچّه ای هم علیه ولایت فقیه اقدام مسلّحانه می کند و به جهنّم می رود.

خدایا! اولادهای ما را نور چشم ما قرار بده.

توسل پیامبر اسلام و ائمّه

وقتی هم که نوبت پیغمبر شد، او هم متوسّل به ربّ شد، اما این جا انسان متحیر می ماند. پیغمبر گفت:

« رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَیْرُ الرّٰاحِمِینَ » (۳). (۴)گفت: «رَبِّ

۱- (۱۹)-مریم(۱۹):۴؛«و[موی]سرم از پیری سپید گشته.»
۲- (۲۰)-انبیاء(۲۱):۸۹؛«پروردگارا!مرا تنها[و بی فرزند]مگذار؛و تو بهترین وارثانی.»
۳- (۲۱)-مستدرک الوسائل:۲۸۰/۵،باب ۶۲،حدیث ۵۸۵۵. و زکریّا لمّا أراد من اللّه تعالی الولد دعا اللّه تعالی بهذا الاسم قال ربّ لا تذرنی فردا و أنت خیر الوارثین فأجابه اللّه تعالی و وهب له یحیی و سیّد ولد آدم محمّد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله دعا اللّه تعالی بهذا الاسم قال ربّ اغفر و ارحم و أنت خیر الرّاحمین فأجابه اللّه تعالی و قال لیغفر لک اللّه ما تقدّم من ذنبک و ما تأخّر و الصّالحون من أمّته

۴- (۲۲)-مؤمنون(۲۳):۱۱۸؛«و بگو:پروردگارا![مرا]بیامرز و[بر من]رحم کن و تو بهترین رحم کنندگانی.»

زِدْنِی عِلْماً» «وَ أَلْحِقْنِی بِالصّالِحِینَ». (۱)

امیرمؤمنان علیه السلام در دعای کمیل چه قدر یا ربّ یا ربّ می گوید. نوبت سیّد الشهداء و امام مجتبی شد. ۴۷ سال حضرت مجتبی و ۵۷ سال ابی عبداللّه علیه السلام برای خاطر یا ربّ یا ربّ گفتن تا غروب تاسوعا زندگی کردند. وقتی که عمر سعد دستور حمله داد، به قمر بنی هاشم فرمود: برو از اینها مهلت بگیر، امشب را تا صبح با ما نجنگند، می خواهیم با قاضی الحاجات مناجات کنیم و یا ربّ یا ربّ بگوییم. همهٔ ائمّه همین طور بودند.

آفرینش تمام قدرتش به صورت ربوبیّت حضرت الهی در حضرت ربّ متمرکز است. حق، ربّ، نسبت به کل آفرینش، جان آفرینش است، چون حیات آفرینش به حیّ بودن او وابسته است. تمام حرکات عالَم نتیجهٔ حیّ بودن حق و جان عالَم است که خداست. تمام قدرت و مسئولیت و اراده و حکم و دستور و فتوا متمرکز در پیغمبر آن امّت سپس در وجود امام معصوم و سپس در فقیه جامع الشرائط متمرکز است، الان تمام قوای کشور ما متمرکز در وجود ولایت فقیه است. همه حرکت ها به او برمی گردد، حکم ها به او بر می گردد، فتواها به او برمی گردد و در کشور وجود ما تمام قوا و قدرت متمرکز در نفس ماست.

در فلسفه یک بحث مفصّل و مستدل همین بحث است:

«النَّفسُ فی وَحدَتِها کُلُّ القُویٰ»، (۲)در همهٔ آفرینش جانْ خداست، در امت جان پیغمبر است، در نبود او امام است، در نبود او فقیه جامع الشرائط است و در کشور ما هم اصل و حقیقت و جان و ریشه نفس است، پس نَفْس در وجود ما کار خدا را در آفرینش، کار نبی را در امّت و کار رهبر را در امّت انجام می دهد.

ما هستیم که همهٔ قوا را باید متمرکز حفظ این نفس کنیم که این کارگردان اگر در وجود ما جانشین خدا شود، چنان که در کلّ عالَم نظم برقرار است، در اعمال و رفتار و اخلاق ما هم نظم برقرار می شود. اگر نفس ما رنگ خدایی بگیرد، در مملکت

۱- (۲۳)-یوسف(۱۲):۱۰۱.

۲- (۲۴)-بحار الأنوار:۶۸/۵۸.

وجود ما دیگر خبری از رذایل نخواهد بود. هر چه ببینیم حَسَنات، خیر و درستی می بینیم. نَفْس ما در وجود ما کار خدا را می کند، کار پیغمبر و امام را انجام می دهد، فرقش با آنها این است که این محتاج تربیت است و تغذیهٔ تربیتی اش هم باید از جانب آنها باشد تا همرنگ آنها شود؛ یعنی این نفس را باید با آنها ارتباط داد تا رنگ خدا و نبوت و امامت و مرجعیّت را به خودش بگیرد. وقتی همهٔ وجود ما را به فعالیّت واداشت، همهٔ فعالیّت ما خدایی می شود، آیا تاکنون چنین بوده یا نه؟ هر کسی خودش جواب خودش را بدهد؛ یعنی نفس در وجود ما نمایندهٔ خدا بوده و کار می کرده یا نمایندهٔ شیطان بوده است؟ آیا نمایندهٔ فرشته بوده یا نمایندهٔ دیو است؟ نمایندهٔ پیغمبر بوده یا نمایندهٔ ابوجهل می باشد؟ نمایندهٔ امام بوده یا نمایندهٔ معاویه است؟

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۱۱۸

۸ اعراض نفس از خدا

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۱۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

نَفْس گاهی به چنان شقاوت و ذلّتی گرفتار می شود که در صف اعراض کنندگان از حق قرار می گیرد. این اعراض از حق هم به دلیل جهل صاحب نَفْس به حق نیست.

حق برای صاحب نفس روشن و آشکار است، اما در عین روشن و آشکار بودن حق، نَفْس حالت اعراض و روی گردانی دارد. به حالتی دچار است که حق را قبول نمی کند.

قرآن مجید می فرماید:

اگر کار انسان به این جا برسد به آخرین نقطهٔ بدبختی و شقاوت رسیده است. در آیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ یس خداوند تبارک و تعالی مسئلهٔ اعراض را چنین بیان می کنند:

«وَ مٰا تَأْتِیهِمْ مِنْ آیَهٍ مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِمْ إِلاّٰ کٰانُوا عَنْهٰا مُعْرِضِینَ» (۱)

اگر بنا شود به انسان آیهٔ حق برسد و انسان آیه را نفهمد و به هیچ عنوان متوجه آیه نشود، داستان اعراض دیگر داستان درستی نیست. بله، اگر آیات حق به یک دیوانه و بی عقل برسد، به کسی برسد که فکر و اندیشه ندارد و قبول نکند، آن جا را قرآن اعراض نمی گوید، چراکه دیوانه و مجنون تکلیف ندارند، اعراض هم دربارهٔ

۱- (۱)-انعام(۶):۴؛«و هیچ نشانه ای از نشانه های پروردگارشان برای آنان نیامد مگر آنکه از آن روی گردانیدند.»

آنها صدق نمی کند، چون آیه واقعاً متوجّه آنها نیست، تکلیف متوجه عاقل، بالغ و صاحب قدرت است؛ یعنی کسی که بتواند تکلیف را ادا کنـد، آیات حق متوجه او خواهـد بود. انسان هم آیه را می فهمـد و هم از آن اعراض می کنـد. این آخرین نقطهٔ بدبختی انسان است، و بعد از این منزلی در شقاوت و بدبختی وجود ندارد. آیات حق گاهی به صورت قوانین پروردگار است، به صورت حلال و حرام خـدا، امر و نهی خـدا، مواضع پروردگـار، مصالـح خداونـد و این قوانین و امر و نهی و حلال و حرام پروردگار جـدّاً از آفتاب برای انسان روشن تر است، چون آفتاب چیزی است که انسان نمی توانـد نگاهش کند، اما قانون حق چیزی است که ذاتاً برای انسان قابل درک است.

اعراض بعد از فهم و درک

پروردگار عالم در آیهٔ نود سورهٔ مبارکهٔ نحل (۱)شش موضوع را نقل می کنند. این موضوعات هم فقط دربارهٔ بعثت پیغمبر ما نبوده، بلکه از اول به انسان این شـش موضوع توجه داده شده است. هیچ کس هم در تاریخ عالم نبوده که بگوید چون من این شش موضوع را نفهمیدم از آنها اعراض می کردم، اعراض مال کسـی نیست که نفهمد اعراض در مورد کسی است که درک می کند امّا قبول نمی کند.

البته این آخرین نقطهٔ بدبختی است که مولی الموالی و سیّد سادات و عبد مطلق، علم مطلق، کرم مطلق، عظمت مطلق و از روز روشن تر بـا انسـان به نفع انسان حرف بزنـد و انسان هم خوب بفهمـد، ولی اعراض کنـد. گاهی انسان روی از زن و بچّه برمی گردانـد و می گوید که دیگر کاری با شـما ندارم، گاهی روی از پدر و مادر، گاهی از دوسـتانش روی بر می گرداند تأسّف آن است که گاهی انسان از حضرت حق روی برمی گرداند.

۱- (۲)- إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسٰانِ وَ إِيتٰاءِ ذِي الْقُرْبىٰ وَ يَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ؛ به راستی خـدا به عدالت و احسان و بخشـش به خویشاوندان فرمان می دهد،و از فحشا و منکر و سـتم گری نهی می کند.شـما را اندرز می دهد تا متذکّر[این حقیقت]شوید[که فرمان های الهی،ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست.]؛نحل(۱۶):۹۰.

اعراض ابوجهل ۳

(۱)

یکی از کسانی که واقعاً اعراض از حق داشت، در حالی که حق را مثل بقیّه خوب می فهمید، و در این اعراضِ از حق، چهارده سال انواع بلاها را به سر پیغمبر آورد، ابوجهل بود.

در این چهارده سال هر وقت از او پرسیدند، چرا با پیغمبر این قدر مخالفت و دشمنی می کنی؟ جواب می داد: پیغمبر از قبیلهٔ قریش است؛ مثلاً ما از قبیلهٔ مُزِیل هستیم، خدا اگر راست می گوید، پیغمبری از قبیلهٔ ما برای ما بفرستد، ما زیر بار پیغمبری که از قریش است، نمی رویم.

جوابش در این چهارده ساله همین بود، جوابی غیر منطقی و بی پایه و بی اساس می داد مثل این که مردم شهرها بگویند که خدا می گوید این مرجع تقلیدی که الان در بین شماست واجد شرایط برای رسیدن به من است، از او تقلید کنید، ولی مردم به خدا بگویند چون هم شهری ما نیست از او تقلید نمی کنیم.

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویید که هشیار کجاست (۲)

باید بر اساس عقل رفاقت کرد، فعل اعتباری را باید نادیده گرفت. اصلاً کسی که اعتماد به شئون اعتباری کند از یک جهت کافر به پروردگار است. مسئله ای را که اسلام خیلی سخت با آن مخالفت کرده است، مسئلهٔ تعصب است.

انسانی که سیر الی اللّه کرده و به عالی ترین مقامات انسانی، یعنی پیغمبری رسیده، حالا از قبیلهٔ قریش است، چه اشکال دارد، هیچ، ولی ابوجهل زیر بار نرفت، گفت: نه، اگر خدا می خواهد ما بنده اش شویم، از قبیلهٔ ما پیغمبری برای ما بفرستد، ما با پیغمبری که از قریش باشد، کاری نداریم.

ص:۱۲۷

۱- (۳)-درباره خباثت ابو جهل در روایات فراوان آمده که به دو نمونه اشاره می کنیم: الکافی:۶۴۹/۲، حدیث ۵؛وسائل الشیعه:۷۹/۱۲،باب ۴۹، حدیث ۱۵۶۹۲؛«أبو علیّ الأشعریّ عن محمّد بن سالم عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر عن عمرو بن شمر عن جابر عن أبی جعفر علیه السّلام قال أقبل أبو جهل بن هشام و معه قوم من قریش فدخلوا علی أبی طالب فقالوا إنّ ابن أخیک قد آذانا و آذی آلهتنا فادعه و مره فلیکفّ عن آلهتنا و نکفّ عن إلهه قال فبعث أبو طالب إلی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فدعاه فلمّا دخل النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله لم یر فی البیت إلاّ مشرکا فقال السّلام علی من اتّبع الهدی ثمّ جلس فخبّره أبو طالب بما جاءوا له فقال أو هل لهم فی کلمه خیر لهم من هذا یسودون بها العرب و یطئون أعناقهم فقال أبو جهل نعم و ما هذه الکلمه فقال تقولون لا إله إلاّ اللّه قال فوضعوا أصابعهم فی آذانهم و خرجوا هرّابا و هم یقولون ما سمعنا بهذا فی الملّه الآخره إن هذا إلاّ اختلاق فأنزل اللّه تعالی فی قولهم ص و القرآن ذی الذّکر إلی قوله إلاّ اختلاق. آری دشمنی تا آن جا رساندند که تصمیم بر قتل پیامبر گرفتند: الأمالی للطوسی:۴۶۵،حدیث ۱۰۳۱،المجلس السادس عشر؛بحار الأنوار:۵۹/۱۹-۶۱،حدیث ۱۸؛«...

فقال له أبو جهل لكن أرى لكم أن تعمّدوا إلى قبائلكم العشره فتنتدبوا من كلّ قبيله منها رجلا نجدا ثمّ تسلّحوه حساما عضبا و تمهّد الفتيه حتّى إذا غسق اللّيل و غوّر بيّتوا بابن أبى كبشه بياتا فيذهب دمه فى قبائل قريش جميعا فلا يستطيع بنو هاشم و بنو المطّلب مناهضه قبائل قريش فى صاحبهم فيرضون حينئذ بالعقل منهم فقال صاحب رأيهم أصبت يا با الحكم ثمّ أقبل عليهم فقال هذا الرّأى فلا تعدلنّ به رأيا و أوكئوا فى ذلك أفواهكم حتّى يستتبّ أمركم فخرج القوم عزين و سبقهم بالوحى بما كان من كيدهم جبرئيل عليه السّلام فتلا هذه الآيه على رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و إذ يمكر بك الّذين كفروا ليثبتوك أو يقتلوك أو يخرجوك و يمكرون و يمكر اللّه و اللّه خير الماكرين فلمّا أخبره جبرئيل بأمر اللّه فى ذلك و وحيه و ما عزم له من الهجره دعا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله عليّ بن أبى طالب لوقته فقال له يا عليّ إنّ الرّوح هبط عليّ بهذه الآيه آنفا يخبرنى أنّ قريشا اجتمعت على المكربى و قتلى و إنّه أوحى إليّ عن ربّى عز و جلّ أن أهجر دار قومى و أن أنطلق إلى غار ثور تحت ليلتى و أنّه أمرنى أن آمرك بالمبيت على ضجاعى أو قال مضجعى لتخفى بمبيتك عليه أثرى فما أنت قائل و صانع فقال عليّ عليه السّلام أو تسلمنّ بمبيتى هناك يا نبيّ اللّه قال نعم فتبسّم عليّ عليه السّلام ضاحكا و أهوى إلى الأرض ساجدا شكرا لما أنبأه به رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله من سلامته فكان عليّ عليه السّلام أوّل من سجد للّه شكرا و أوّل من وضع وجهه على الأرض بعد سجدته من هذه الأمّه بعد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله فلمّا رفع رأسه قال له امض لما أمرت فداك سمعى و بصرى و سويداء قلبى و مرنى بما شئت أكن فيه كمسرّتك واقع منه بحيث مرادك و إن توفيقى إلاّ باللّه و قال و أن ألقى عليك شبه منّى أو قال شبهى قال إن يمنعنى نعم قال فارقد على فراشى و اشتمل ببردى الحضرميّ ثمّ إنّى أخبرك يا عليّ إنّ اللّه تعالى يمتحن أولياءه على قدر إيمانهم و منازلهم من دينه فأشدّ النّاس بلاء الأنبياء ثمّ الأمثل فالأمثل و قد امتحنك يا ابن أمّ و امتحننى فيك بمثل ما امتحن به خليله إبراهيم عليه السّلام.

۲- (۴)-ديوان اشعار حافظ شيرازى.

درخواست و سفارش خدا به سه چیز

اعراض کنندگان از حق علت منطقی و عقلی نداشتند. در آیهٔ ۹۰ سورهٔ نحل می فرماید:

«إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ ...» (۱)

خدا سه چیز را از شما انسان ها می خواهد که حتماً عمل کنید: یکی این که عدالت را در همهٔ امور مراعات کنید، در خوردن، آشامیدن، حرف زدن، کسب، حتی در برخورد با بدترین دشمنانتان عدالت را مراعات کنید.

برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با ابن ملجم

امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندانش فرمودند:

با این ضربتی که پسر مرادی به من زده، اگر من کشته شدم و شما خواستید انتقام بگیرید، کلمهٔ ابن ملجم برای شما دهان پر کن نباشد که ده پانزده نفری با خنجر و شمشیر به جانش بیفتید و تکه تکه اش کنید، یا قبل از این که او را بکشید، کتکش بزنید، یا این که زبانتان آزاد شود و به او ناسزا بگویید.

اولاً، تا زنده است همان صبحانه و ناهار و شامی که به من می دهید، برای زندانی تان هم ببرید. وقتی هم که روز نوزدهم از مسجد او را به منزل برگرداندند، بلافاصله برای حضرت ظرف شیر آوردند، چون ابن ملجم هم مسافر بود، از بیرون آمده بود تا امام را بکشد و فرار کند. حضرت به امام مجتبی علیه السلام فرمودند: زندانی را از یاد نبرید، و شیر خودشان را به ابن ملجم دادند، چون او از راه رسیده و گرسنه بوده فرمودند: به او هم تنها یک ضربت بزنید، بعد هم نگویید خون علیّ بن ابی

۱- (۵)-نحل(۱۶):۹۰؛«به راستی خدا به عدالت و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد،و از فحشا و منکر و ستم گری نهی می کند.شما را اندرز می دهد تا متذکّر[این حقیقت]شوید[که فرمان های الهی، ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست.]»

طالب ریخته شده، پس بگذار به جای علی دو هزار نفر از افراد جامعه را قتل عام بکنیم، مگر می خواهید به جهنّم بروید، درست است که من و او از نظر ارزش قابل مقایسه نیستیم، اما من یک نفر هستم، او هم یک نفر، او فقط مرا کشته و به کس دیگری شمشیر نزده است. (۱)

عدالت در سخن گفتن

خداوند متعال در قرآن کریم چند سفارش می فرماید:

سفارش اوّل: «إِذٰا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا» (۲)؛ در حرف زدن عدالت در گفتار را مراعات بکنید، دربارهٔ کسی حرف نزنید، بی خودی دربارهٔ کسی قضاوت نکنید، بدی به کسی نچسبانید، در حالی که می دانید او بدی ندارد. حضرت می فرماید: در قیامت پروندهٔ کسی را به دستش می دهند، می بیند که در پرونده اش قتل نوشته شده است.

عرض می کند: خدایا! خودت شاهدی که در تمام عمرم، حتی یک مرغ را، که حلال بوده، در خانه سر نبریده ام چطور در پروندهٔ من کشتن آدم نوشته شده است؟

خطاب می رسد: حرفی از دهانت دربارهٔ فلان شخصی که کشته شده درآمد، دهان به دهان و گوش به گوش و سرانجام باعث کدورت شدید و قتل او شد، مثل تبلیغاتی که بنی صدر خائن علیه یاران خدا کرد و باعث شد ۷۲ نفر در روز هفتم تیر در آتش بسوزند. زبان قاتل اول بود، اما اسلحهٔ آخر بمب بود. همه می دانند که قاتل مرحوم شهید مظلوم بهشتی زبان بود نه شمشیر، زبان کشنده است.

در زیارت حضرت رضا می خوانیم:

«قَتَلَ اللّٰهُ مَنْ قَتَلَكَ بِالأَيدِي وَالأَلسُنِ» (۳)ای علی بن موسی الرضا تو فقط با زهر دست مأمون کشته نشدی، اول زبان تو را کشت.

آمدند دور مأمون نشستند و گفتند: اگر این علی بن موسی الرضا نفوذ پیدا کند، خطرناک است. اگر مردم دور او جمع شوند، از تو دور می شوند! اول زبان بود که امام هشتم را کشت. از این رو قرآن می فرماید: «إِذٰا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا» به عدالت سخن

۱- (۶)-نهج البلاغه:نامهٔ ۴۷(من وصيه له عليه السّلام للحسن و الحسين عليهم السّلام لما ضربه ابن ملجم لعنه الله) ثمّ قال يا بنى عبد المطّلب لا ألفينّكم تخوضون دماء المسلمين خوضا تقولون قتل أمير المؤمنين ألا لا تقتلنّ بى إلاّ قاتلى انظروا إذا أنا متّ من ضربته هذه فاضربوه ضربه بضربه و لا تمثّلوا بالرّجل فإنّى سمعت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله يقول إيّاكم و المثله و لو بالكلب العقور.

۲- (۷)-انعام(۶):۱۵۲؛«و هنگامى كه سخن گوييد،عدالت ورزيد.»

٣- (٨)-كامل الزيارات:٣١٣،باب ١٠٢؛بحار الأنوار:٤٥/٩٩،باب ٥،حديث ١.

بگویید.

عدالت در خرید و فروش

زین العابدین می فرماید: کاسب حق ندارد در خریدن ارزش جنس را پایین بیاورد و در فروختن آن را بالا ببرد. باید به عدالت بخرید، اما ما به عدالت نمی خریم.

اگر جنسی را به قیمت زیاد خریده و الان ناچار است مثلاً برای درمان فرزندش بفروشد اگر کمتر از قیمت واقعی بخرند، آن خرید از ظالم و خائن است و این اعراض از خداست.

اعراض نفس از عدالت

خداوند می فرماید: آیه ای از من به مردم رسیده که در آن عدالت را به مردم حکم کرده ام، اما نفسْ از عدالت که حکمِ من است، اعراض می کند. کلمهٔ عدل و ظلم هم که بحث می شود، بلافاصله ذهن مردم متوجه ستمگران تاریخ می شود و می گویند:

عادل نبوده، و ظالم بوده، اما خودش را که تاکنون به مدت سی سال جنس دست دوم را به قیمت یک سوم از مردم خریده، ظالم نمی داند.

فیلی را سر چشمه بردند تا به او آب بدهند، تا نگاهش به چشمه افتاد، چون آب بسیار صافی بود، به سرعت به عقب برگشت. صاحبش دوباره او را سر چشمه آورد، ولی باز دوباره تا نگاهش به آب افتاد، به عقب برگشت.

به یکی گفت: فیل من آب نمی خورد، پرسید: چرا، فیلت که خیلی تشنه بود، آیا می دانی چرا آب نمی خورد؟ دلیلش این است که خودش را در چشمه می بیند و از خودش سخت بدش می آید و می ترسد. یک چوب بردار و آب را گل آلود کن تا خودش را نبیند. اگر دست ما را بگیرند و در برابر پروردگار یا قرآن قرار دهند و خودمان را در آن چشمهٔ صاف ببینیم، از دست خودمان فرار می کنیم و به وحشت

می افتیم، اما فعلاً- آب زندگی را گل آلود کردیم و نمی بینیم. دو هزار تومان را دویست تومان می خریم، دویست تومان را بیست تومان می خریم، پشت سر هر کسی هم که دلمان بخواهد، حرف می زنیم، به هر کس بخواهیم، تهمت می زنیم.

سفارش دوم حق در این آیه احسان است. احسان به معنای نیکوکاری است، یعنی عمل تو عمل خیر باشد.

سفارش سوم: «وَ إِيتٰاءِ ذِي الْقُرْبىٰ» قوم و خویش فقیرتان را رسیدگی کنید، به افراد نیازمندتان برسید.

خداوند از سه کار نهی می کند

قرآن کریم از سه کار نهی فرموده است:

«يَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ» ، فحشا به معنای همین معاصی مربوط به لذت های شهوانی است. احتیاج به توضیح ندارد، یک رشته اش زناست. رشته های دیگر «وَ الْمُنْكَرِ» یعنی در زندگی تان و در جامعه کار بد نکنید، و رشته های دیگر «وَ الْبَغْيِ» یعنی تجاوز از حق و قانون هم نداشته باشید. «يَعِظُكُمْ» این به عهدۀ خود شماست.

گاهی آیات خدا که معرضین از آن اعراض می کنند، به صورت قوانین و مقررات حلال و حرام است. بسیار هم روشن و معلوم است: «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوٰالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبٰاطِلِ إِلاّٰ أَنْ تَكُونَ تِجٰارَةً عَنْ تَرٰاضٍ». (۱)اصل بعضی از تجارت ها «عن تراض» نیست، ربا تجارت «عن تراض» نیست، دزدی تجارت «عن تراض» نیست، دزدی، احتکار موادّ غذایی، به زور مال کسی را بردارند و ارزش جنس مردم را پایین بیاورند، تجارت «عن تراض» نیستند، راضی نیست که چهار هزار تومان را هزار تومان بفروشد، تجارت «عن تراض» نیست. این آیۀ روشن خداست: «وَ مٰا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيٰاتِ» آیاتی که من برای شما فرستادم، کاملاً واضح است و

۱- (۹)-نساء(۴):۲۹؛«ای اهل ایمان!اموال یکدیگر را در میان خود به باطل[و از راه حرام و نامشروع] مخورید،مگر آنکه تجارتی از روی خشنودی و رضایت میان خودتان انجام گرفته باشد.و خودکشی نکنید؛زیرا خدا همواره به شما مهربان است.» تهذیب الأحکام:۱۸۵/۶،باب ۱۸،حدیث ۸؛«عن سلمه قال قلت لأبی عبد اللّه ع الرّجل منّا یکون عنده الشّیء یتبلّغ به و علیه دین أ یطعمه عیاله حتّی یأتی اللّه عز و جلّ بیسره فیقضی دینه أو یستقرض علی ظهره فی خبث الزّمان و شدّه المکاسب أو یقبل الصّدقه قال یقضی بما عنده دینه و لا یأکل أموال النّاس إلاّ و عنده ما یؤدّی إلیهم حقوقهم إنّ اللّه تعالی یقول لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل إلاّ أن تکون تجاره عن تراض منکم و لا یستقرض علی ظهره إلاّ و عنده وفاء و لو طاف علی أبواب النّاس فردّوه باللّقمه و اللّقمتین و التّمره و التّمرتین إلاّ أن یکون له ولیّ یقضی من بعده و لیس منّا من میّت یموت إلاّ جعل اللّه عز و جلّ له ولیّا یقوم فی عدته و دینه فیقضی عدته و دینه».

ابهامی ندارند، حلال و حرام خدا هیچ ابهامی ندارند.

رعایت حق مردم ۱۰

(۱)

□

مردی که اداری بود و در تهران زندگی می کرد، چند سال پیش از دنیا رفت. شاید از مرحوم آیه اللّه بروجردی هم اجازه گرفته بود که وارد اداره شود. چون متدیّن های آن زمان برای کار کردن در ادارۀ دولت، از مرجع تقلید خود اجازه می گرفتند، چون حکومت در دست عده ای فاسق و ستمگر بود.

حداکثر حقوقی که آن زمان گرفته بود، حدود دو هزار تومان بود، اما اتفاق نیفتاد که این در چک حقوقی اش به هزار تومان برسد، هر وقت به بانک ملی می آمد، اول دفترچۀ بغلی اش را درمی آورد، یک ربع بیست دقیقه ای محاسبه می کرد، بعد در چک ورودی اش می نوشت: ۱۸۲۲ تومان و دو ریال. یک برج می آمد و می نوشت:

۱۹۱۱ تومان و یک ریال.

یک روز بانکی ها از او پرسیدند که این چه بازی است که تو درآورده ای؟ گفت: به خدا این بازی نیست، این عین حق است، اولاً، من از مرجع تقلید اجازه گرفتم و به ادارۀ شما آمدم، ثانیاً، قانون اداره است که من هشت ساعت کار کنم. من برای دولت هم کار نمی کنم، چون دولت را قبول ندارم، من برای مردم کار می کنم. این حقوقی هم که می گیرم، یک قسمتش مال نفت است، یک قسمتش هم مال مالیات، هم نفت مال مردم است هم مالیات، مردم از من هشت ساعت کار می خواهند، من هم در برج هر روز هشت ساعت کار نکرده ام، آن روزهایی که پنج یا شش یا هفت ساعت و یک ربع شده، یا هشت ساعت و ده دقیقه کم شده، همه را یادداشت می کنم و سر برج به مقداری که کار نکرده ام، از حقوقم کسر می کنم، چون طلب ندارم، این حق است،

اما چه قدر بوده و هستند که به رفیقشان سفارش می کنند که جای من کارت

ص:۱۳۲

۱- (۱۰)-رعایت حقوق مردم آن قدر مهم است که امیر المؤمنین علیه السّلام می فرماید: غرر الحکم:۴۸۰،حدیث ۱۱۰۳۹؛«جعل الله سبحانه حقوق عباده مقدمه لحقوقه[علی حقوقه]فمن قام بحقوق عباد الله کان ذلک مؤدیا إلی القیام بحقوق الله.

حضور و غیاب را وارد کن. هیجده روز سر کار نمی رفتند، بعد آخر کار اضافه کاری هم می گرفتند. این دزدی و تجاوز است. همهٔ آیات حق روشن هستند، قرآن مجید برای همه روشن است: «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ». (۱)

راه شناخت حق

گاهی سؤال می کنند که راه سیر و سلوک چیست؟

راه عارف شدن و عاشق شدن چیست؟ شما خیال می کنید راهی غیر از قرآن مجید دارد؟ فکر می کنید که عارف شدن استادی غیر از خدا و انبیا و امامان دارد؟ شما اگر سؤال بفرمایید که ما در مکتب کدام عارف تسلیم بشویم تا عارف شویم؟ من می گویم: خدا، انبیا و ائمّه، ما کس دیگری را نمی شناسیم.

ما در عصر تمام انبیا و دوازده امام جایی را برای تکامل به نام خانقاه نداشتیم، مرکز تکامل مسجد بود، معلّم عرفان خداست، کتاب عرفان قرآن است، توضیح عرفان دعای ابو حمزهٔ ثمالی است، خطّ عرفان دعای عرفه سیّد الشهداست، مغز عرفان دعای کمیل است، پیر طریقت هم در اسلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است و موسی و ابراهیم و یوسف و عیسی و ائمه علیهم السلام مگر انسان می تواند به مقامات عالیهٔ الهی بدون عمل کردن به قرآن برسد.

اگر کسی همین آیهٔ ۹۰ سورهٔ نحل را عمل کند که می فرماید: «إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ» (۲)، عارف می شود. گاهی آیات خدا همین عناصر و اجزای خلقت هستند: «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» (۳)شما در این آیات آفرینش من و در آیهٔ نفس وجود خودتان غرق در اندیشه شوید، پایان این اندیشه من هستم: «یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» ؛ من برای شما ظهور می کنم، آشکار

۱- (۱۱)-بقره(۲):۱۸۵؛«[این است]ماه رمضان که قرآن در آن نازل شده،قرآنی که سراسرش هدایتگر مردم است و دارای دلایلی روشن و آشکار از هدایت می باشد،و مایهٔ جدایی[حق از باطل]است.»

۲- (۱۲)-نحل(۱۶):۹۰؛«به راستی خدا به عدالت و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد،و از فحشا و منکر و ستم گری نهی می کند.شما را اندرز می دهد تا متذکّر[این حقیقت]شوید[که فرمان های الهی، ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست.]»

۳- (۱۳)-فصلت(۴۱):۵۳؛«به زودی نشانه های خود را در کرانه ها و اطراف جهان و در نفوس خودشان به آنان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که بی تردید او حق است.آیا کافی نیست که پروردگارت[با ظاهر کردن حقایق و دلایل]بر همه چیز گواه است[که تنها او آفریننده و بی نیاز است و غیر او مخلوق و از هر جهت نیازمند به اوست.]»

می شوم. به خدا قسم که یار بی پرده، بدون نقاب و حجاب، از در و دیوار در متجلّی است، یا اولی الابصار، اگر گوش باز شود، این صدا از همه جای عالم می آید:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الّا هو (۱)

جایگاه خدا

صریح قرآن مجید است که به پیغمبر می گوید: اگر نزد تو آمدند و گفتند که خدا کجاست؟ بگو: بندگان من دنبال من نگردید، من جایی نیستم: «وَ إِذٰا سَأَلَكَ عِبٰادِی عَنِّی» اگر آمدند و از تو پرسیدند که خدا را می خواهیم «فَإِنِّی قَرِیبٌ» ؛ بگو پیش شما هستم، با شما هستم: «أُجِیبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ» (۲)اگر می خواهید باورتان بیاید یک یا اللّه بگویید، خواهید دید که جوابتان را می دهم تا بفهمید که پیش شما هستم.

انسانی که همواره در خرید جنس به عنوان دست دوم کلاه سر مردم می گذارد، انسانی که با زبانش مردم را اذیت می کند، تهمت می زند، بعد هم شب هزار بار یا اللّه می گوید و انتظار شنیدن جواب از او دارد، و اگر جواب نشنود ناراحت است که چرا با این که بیست سال خدا را می خواند، جوابی نمی شنود،

باید گفت که تو بیست سال است جواب خدا را در قرآن ندادی، این همه تو را دعوت به عدالت، احسان، معاملات صحیح، نیکوکاری کرد، جواب ندادی، حال چگونه انتظار داری با یک یا اللّه، آن هم با این بدن و جان و نفس و روح و عقلی که پر از تاریکی است، جوابت را بدهد؟ بله، اگر می خواهی جوابت را بدهد، از هر کاری که در عمرت انجام داده ای، توبه کن، بعد یا اللّه بگو، آن گاه خواهی دید که چگونه جوابت را می دهد، اما کسی که پشت به خدا کرده و یا اللّه یا اللّه می گوید، اینها جوابی ندارد. باید رو جانب به خدا کرد و یا اللّه گفت. کسی که هر روز از خدا دور می شود یا اللّه گفتن او هیچ معنایی ندارد. اما آن یا اللّه را که امام حسین علیه السلام در گودال قتلگاه گفت، هنوز هم جوابش از همهٔ عالم شنیده می شود.

۱- (۱۴)-دیوان اشعار هاتف اصفهانی.

۲- (۱۵)-بقره(۲):۱۸۶؛«پس باید دعوتم را بپذیرند.» درباره حقوق خداوند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می فرماید: مکارم الأخلاق:۴۶۰؛بحار الأنوار:۷۸/۷۴،باب ۴،حدیث ۳؛«یا أبا ذرّ إنّ حقوق اللّه جلّ ثناؤه أعظم من أن یقوم بها العباد و إنّ نعم اللّه أكثر من أن یحصیها العباد و لكن أمسوا و أصبحوا تائبین».

یا اللهِ حسین علیه السلام یا اللّه همهٔ عالم

امام زین العابدین علیه السلام می فرماید:

تا چهل روز بعد از شهادت پدرم، هر سنگی را که از روی زمین بلند می کردیم، از زیر آن خون بیرون می آمد. (1)حسین علیه السلام همهٔ عالم بود، وقتی یا اللّه می گفت انگار همهٔ عالم یا اللّه می گویند، همهٔ ملائکه یا اللّه می گویند، همهٔ وجود یا اللّه می گوید. این یا اللّه جواب دارد. گاهی هم آیات حق، به صورت معجزات انبیا و کرامات اولیاست.

یک دسته از مردم به عللی نفسشان در برابر وجود مقدّس حضرت دوست حالت اعراض دارد و این حالت اعراضی هم که قرآن مجید می فرماید: سه علت دارد، هر سه علتش را قرآن به طور پراکنده در چند سوره بیان می کند. آن گاه که انسان مریض است، سه علت به او می رسد، دچار سه علت می شود، در این صورت، اگر آیات حق از روز مهم روشن تر به او برسد با تلخی رو برمی گرداند. این سه علت آیاتی دارد، توضیحاتی دارد که در جلسه بعدی به آن می پردازیم.

اما کسانی که گرفتار این سه علت نیستند، در این فضای عالم معنا، در این فضای عالم عرفان و عالم ملکوت و الهی آزادند، آنها وقتی یا اللّه و یا ربّ می گویند، جدّاً جواب خدا را می شنوند، عملشان، اخلاقشان، رفتارشان، برخوردشان بالاترین جوابی است که می شنوند. آن اخلاق و عمل الهی شان همان جواب یا اللّه شان است، آن نماز، روزه، جهاد و شهادتشان، جواب های یا اللّه هایشان است.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۱۳۵

۱- (۱۶)-اعلام الوری:۲۲۰ عن معروف قال أول ما عرف الزهری تکلم فی مجلس الولید بن عبد الملک فقال الولید أیکم یعلم ما فعلت أحجار بیت المقدس یوم قتل الحسین بن علی فقال الزهری بلغنی أنه لم یقلب حجرا إلا و تحته دم عبیط.

۹ لطافت نفس

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۱۴۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

دربارهٔ ارزش، قیمت و موقعیت نفس در وجود مطالبی بیان شد و دانستیم که نفس در وجود انسان از موقعیّت مهمی برخوردار است. نفس دارای انواع استعدادهای بسیار مهم است که اگر انسان با راهنمایی های صاحب نفس که خداست، به آن استعدادها برسد و به تعبیر پیغمبر اسلام آن استعدادها را مؤدّب به آداب خدا کند، از انسان وجود باارزشی، حتی مافوق ملائکه و عرش خدا به وجود می آید.

بحث دیگری تحت عنوان «اعراض» که در آیات متعددی در قرآن مجید آمده است، مسأله اعراض نفس از حق و روگردانی آن از واقعیّت ها می باشد.

خداوند متعال می فرماید:

«وَ مٰا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيٰاتِ رَبِّهِمْ إِلاّٰ كٰانُوا عَنْهٰا مُعْرِضِينَ» (۱)

آیه ای از آیات ما نیامد، مگر این که گروهی از آنها اعراض کردند و اعراض به معنای روگردانی است، به معنای پشت کردن به حق است، و این اعراض، در وجود انسان معمولاً ـ کار نفس است و وقتی نفس اعراض کند، ارتش این نفس که عبارت است از اعضا و جوارح انسان، همهٔ آنها هم اعراض خواهند کرد، چون وضع نفس

۱- (۱)-یس(۳۶):۴۶؛«و هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنان نمی آید مگر اینکه از آن روی می گردانند».

در وجود ما مانند یک فرماندهٔ کل است؛ تمام نیروها و قدرت ها متمرکز در او هستند و اوست که اگر متخلّق به اخلاق الهی شود، مشکلات حل خواهد شد. دستور شدید هم به این معنا داده شده است که:

«تَخَلَّقُوا بِأخلاقِ اللّهِ» (۱)«وَتَأدَّبُوا بآدابِ الصّالِحینَ» (۲)نفس تان را متخلّق به اخلاق خدا و مؤدب به آداب اهل صالح کنید.

منظور از صالحین در این گفتار پیغمبر اکرم، بندگان شایستهٔ خدا هستند، بندگان حقیقی خدا در هر لباسی که هستند، افرادی هستند که در حقشان می توان گفت آنها لطیف ترین و نورانی ترین موجود عالَم هستند، البته این نوری که آنها دارند، نور معنوی است.

لطافت نفس

قرآن مجید می فرماید:

این قدر این نور شدید است که در قیامت خودش را آشکار و ظاهر می کند. به مسئلهٔ منزّه شدن نفس به نور الهی و آیات الهی در این زمینه و بسیاری از مسائل مهمی که نفس را لطیف ترین حقیقت عالَم می کند، پرداخته خواهد شد.

بیان این مسائل منوط به این است که: خدا به همهٔ ما لطف کند، چون همهٔ ما سخت محتاج هستیم. آن چه در این جا بیان می شود از کتاب هاست، اما اگر خودِ انسان به آن لطافت و به آن نورانیّت برسد، در صریح قرآن مجید است که به کشف بسیاری از حقایق عالی نایل خواهد شد. خیلی از مسائل است که فقط با لطیف شدن قابل درک است و خطابی نیست. حافظ می گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد (۳)

ص:۱۴۴

۱- (۲)-در روایت آمده: بحار الأنوار:۱۲۹/۵۸؛«أنّه قال علیه السّلام تخلّقوا بأخلاق اللّه». الکافی:۱۷/۸، حدیث ۲؛الأمالی للمفید:۲۰۴؛«و تأدّبوا بآداب الصّالحین».

۲- (۳)-الکافی:۱۷/۸،حدیث ۲؛الأمالی للمفید:۲۰۴.

۳- (۴)-دیوان اشعار حافظ شیرازی.

چگونه لطیف شویم ؟

قرآن راهنمایی می کند که چگونه لطیف شویم؟ چون قدرت پرواز نفس بسیار زیاد است، اگر او برود، عقل را برای اتّصال به عقل مطلق با خودش می برد و اگر نرود، عقل را زندانی می کند و نمی گذارد اصلاً کار کند، چون بسیار قوی است، هم در طرف مثبت قدرت زیادی برای پرواز دارد و هم در طرف منفی قدرت زیادی برای بدبخت شدن دارد.

بنابراین، اگر او از زندان هایی که به سه تای آنها اشاره خواهد شد، آزاد شود ممکن است بگوییم که تمام تابعانش را با خود می برد. این بردن، بردن معنوی است نه این که خیالی باشد. اگر کسی به لطافت کامل برسد، در روی همین زمین به لطافت خواهید رسید مگر انبیا کجا بودند؟ انبیا که از آسمان ها با ما تماس نداشتند، مهم ترین عارف عالَم که سرحلقهٔ همه عارفان بوده و هست، وجود مقدّس امیرالمؤمنین می باشد، مگر ایشان کجا بودند؟ همین جا، اما با این که او را در زمین می دیدند، وجود مقدّسشان فنای در حق بود؛ یعنی پیوستگی کاملی با نور حضرت حق پیدا کرده بود. انگار فکر می کردی که دیگر علی نیست، کسانی که چشم حقیقت بین داشتند، دیگر علی را نمی دیدند، بلکه خدا را در آیینهٔ این انسان در تجلّی می دیدند. آنها با علیّ بن ابی طالب به عنوان یک انسان معمولی معامله نمی کردند.

سخنرانی سلمان در مدح علی ۵

(۱)

سلمان یک سخنرانی دارد که مرحوم طبرسی در کتاب بسیار مهم احتجاج آن را نقل کرده است. او این سخنرانی را در مدینه در مسجد برای مردم بیان کرد. در این سخنرانی به این مطلب اشاره می کند که: من حرفی دارم که مخالف ترین مخالفان

۱- (۵)-شبیه این روایت از سلمان نقل شده که می فرماید: بحار الأنوار:۳۳۹/۵۴،باب ۲،حدیث ۳۱؛«عن سلمان قال کنّا مع أمیر المؤمنین علیه السّلام و نحن نذکر شیئا من معجزات الأنبیاء فقلت له یا سیّدی أحبّ أن ترینی ناقه ثمود و شیئا من معجزاتک قال أفعل ثمّ وثب فدخل منزله و خرج إلیّ و تحته فرس أدهم و علیه قباء أبیض و قلنسوه بیضاء و نادی یا قنبر أخرج إلیّ ذلک الفرس فأخرج فرسا أغرّ أدهم فقال لی ارکب یا أبا عبد اللّه قال سلمان فرکبته فإذا له جناحان ملتصقان إلی جنبه فصاح به الإمام فتحلّق فی الهواء و کنت أسمع خفیق أجنحه الملائکه تحت العرش ثمّ خطرنا علی ساحل بحر عجّاج مغطمط الأمواج فنظر إلیه الإمام شزرا فسکن البحر فقلت یا سیّدی سکن البحر من غلیانه من نظرک إلیه فقال یا سلمان حسبنی أنّی آمر فیه بأمر ثمّ قبض علی یدی و سار علی وجه الماء و الفرسان یتبعاننا لا یقودهما أحد فو اللّه ما ابتلّت أقدامنا و لا حوافر الخیل فعبرنا ذلک البحر و وقعنا إلی جزیره کثیره الأشجار و الأثمار و الأطیار و الأنهار و إذا شجره عظیمه بلا ثمر بل ورد و زهر فهزّها بقضیب کان فی یده فانشقّت و خرج منها ناقه طولها ثمانون ذراعا و عرضها أربعون ذراعا خلفها فصیل فقال لی ادن منها و اشرب من لبنها فدنوت و شربت حتّی رویت و کان أعذب من الشّهد و ألین من الزّبد و قد اکتفیت قال هذا حسن قلت حسن یا سیّدی

شما هم نمی توانـد منکر این حرف شود، چون همـهٔ شـما حقیقت این حرف مرا بـا چشم و گوش و وجودتـان در زمان پیغمبر لمس کرده اید.

اگر کسی بگوید این حرفی که تو می زنی، درست نیست، باید در دهانش زد، چون نمی تواند بگوید درست نیست و آن این است که: شما بعد از مرگ پیغمبر دست از علی علیه السلام برداشتید، در حالی که این حرف من مثل روز روشن است که اگر کسی با علی بن ابیطالب اتّحاد ارادی، اخلاقی و عملی پیـدا کنـد، اگر کنار دریا برود، بخواهـد از این طرف دریا به آن طرف برود و قایق و کشتی نباشد، معطّل کشتی نمی شود، بلکه یک «یا علی» می گوید و از روی آب مثل برق رد می شود.

گفت: کدامتان منکر این حرف هستید که با گفتن یک «یا علی» از روی آب دریا بدون این که آدم فرو برود، از کشتی سریع تر رد می شود؟ همه سرها را پـایین انداختنـد. گفت: بـا گفتن یـک «یا علی» انسان هر مرغ حلال گوشتی را اراده کنـد که در خانه اش بنشیند، خودِ آن مرغ اگر در هندوستان باشـد، پر می کشد و به اتاق می آید، او را ذبح می کند می خورَد و بعد هم عبادت خـدا را به جای می آورد. کـدام یک از شـما منکر این حرف هستیـد؟ اگر کسـی «یا علی» بگویـد و اراده کنـد به خدا برسد، به خدا می رسد، کسانی که چشم باز داشـتند، علی را دور می دیدند، اگر کسـی به این لطافت برسد، توفیق حق نصـیب او شده است.

حالا اگر کسـی بگویـد که قواعـد علمی نمی توانـد این مسائل را قبول کنـد و این مسائل مافوق علم است، علم مجموعه ای از روابط بین عناصـر است، علم کاری به عالَم معنا ندارد، بلکه روابط نبات را با ازت و اکسیژن و هیدروژن و خاک و املاحِ آبی را بیـان می کنـد و این ارتبـاطی به حرکت انسـان برای فنـای فی اللّه نـدارد، چه دلیلی اصـلاً بین روابط نباتات و عالَم برای این موضوع هست؟ اصل این علم غریبهٔ از این حرف هاست؟ باید گفت که آیا اصل علم را قبول نداری؟ آیا این علم غریبهٔ از این حرف هاست؟ دنیا قبول ندارد، دنیا غریبهٔ از آخرت است؟ دنیا غریبهٔ از غیب و

باطن است؟ علوم مادی مجموعه ای از روابط عناصر با همدیگر است.

ما هر چقدر هم معطّل بنشینیم تا قواعد مربوط به اکسیژن و هیدروژن حرف های ما را تأیید کند، تا قیامت هم دری برای تأیید باز نمی کند، چون اصلاً بیگانهٔ از این حرف هاست: که علم عشق در دفتر نباشد، صاحب جای دیگر است. اگر بحث دربارهٔ دنیا باشد، انسان علوم خودِ دنیا را دربارهٔ دنیا بحث می کند. موسی بن عمران چوب خشکی را در بیابان طبق صریح قرآن به سنگی تبدیل کرد که به زمین نچسبیده اما بیست نفر می توانند سنگ را روی زمین حرکت دهند. گاهی سنگی در دل زمین است، می گوییم زیرش آب بود و ما نمی دانستیم، اما موسی چنان با عصا محکم به سنگ زد که شکافت و آب بیرون زد این هیچ چیز نیست؟ آب بوده و سنگ روی آن بوده و کسی نمی دانسته و چوبی به سنگ خورده، آب بیرون زد و این تیر به تاریکی زدن است؟ این اصل مهمی نیست؟ آیا یک ارمنی، یهودی، یا مشرک هم ممکن است در حال کشاورزی کلنگش به سنگ بخورد و یک مرتبه آب فوران کند، پس این لطف شده که این کار را کرده، این که نَفْسش مجسمهٔ شیطان است، چه لطافتی دارد؟

رزمندگان در زمان جنگ هم گاهی در جبههٔ جنوب درگیر می شدند، آب به آنها نمی رسید، هوا هم خیلی گرم بود، در سنگرها دهانشان خشک شده بود، نزدیک به مرگ بودند، من هم در آن جا بودم. نه این که گراگرفته باشند و بدانند که حتماً در این جا نیرو هست، البته احتمال می دادند که نیرو باشد، اما با توپ های ۴۵ و ۶۰ کیلومتری آن جا را می زدند که ناگهان توپی آمد و در آن منطقه خورد و زمین به دلیل شدّت توپ دهان باز کرد و آب بسیار عالی شروع به جوشیدن کرد، آیا باید گفت که آن سرباز عراقی لطیف شده بود؟!

چوب خشک موسی و سنگ

خدا در قرآن می گوید که چوب خشکش را به سنگی که زیرش هم هیچ چیزی

نبود، می زند: «فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصٰاکَ الْحَجَرَ» (۱)پس گفتم چوب در دستت را به سنگ بزن، روح لطیف است، ارتباط هم دارد، ارتباطش هم از

«قُلْنَا اضْرِب» پیداست.

دست دیگر دست موسی نبود، دست خدا بود والّا از چوب خشک چه کاری برمی آید؟ قواعد نجاری باید این حرف را تأیید کند، چرا که بیگانهٔ از این حرف است، قواعد فیزیکی باید این حرف را قبول کند.

این که بیگانهٔ از این حرف است را عقل انسان باید بپذیرد، کسی با یک خرده مغز به اندازهٔ مغز گوسفند در سر او گذاشته شده با همان مغز بی حرکت و بی ارتباط هر چه را در عالَم قبول دارد، می گویم درست است، هر چه را قبول ندارد، می گوید نادرست است.

اما باید گفت که تو اصلاً بیگانهٔ از همه جا هستی، تو نباید بگویی، بلکه آشنا باید بگوید که چه چیزی درست است، آشناترین آشناها هم خداست که می گوید درست است. چه کسی آشناتر از همه در عالَم به موجودات است؟ چه کسی نزدیک تر است، چه کسی رفیق تر است؟ چوب را به سنگ زد: «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشْرَةَ عَیْناً» از آن یک سنگ دوازده چشمهٔ آب بیرون آمد. در باطن این عالَم خبرهاست، ولی این خبرها تنها در صورتی به او می رسد که مثل موسی شود. اگر چنین اسلحه ای را که دست موسی دادند، دست ما می دادند، آیا ما هم به باطن عالَم می رسیدیم؟ این خبرها را خبردارها می دانند، بی خبرها که نمی دانند چه خبر است. بی خردان چه می دانند چه خبر است؟

ابن سینا با همهٔ عظمت علمی اش می گفت: جرأت انکار هیچ چیز را ندارم، هر چه به من می گویند می ترسم بگویم نه . یکی از پهلوان ترین پهلوانان علم در کرهٔ زمین ابن سیناست.

صدر المتألهین با آن ید بیضای علمی اش ابن سینا را قبول دارد. صدر المتألهین بیست درصد دانشش را، پنجاه سال پیش استاد خوانده بود، هشتاد درصدش را هم

۱- (۶)-بقره(۲): ۶۰؛«پس گفتیم:عصایت را به این سنگ بزن.»

از طریق لطافت به دست آورده بود. وقتی انسان به کتاب های مهم او مراجعه می کند، در بیشتر صفحاتش می بینید که یک عنوان می زند: «حقیقهٌ عرشیّه».

چیزهایی می گوید که در هیچ کتابی نوشته نشده است، بعد در پایان هم می گوید: آن چه را برایتان نوشتم می دانید از کجا نقل می کنم؟ خداوند دستم را گرفت، نشانم داد و من در کتاب آوردم، یک جا می بینید می نویسد «برهانٌ نیّرٌ عرشی»، می گوید این حرف مال فرش نیست، تا آن جا رفته ام، آن جا دیده ام و در کتاب آورده ام. هیچ کدام از این قواعد علمی نه می تواند اینها را تأیید یا نفی کند، چون قواعد علمی بیگانهٔ از این حرف ها هستند.

ممکن است دکتری در ایران از نظر جراحی نظیر نداشته باشد، فیزیک دانی در ایران در خاورمیانه بی نظیر باشد و بگوید که این حرف ها را علم من قبول نمی کند، برای این که تو غریبهٔ غریبه ای، تو نسبت به این حرف ها جاهل محض هستی، قرآن هم می گوید جاهل هستی: «یَعْلَمُونَ ظٰاهِراً مِنَ الْحَیٰاهِ الدُّنْیٰا». (۱)قرآن می گوید سواد دنیایی ات خیلی بالا است: «یَعْلَمُونَ ظٰاهِراً مِنَ الْحَیٰاهِ الدُّنْیٰا» ، بله، ظاهر در و دیوار را خوب می فهمد: «وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَهِ هُمْ غٰافِلُونَ» اما یک هزارم میلی متر از پشت پرده اطلاع ندارد و آن را درک نمی کند، ولی باید این پرده را شکافت، باید این دیوار را خراب کرد، باید از این زندان بیرون آمد تا ببینی که بیرون از زندان چه مملکتی است؟ تا ببینی پشت این گنبد مینویی عالَم چه خبرهاست؟

مقام و منزلت سلمان

پیغمبر بعد از نماز صبح به یک نفر فرمود: حالت چطور است؟ گفت اجازه می دهید از این گنبدی که روی ماست به نام دنیا، سرم را بیرون کنم از آن پشت خبر بدهم که چه خبر است؟ اجازه می دهید که این قیافه هایی را که در مسجد نشسته اند، از تک تک آنها خبر دهم که در چه طبقه ای از جهنّم قرار دارند؟ کدام را

۱- (۷)-روم(۳۰):۷؛«[تنها]ظاهری[محسوس]از زندگی دنیا را می شناسند و آنان از آخرت[که سرای ابدی و دارای نعمت های جاودانی و حیات سرمدی است]بی خبرند.»

در کجای بهشت می بینم؟ اجازه می دهید خطّهای داخل قلب این مردم را برایتان بخوانم که چیست؟ فرمود: نه، ولی حال خودت را بگو، به حال مردم کار نداشته باش، می دانم که می دانی، اما هر دانسته ای را که نباید گفت، اهل خبر کجا هستند، محرم ها کجا هستند، تو می خواهی پیش نامحرم ها چه بگویی؟ (۱)پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سلمان می گفت: چیزهای مربوط به خودت را برای ابوذر تعریف نکن؟ بعضی ها چه خبرهایی از عالَم گرفته بودند؟ اگر ابوذر نامحرم سلمان باشد، وای به حال ما، ما که به همه نامحرم هستیم و آن گاه صورت را باز کردیم و به همه می گوییم ما را تماشا کنید، یا رسول اللّه، ما را ببین، یا حسین، ما را ببین، یا علی، ما را ببین، از همه بدتر ای خدا، ما را ببین، خودش که گفته به نامحرم نگاه نکنید، خودش قانون خودش را بشکند، من باید محرم شوم تا مرا راه دهند، آن گاه بعد از آن که محرم شدی، کار بسیار سخت می شود، اگر محرم شدی، باید بیش از گذشته مراقب زبان و دهانت باشی:

چو محرم شدی واقف خویش باش که محرم به یک نقطه مجرم شود

همین که محرم شدی، یک لحظه به درخت خودبینی نزدیک شده ای، آن گاه فریادش بلند می شود که: «فَاخْرُجْ مِنْهٰا فَإِنَّکَ رَجِیمٌ» (۲).

مردی که می خواست اسم اعظم را بیاموزد

مردی پیش استاد رفت تا اسم اعظم را بیاموزد:

«عَلِّمْنِی اسْمَ الأعظَمْ» (۳). گفت: استاد این همه ما پیش تو درس خواندیم، اسم اعظم را به ما یاد بده، استاد هیچ چیزی نگفت. مدتی گذشت دو مرتبه به استاد التماس کرد، استاد اسم اعظم را یاد بده، استاد هیچ چیز نگفت.

روزی استاد جعبهٔ دربسته ای را به شاگردش داد و گفت: بیست سال است پیش

ص:۱۵۰

۱- (۸)-الکافی:۵۳/۲، حدیث ۲؛بحار الأنوار:۱۵۹/۶۷، باب ۵۲، حدیث ۱۷؛«عن إسحاق بن عمّار قال سمعت أبا عبد اللّه علیه السّلام یقول إنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله صلّی بالنّاس الصّبح فنظر إلی شابّ فی المسجد و هو یخفق و یهوی برأسه مصفرّا لونه قد نحف جسمه و غارت عیناه فی رأسه فقال له رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله کیف أصبحت یا فلان قال أصبحت یا رسول اللّه موقنا فعجب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله من قوله و قال إنّ لکلّ یقین حقیقه فما حقیقه یقینک فقال إنّ یقینی یا رسول اللّه هو الّذی أحزننی و أسهر لیلی و أظمأ هواجری فعزفت نفسی عن الدّنیا و ما فیها حتّی کأنّی أنظر إلی عرش ربّی و قد نصب للحساب و حشر الخلائق لذلک و أنا فیهم و کأنّی أنظر إلی أهل الجنّه یتنعّمون فی الجنّه و یتعارفون و علی الأرائک متّکئون و کأنّی أنظر إلی أهل النّار و هم فیها معذّبون مصطرخون و کأنّی الآن أسمع زفیر النّار یدور فی مسامعی فقال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله لأصحابه هذا عبد نوّر اللّه قلبه بالإیمان ثمّ قال له الزم ما أنت علیه فقال الشّابّ ادع اللّه لی یا رسول اللّه أن أرزق الشّهاده معک فدعا له رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله فلم یلبث أن خرج فی بعض غزوات النّبیّ صلّی اللّه علیه و اله فاستشهد بعد تسعه نفر و کان هو العاشر».

۲- (۹)-حجر(۱۵):۳۴؛«[خدا]گفت:از این[جایگاه والا که مقام مقربان است]بیرون رو که رانده شده ای.»

۳- (۱۰)-درباره اسم اعظم از رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و اله سئوال شد فرمودند: ...یا رسول اللّه علّمنی اسم اللّه الأعظم فقال صلّی اللّه علیه و اله توضّئی فتوضّأت ثمّ قال ادعی حتّی أسمع ففعلت فقالت اللّهمّ إنّی أسألک بأسمائک الحسنی کلّها ما علمت منها و ما لم أعلم و أسألک باسمک العظیم الأعظم الکبیر الأکبر فقال صلّی اللّه علیه و اله أصبته و الّذی بعثنی بالحقّ بحار الأنوار:۲۲۵/۹۰،باب ۱۱؛مهج الدعوات:۳۱۸.

من درس می خوانی، خیلی هم به تو علاقه دارم، بسیار هم آدم خوبی هستی، این یک کار را برای من انجام بده، من اسم اعظم را به تو می آموزم. گفت: جانم را می دهم.

گفت: این جعبه را می بری به فلان روستا، در آنجا مرد بزرگواری که قیافه ای نورانی دارد، مؤدّب و متخلّق است، اهل حال است به او تحویل بده و برگرد.

مسیر روستا از رودخانه می گذشت. لب رودخانه رسید، خسته شده بود، به خود گفت: بنشینم قدری رفع خستگی کنم، اما بعد وسوسه شد که درِ جعبه را باز کند تا ببیند چه چیزی داخل آن است؟ درِ جعبه را باز کرد، موشی داخل آن بود، پرید داخل رودخانه و آب او را برد. با خود گفت که دیگر برای چه به آن ده بروم، برگشت.

استاد پرسید: چه شد، رساندی؟

گفت: نه، لب رودخانه نشستم تا خستگی در کنم، در جعبه را باز کردم، موشی که داخل آن بود، فرار کرد.

استاد گفت: تو الان چهل ساله هستی، بیست سال هم هست که پیش من درس می خوانی، هنوز نَفْس تو قدرت حفظ سرّ یک جعبه را ندارد، چه طور انتظار داری اسم اعظم را به تو بگویم، بدان که هنوز نامحرم هستی.

برای من هم گفتن برخی مسائل سخت است، زیرا بدبختی اش سرِ خود من هم هست. از کلمه به کلمهٔ این جملات خجالت می کشم، گاهی به پروردگار می گویم:

اگر این مقداری را که الان می فهمم، قبلاً می فهمیدم، سراغ پوشیدن این لباس انبیا نمی رفتم. گفت: چرا قاصر باید چنین کاری را انجام دهد؟ از چهرهٔ یکایک شما هم خجالت می کشم.

پیغمبر فرمود: قیامت کسی را می آورند تا دهنه بند به دهانش بزنند، می گوید:

خدایا من چه کار کردم؟ می گویند: حرف های خوب را برای مردم زدی، آنها خوب

شدند، اما خودت هیچ چیزی نشدی.

حالا به حرف های ابی عبـداللّه گوش دهیـد پناه به خدا، ببنید او چه قدر محرم است و ما چه قدر نامحرم هستیم، اگر این تضادّ ادامه پیـدا کنـد چه می شود؟ محرم اصـلاً نیایـد جلو، بین من و محرم عالَم یکی نشود، من نامحرم بمانم و او محرم، وقتی ببیند من نامحرم هسـتم، او هم قیافهٔ نامحرمی بگیرد و بگوید حالا که تو را نمی توان دید، تو هم مرا نبین، آن گاه چه می شود؟ اوّل محرمیّت خدا را به ابی عبداللّه بگوئیم و بعد نامحرمی نامحرمان را بگوئیم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۱۵۲

۱۰ راه های تغذیه نفس

اشاره

هران، حسینیۀ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۱۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

از مباحث مهم کتاب خدا مسأله اعراض نَفْس از حق است. همان طور که نفس در طرف مثبت مسیرش به عالی ترین سرمایه ها دست پیدا می کند، در طرف منفی مسیرش نیز قرآن مجید می فرماید که به سخت ترین بدبختی ها و خسارت ها دچار می شود.

انسان بدون نفس نمی تواند موجود باشد و زندگی کند. معروف است که انسان در مدت چهار ماهی که در رحم مادر است، دارای روح و نفس نیست. خداوند متعال در آن مدت کوتاه چهار ماه، تمام ابزار لازم را برای زندگی، از عقل و مغز گرفته تا ناخن های دست و پا به انسان عنایت می کند، ولی مجموع این ابزارها در مدت آن چهار ماه قابل به کار گرفتن نیست. انسان شبیه به یک مرده است، تا وقتی که نفخهٔ روح در او دمیده و این نفس که منشأ، منبع و مبدأ حیات و حرکت هاست، به او عنایت می شود.

با آمدن نفس، تمام ابزار، از عقل تا جزئی ترین عنصر وجود انسان به کار گرفته می شوند. در حقیقت، نفس کارفرمای اصلی و محرک واقعی همهٔ اعضا و جوارح و ابزار و عناصر وجود انسان است. تمام حرکت ها از حرکت عقلی انسان گرفته تا حرکت های مادی معمولی به او برمی گردد.

ص:۱۵۷

قرآن مجید هم تمام برنامه ها را به عنوان کسب و کار و کوشش و فعالیت یا بدی ها و خوبی ها به نفس نسبت داده است.

این نفس است که اگر انسان رویش را به جانب خدا کند و به او بفهماند که قبلۀ اصلی و هدف واقعی، وجود مقدّس حضرت حق است و او را از این قضیۀ بسیار مهم آگاه کند که معشوق و محبوب فقط خداست، نفس نیز با عوامل و عللی که در مسیر الهی به او کمک می کند، به سوی وجود مقدّس حق، حرکتی معنوی و روحانی و ملکوتی می کند، وقتی نفس حرکت می کند فکر می کنید که تمام اعضا و جوارح و ابزار و عناصری که در اختیار اوست، بی اراده و بی اختیار از روی اجبار دنبال او حرکت می کنند.

حق هم همین است که مختار، مرید و تصمیم گیرنده در وجود انسان نفس است.

عقل به منزلۀ چراغ راه برای او است، البته نورش کم است و برای این که همۀ جاده را روشن کند، تمام خطرات راه را نشان دهد و تمام منافع لازم را در اختیار بگذارد، خداوند بزرگ انبیای گرامی اش را به کمک عقل و قوّۀ دریافت انسان، مبعوث به رسالت می کند:

امام کاظم علیه السلام در این زمینه می فرماید:

إنّ لِلّهِ عَلَى النّاس حجَّتَين: حُجَةٌ ظاهِرَةٌ وَحُجَّةٌ باطِنَةٌ، أمَّا الظّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالأنبِياءُ وَالأئِمَّةُ عَلَيهِمُ السَّلامُ، أمَّا الباطِنَةُ فَالعُقُولُ. (۱)

خداوند دو حجت بر مردم دارد یکی حجت ظاهری به نام پیامبران و انبیا و ائمه علیهم السلام و یک حجّت باطنی به نام عقل.

اینها همه کمک کنندگان به نفس هستند، کمک کنندگان به برّ و تقوا هستند، و بِرّ و تقوا مربوط به نفس است. اگر در آیات قرآن مجید دقت کنید، همۀ این مسائل را خداوند متعال در کتابش روشن بیان کرده است.

۱- (۱)-الکافی:۱۶/۱،حدیث ۱۲؛بحار الأنوار:۱۳۷/۱،باب ۴،ذیل حدیث ۲۹. همچنین در روایات متعدد درباره اهمیت عقل آمده: وسائل الشیعه:۲۰۸/۱۵،باب ۸،حدیث ۲۰۲۹۵ و حدیث ۲۰۲۹۴؛«عن أبی عبد اللّه علیه السّلام قال قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یا علیّ لا فقر أشدّ من الجهل و لا مال أعود من العقل». و نیز می فرماید: وسائل الشیعه:۲۰۹/۱۵-۲۱۰،باب ۸،حدیث ۲۰۲۹۸؛علل الشرائع:۴/۱،باب ۶،حدیث ۱؛«عن أبی عبد اللّه علیه السّلام قال لمّا خلق اللّه العقل استنطقه ثمّ قال له أقبل فأقبل فقال له أدبر فأدبر فقال و عزّتی و جلالی ما خلقت خلقا هو أحبّ إلیّ منک بک آخذ و بک أعطی و علیک أثیب عن عبد اللّه بن سنان قال سألت أبا عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام فقلت الملائکه أفضل أم بنو آدم فقال قال أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام إنّ اللّه رکّب فی الملائکه عقلا بلا شهوه و رکّب فی البهائم شهوه بلا عقل و رکّب فی بنی آدم کلتیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکه و من غلب شهوته عقله فهو شرّ من البهائم».

این نفس در خانۀ وجود انسان، از اختیار و اراده برخوردار است، آن گاه ما تغذیه کنندۀ او هستیم. هر چه به او بدهند از آن چه به او داده شده، کسب قدرت می کند و بر مبنای همان قدرت هم حرکتش را تنظیم می نماید، اگر بار منفی به نفس خورانده شود، از قبیل رذایل اخلاقی، آلودگی ها، ناپاکی ها، همان ها قدرت حرکت نفس می شوند و وقتی از آن طریق قدرت می گیرد، در همان طریق هم شروع به حرکت کردن می کند. همۀ اعضا و جوارح را هم دنبال خودش می بَرَد.

راه های تغذیۀ نفس

اگر نفس تغذیه مثبت و سالم شود، قضیه فرق می کند. گوش و چشم راههای تغذیه نفس هستند؛ گوش برای این که حقایق الهی را به نفس برساند، چون رابط بین حقایق الهی و نفس گوش است، البته عقل قوّۀ دریافت است که می گیرد و بعد در صفحۀ نفس منعکس می کند.

چشم برای دیدن آثار الهی است، که قرآن می فرماید انسان از طریق آثار به عبرت ها، پندها و موعظه ها راه پیدا می کند. نفس از این دو طریق تغذیه می شود، قدرت می گیرد و همان قدرت را خرج پرواز و حرکتش می کند و وقتی شروع به حرکت کردن می کند، تمام اعضا و جوارح را هم با خود می برد. پایان این راه هم «اِرْجِعِی إِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً» است.

خطاب اصلی این آیه نفس است. در آخرین آیۀ سورۀ مبارکۀ فجر می خوانیم:

«یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ* اِرْجِعِی إِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً* فَادْخُلِی ...» ای نفس «فِی عِبادِی* وَ ادْخُلِی» ای نفس «جَنَّتِی» (۱)بهشت خودم که غیر از بهشت هایی است که در قرآن مجید آمده است، این را انسان باید برسد تا بفهمد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

این واقعیّات را الان از طریق گوش نمی فهمد گرچه اوصاف و آثارش را برایش

۱- (۲)-فجر(۸۹):۲۷-۳۰؛«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته!*به سوی پروردگارت درحالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است،بازگرد.*پس در میان بندگانم درآی*و در بهشتم وارد شو.»

تعریف کنند؟ این نفس گاهی در برابر آیات حق، حالت اعراض می گیرد، همان طور در سورهٔ یس خداوند بیان فرموده است که: «وَ مٰا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيٰاتِ رَبِّهِمْ إِلاّٰ كٰانُوا عَنْهٰا مُعْرِضِينَ». (۱)

آیات خدا بر سه قسم است

آیات خدا بر سه قسم است:

یک قسمت آیات آفاقی حق است، قسمت دوّم آیات انفسی حق است، قسمت سوم هم آیات شرعی حق است.

آیات آفاقی عبارت اند از تمام موجودات جهان که هر موجودی یک آیه است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار (۲)

انسان اگر واقعاً اهل حرکت به سوی خدا باشد می تواند یک برگ را هم نردبان رسیدن به حق قرار دهد، چرا که آثار قدرت و علم و حکمت و عنایت و مرحمت و عشق و لطف او در همان یک برگ قابل خواندن و مطالعه و معرفت پیدا کردن است تا چه رسد به این که موفق شود به مطالعهٔ وضع عالَم، آسمان ها، زمین، ستارگان، کهکشان ها، صحابی ها و آن چه به عنوان سماوات و ارض بیان شده است، که اگر با دید عارفانهٔ عاشقان کل جهان دیده شود، کاملاً مثل آیینه می ماند، هر طرف این آیینه را که نگاه کنید، خدا در آن پیداست. عارفان چنین می گویند:

یار در این انجمن***یوسف سیمین بدن

آینه خان جهان***او به همه روبروست (۳)

کل عالم آیینه است و یک عکس هم بیشتر در آن پیدا نیست، عکس روی یار است فقط

«لَيسَ فِي الدّارِ غَيرُهُ دَيّارٌ» این واقعیّتی است که همهٔ انبیا هم می گفتند.

از زمانی که مبعوث می شدند تا زمانی که از دنیا می رفتند تنها حرفشان به مردم این بود که:

«قُولُواْ لا إلهَ إلّااللّهُ»؛ (۴)غیر از یار واقعاً در عالَم هیچ چیز دیگری نیست،

۱- (۳)-یس(۳۶):۴۶؛«و هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنان نمی آید مگر اینکه از آن روی می گردانند.»

۲- (۴)-دیوان اشعار سعدی شیرازی.

۳- (۵)-ملاهادی سبزواری.

۴- (۶)-الکافی:۲۸/۲،حدیث ۱؛بحار الأنوار:۸۵/۶۶،باب ۳۰،حدیث ۳۰؛«...فبعث الأنبیاء إلی قومهم بشهاده أن لا إله إلّا اللّه و

الإقرار بما جاء[به]من عند اللّه فمن آمن مخلصا و مات على ذلک أدخله اللّه الجنّه بذلک و ذلک أنّ اللّه لیس بظلّام للعبید».

جهان هم آینه است، این آینه را هم قرار داده تا مردم بتوانند او را ببینند، چون خودش را که نمی توانند ببینند.

درخواست موسی برای دیدن خدا

موسی بن عمران علیه السلام هم روی آن عشق پاکش عرض کرد:

محبوب من! وجود تو را می توان دید؟ خطاب رسید: به کوه روبرویت نگاه کن - آیاتش در سورهٔ «طه» است - تجلّی نوری به کوه شد، کوه با آن عظمت در منطقهٔ سینا، کوهی که در زمین ریشه دارد و از این طرف سر به فلک کشیده است. موسی بن عمران علیه السلام در یک لحظه دید که کوه مثل پنبهٔ کنار زه حلّاج، به فضا زده شد و خودِ موسی هم: «وَ خَرَّ مُوسىٰ صَعِقاً» (۱)مانند (۲)مرده روی زمین طور افتاد، مدت ها افتاده بود که بعد وجود اقدس حضرت حق به او عنایت کرد، او را بلند کرد، تازه این تجلّی ای که به این کوه شده، چه تجلّی ای بوده؟ تجلّی ذات که نبوده، اگر تجلّی ذات بود که کل عالَم را مثل پنبه زده و از بین برده بود.

این تجلّی مثل خودِ قرآن مجید، تجلّی نزول بود. قرآن مجید هم تجلّی نوری دارد که بعد از تجلّی علم اصلی است. از آن تجلّی نوری در لوح محفوظ تجلّی کرده، از لوح محفوظ به جبرئیل تجلّی کرده، از جبرئیل در قالب الفاظ تجلّی کرده، الفاظ به قلب پیغمبر آمده، از قلب به زبان پیغمبر آمده، از زبان پیغمبر به گوش ما رسیده، ما هم طاقت شنیدن و فهمیدنش را داریم، اما اگر بخواهیم به اصل آن نگاه کنیم طاقت نظر و طاقت فهمیدن نداریم، اما در آینهٔ جهان که رخسار یار را می توان در آن دید، مثل این که آفتاب را در آینه می توان تماشا کرد، خودش را نمی توان دید یا جلال و جمال او را در قلب می توان تماشا کرد.

ذات را که نمی توان دید، معرفت به ذات هم که محال است. شخصی به یک نفر گفت که آیا فلان کس را می شناسی؟ در جواب گفت: پنجاه و پنج سال عمر کرده ام،

۱- (۷)-اعراف(۷):۱۴۳؛«و موسی بی هوش شد.»

۲- (۸)-الاحتجاج:۴۲۹/۲؛از امام رضا علیه السّلام درباره آیهٔ ۱۴۳ اعراف پرسیدند فرمود: «یا ابن رسول الله فما معنى قول الله و لمّا جاء موسى لميقاتنا و كلّمه ربّه قال ربّ أرني أنظر إليك قال لن تراني الآيه كيف يكون كليم الله موسى بن عمران لا يعلم أن الله تعالى ذكره لا يجوز عليه الرؤيه حتى يسأله هذا السؤال فقال الرضا عليه السّلام إن كليم الله موسى بن عمران علم أن الله جل عن أن يرى بالأبصار و لكنه لما كلمه الله تعالى و قربه نجيا رجع إلى قومه فأخبرهم أن الله عز و جلّ كلمه و قربه فقالوا لن نؤمن لك حتى نسمع كلامه كما سمعت و كان القوم سبعمائه ألف رجل فاختار منهم سبعين ألفا ثم اختار منهم سبعه آلاف ثم اختار منهم سبعمائه ثم اختار منهم سبعين رجلا لميقات ربه فخرج بهم إلى طور سيناء فأقامهم في سفح الجبل و صعد موسى إلى الطور و سأل الله عز و جلّ أن يكلمه و يسمعهم كلامه فكلمه الله تعالى و سمعوا كلامه من فوق و أسفل و يمين و شمال و وراء و أمام لأن الله عز و جلّ أحدثه في الشجره ثم جعله منبعثا منها حتى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا لن نؤمن لك بأن هذا

الذى سمعناه كلام الله حتى نرى الله جهره فلما قالوا هذا القول العظيم و استكبروا و عتوا بعث الله عليهم صاعقه فأخذتهم بظلمهم فماتوا فقال موسى يا رب ما أقول لبنى إسرائيل إذا رجعت إليهم و قالوا إنك ذهبت بهم فقتلتهم لأنك لم تكن صادقا فيما ادعيت من مناجاه الله إياك فأحياهم الله و بعثهم معه فقالوا إنك لو سألت الله أن يريك تنظر إليه لأجابك و كنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حق معرفته فقال موسى يا قوم إن الله لا يرى بالأبصار و لا كيفيه له و إنما يعرف بآياته و يعلم بعلاماته فقالوا لن نؤمن لك حتى تسأله فقال موسى رب إنك قد سمعت مقاله بنى إسرائيل و أنت أعلم بصلاحهم فأوحى الله جل جلاله إليه يا موسى سلنى ما سألوك فلن أؤاخذك بجهلهم فعند ذلك قال موسى ربّ أرنى أنظر إليك قال لن ترانى و لكن انظر إلى الجبل فإن استقرّ مكانه و هو يهوى فسوف ترانى فلمّا تجلّى ربّه للجبل بآيه من آياته جعله دكّا و خرّ موسى صعقا فلمّا أفاق قال سبحانك تبت إليك يقول رجعت إلى معرفتى بك عن جهل قومى و أنا أوّل المؤمنين منهم بأنك لا ترى فقال المأمون لله درك».

هنوز خودم را نشناخته ام، حال تو می پرسی که غیر از خودم را می شناسم؟!

صفای وجه اللّه

سخن قرآن کریم نیز همین است، عارفان عاشق هم مسئلهٔ آیینه بودن جهان و پیدا بودن عکس روی یار را از قرآن گرفته اند. قرآن به صراحت می فرماید: «فَأَيْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ» (۱)به هر طرفی که بگردید خدا همان جاست:

بس که هست از همه سو وز همه رو راه به تو به تو برگردد اگر راهروی برگردد

«فَأَيْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ» البته این آیینه ها هم شدید و ضعیف دارند.

شدیدترین آیینه هایی که جلال و جمال را به طور کامل می توانند نشان دهند، وجود مقدّس پیغمبر و ائمّهٔ طاهرین هستند که وقتی از امام باقر سؤال می شود که منظور از وجه خدا در آیه چیست؟ حضرت می فرماید:

وجه ربّ، ما هستیم. چون خودِ خدا که نیستند بلکه وجه خدا هستند. وجه اضافهٔ به اللّه است، مثل نور که اضافهٔ به لغت اللّه قرآن است، «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ» (۲)نور اضافهٔ به اللّه است، معلوم می شود نور غیر از خداست، وجه هم همین طور «وَ يَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ» (۳)، لذا در جامعهٔ کبیره می خوانیم:

«من عرفهم فقد

عرف اللّٰه» (۴)یعنی هر کس بیاید پیش شما اهل بیت علیهم السلام خدا را خوب می تواند بشناسد، چون خدا را در شما می تواند ببیند، وقتی ببیند می شناسد، عاشق می شود، وقتی عاشق شود، حرکت می کند، وقتی حرکت کرد، همهٔ موجودیّت او حرکت می کند: این یک آیینه، آفاق منعکس کنندهٔ جمال، جلال، صفات و علم و حکمت هستند، اما قرآن مجید می فرماید: عده ای هستند که روی از خدا را برمی گردانند که در این آیینه او را ننگرند: «وَ مٰا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيٰاتِ رَبِّهِمْ إِلاّٰ كٰانُوا عَنْهٰا مُعْرِضِينَ» (۵)مسئلهٔ توبه هم بیش از روبرگرداندن نیست.

«قُلْ يٰا عِبٰادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ ...» به بندگان من بگو: ای مردمی که روی نفس را از تماشای من برگرداندید و نفس شما اعراض از دیدن من کرده، برگردید مرا ببینید، چشمتان را از من نبندید، روی نفس را از من برنگردانید، این مدتی هم که رویتان را برگردانده بودید و مرا تماشا نمی کردید، «لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ ...» از این که برگردید ناامید نباشید، نگویید که اگر برگردیم دیگر او را نمی بینیم، بلکه می بینید: «إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» (۶)من همهٔ تاریکی هایتان را وقتی برگردید در روشنایی کامل قرار می دهم.

در روشنایی کامل، جمال یار از آفاق پیداست.

آن گاه گنهکاران حرفه ای که توبه می کردند، به دلیل توبهٔ واقعی شان حرف های بسیار عجیبی می زدند، مطالب بسیار بلندی و عالی می زدند.

مردی که سی سال بعد از توبه اش نخندید

کسی که توبه کرده بود، سی سال بعد از توبه اش کسی خنده به لب او ندیده بود، مگر روزی که گفتند پسرت مرده است، آن گاه خندید. پرسیدند: در این سی سال چرا نخندیدی؟ گفت در این سی سال هنوز در خجالت بودم، امروز که پسرم مرده معلوم می شود که نظر به من داشته، خوشحال شدم از این که او به من نظر داشته است، می دیدم و نمی خندیدم، خجالت می کشیدم که اگر بخندم بگوید برای چه می خندی؟ مگر خنده دارد؟ تو چهل سال در آلودگی بودی! اما الان می خندم، چون معلوم می شود که این آخرین سِرّ مسئله است، با مردن بچه ام آلودگی ام پاک شد، چرا نفس از این آیات آفاقی و انفسی اعراض می کند؟

به قول امیرالمؤمنین در وجود انسان عالَم کبیر قرار داده شده و با هشت آیه از آیات قرآن اثبات می کنند که انسان به هر کجا که بخواهد برسد، از درون خودش

ص:۱۶۲

۱- (۹)-بقره(۲):۱۱۵؛«پس به هرکجا رو کنید آنجا روی خداست.»

۲- (۱۰)-صف(۶۱):۸؛«می خواهند نور خدا را با دهان هایشان خاموش کنند.»

۳- (۱۱)-رحمن(۵۵):۲۷؛«و تنها ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می ماند.»

۴- (۱۲)-تهذیب الأحکام:۱۰۲/۶،حدیث ۲؛مصباح الکفعمی:۵۰۵(زیارت جامعه).

۵- (۱۳)-یس(۳۶):۴۶.

۶- (۱۴)-زمر(۳۹):۵۳؛«یقینا خدا همهٔ گناهان را می آمرزد.»

می تواند برسد.

معلوم می شود درون انسان دارنـدهٔ انواع قـدرت های الهی است که قرآن مجیـد می گویـد: حتی از این آیات در صـفحهٔ عالَم نفس هم اعراض می کننـد، به گونه ای که در غفلتِ از خودشان قرار می گیرند، اما نمی دانند چه کسـی هسـتند؟ از خودشان هم روی برمی گردانند و حتّی خودشان را نمی بینند: «فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ» (۱)خود را از یاد می برند، نمی دانند، غافل هستند، از این که نفس آنها مایهٔ گرفتن علوم الهی و هدایت را دارد، قدرت پرواز به سوی حق را دارد، می تواند این قدر لطیف شود که در لطافتش به حقایقی برسد و از حجابها عبور کند.

شیخ هاشم قزوینی و معرفی قاتل

شخصی در یکی از دهات های قزوین بر سرِ اختلاف مِلکی با بیل طرفش را می کُشد، بیست سال دنبال قاتل می گشتند، اما او را پیـدا نمی کردند. این اسـتاد بزرگ مرحوم حاج شـیخ هاشم قزوینی برای دیدن اقوامشان از مشـهد به قزوین سـفر می کند و یک روز هم به آن دهی که بیست سال قبل آن قتل واقع شـده بود تشـریف می برنـد همه برای دیدن و دست بوسـی می آیند. بعد از این که همه خداحافظی کردند، ایشان می فرماید که این نفر آخر که از اتاق به بیرون می رود، او را دستگیر کنند. چون بیست سال قبل کسـی را بر سـرِ اختلاف مِلکی کشـته است. او را که دستگیر می کنند بعد هم قاتل اقرار می کند که من کشته ام.

از ایشان سؤال می کننـد که بیست سال است که در این منطقه دنبال قاتل بودنـد، پیدایش نمی کنند، شـما از کجا فهمیدید که این قاتـل است؟ فرمود: بیست سـال پیش از حرم امـام هشـتم که خـارج شـدم، خودم را در این ده قرار دادم. در حـال گردش، اوضاع را می دیـدم. کنار دعوای این دو نفر رسـیدم، دیـدم که آن شـخص با بیل آن مرد مظلوم را کشت و حالا که به این جا آمدم، دیدم که قاتل خودش به دیدن من آمده

۱- (۱۵)-حشر(۵۹):۱۹؛«پس خدا هم آنان را دچار خودفراموشـی کرد.» در تفسـیر آیه ۱۹ سوره حشـر از امام رضا علیه السّلام سؤال شد فرمودند: معانی الأخبار:۱۴،حدیث ۵؛التوحید:۱۶۰،باب ۱۶،حدیث ۱؛«سألت الرضا علیه السّلام عن قول الله عز و جلّ نسوا اللّه فنسـیهم فقال إن اللّه تبارک و تعالی لا ینسـی و لا یسـهو و إنما ینسـی و یسـهو المخلوق المحدث أ لا تسمعه عز و جلّ یقول و ما کان ربّک نسیّا و إنما یجازی من نسـیه و نسـی لقاء یومه بأن ینسـیهم أنفسـهم کما قال عز و جلّ و لا تکونوا کالّذین نسوا اللّه فأنساهم أنفسهم أولئک هم الفاسقون».

است.

لطافت نفس

گاهی هم نفس این قدر لطیف بود که به بدن می گفت: همین جا باش که من می خواهم به سفر بروم آن گاه به مکّه، کربلا، مشهد و دیدن اولیا می رفت و باز می گشت و به بدن ملحق می شد، بدن را به لطافت الهی بلند می کرد، این قدر می تواند قدرت پیدا کند که راحت از مرکبش پیاده شود، کارش را انجام دهد و برگردد و همان رابطهٔ تعلّقی را دو مرتبه برقرار کند. گاهی انسان از این آیات، اعراض می کند؛ یعنی از تمام قدرت های خودش غافل می شود که چه قدرتی دارد و چه موجود شایسته ای است.

خداوند متعال یکی از اسامی روز قیامت را «یوم الحسره» نامیده است. آن جا پرده ها بالا- می رود و ما می فهمیم که چه موجود والایی بودیم و چه قدر خودمان را پست نگه داشتیم. آن جا به حسرت و غصّه و رنج دچار خواهیم شد. موجودیت ما فقط این گوشت و پوست و استخوان نیست، اینها را حیوانات هم دارند، لکن ما موجودی الهی و نوری هستیم.

این بدن را تنها به علت تکامل نفس به ما داده اند و اگر بحث تکامل نفس در کار نبود، بدن را به ما نمی دادند. نفس در همان عالَم امری خودش بود، ما پیش حق بودیم، اما به صورت استعداد، حالا ما را به این جا آورده اند همه مسافریم و جای ما این جا نیست، ما در این دنیا غریبیم، صاحب ما منتظر ماست که ما خودمان را به او برسانیم، ما یک مسافریم، این قدر دشمنان نیایند پا روی این بدن ما بگذارند که ما را در این جا حبس کنند، صاحب ما منتظر ماست، به ملائکه هم گفته است: «إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً» (۱)کاری نکنیم که فرشته ها به خدا بگویند، پس چه شد، چرا نیامدند، باید خودمان را بشناسیم، گول هیچ چیز را نخوریم، جذب هیچ چیز

۱- (۱۶)-بقره(۲):۳۰؛«به یقین جانشینی در زمین قرار می دهم.»

نشویم، در مقابل دیگران که قرار می گیریم، حالات آنان مانع حرکات ما نشود، فکر نکنیم که وقتی ما را داخل قبر گذاشتند و خدا از ملائکه اش پرسید که چه کسی را آورده اند؟ ملائکه جواب دهند یک ظرف آلودگی را آورده اند. خدا هم بگوید: من خریدار نیستم، دری از جهنّم به روی قبرش باز کنید، آن گاه در قبر از چه کسی نجات بخواهیم، چه کسی به فریاد ما می رسد.

آیات شرعی

آیات دیگر قرآن، آیات احکام شرعی است. آیات شرعی خدا عبارت اند از ۱۱۴ سورهٔ قرآن، در حدود ۶۶۶۶ آیه و سخنانی که در طول نزدیک به ۲۶۰ سال از زمان پیغمبر تا امام حسن عسگری صادر شده، از سال اول بعثت که پیامبر عزیز اسلام شروع به سخن گفتن کردند، تا غیبت امام عصر علیه السلام این مجموعه و قرآن مجید آیات خداست.

قرآن می فرماید: عده ای وقتی آیهٔ ما به ایشان می رسد، روی برمی گردانند، چرا روی برمی گردانند؟ مگر آیات من عیب دارد؟ مگر آیات من زیبایی ندارد؟ این جهان زیبا نیست: «إِنّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ» (۱)این زمین زیبا نیست؟! آیا آثار من در این عالَم زیبا نیست؟! این نفس خودتان که همرنگ من است و زیبایی او را هیچ چیز ندارد، زیبا نیست؟! این قرآن من زیبا نیست؟! چرا روی برمی گردانید؟ جهل هم که ندارید تا بگوییم علت روی گرداندن شما جهل است، آیا ما جاهل هستیم؟ ما در حدّ خودمان زیبایی عالَم را حس نمی کنیم؟ حس نمی کنیم که عالَم آیینهٔ جمال دوست است؟ حسّ نمی کنیم که خود ما خلیفهٔ یار هستیم؟ حس نمی کنیم که این قرآن سخنان معشوق و محبوب ماست؟ چرا روی برمی گردانیم؟!

ص:۱۶۶

۱- (۱۷)-صافات(۳۷):۶؛«همانا ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان آراستیم.»

علل اعراض نفس از نظر قرآن کریم

قرآن مجید سه علت برای اعراض نفس از آیات ذکر می کند: که این سه علت یک مقدار قابل بحث است:

گر بماندیم زنده بردوزیم(۱)

این اعراض خیلی خطرناک است، به همان اندازه ای که حرکت نفس به طرف محبوب عظیم است، به همین اندازه اعراض خطرناک است، چون اعراض کاملاً در مقابل حرکت قرار گرفته است.

عده ای می خواهند به محبوب برسند، عده ای پشت به محبوب کرده اند، به هیچ کجا هم نمی رسند. هر کس از این طرف رفته، به جایی رسیده، اما هر کس از آن طرف رفته، به هیچ کجا نرسیده است. به آخر خط که رسیده، فریادش بلند شده که:

«خَسِرَ الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةَ» (۲)یعنی دنیا از دستم رفت، آخرت هم که ندارم.

شهید مطهری و استادش

مرحوم شهید مطهری می فرمودند:

وارد جلسهٔ درس در اصفهان شدیم، آن روز حکیم بزرگ، عارف عالی مقدار، آن الهی حقیقی، آن انسانی که وقتی برای ما نهج البلاغه درس می داد، ما حس می کردیم، فکر می کردیم که روح خودش این یک ساعته کنار رفته و به جایش روح علی علیه السلام آمده است، گویا خود امیرمؤمنان علیه السلام از گلوی او حرف می زند، نهج البلاغه را باز کردیم درس به جای بسیار شیرین و عالی رسیده بود، ولی ایشان نهج البلاغه را بست و گفت: امروز درس نمی دهم و شروع کرد زار زار گریه کردن. شاگردان گفتند:

ص:۱۶۷

۱- (۱۸)-شیخ بهایی.

۲- (۱۹)-حجّ(۲۲):۱۱؛«دنیا و آخرت را از دست داده اند،و این است همان زیان آشکار.»

استاد! همه به انتظار کلمه به کلمهٔ درس شما هستند؟ گفت: درس نمی دهم. او یکی از پاکان درجهٔ اول این صد سال کرهٔ زمین بوده است.

هر سال مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی خودشان به اصفهان نامه می نوشتند و دعوتش می کردند تا ده روز در قم منزل ایشان منبر برود. می گفتند: وقتی روی منبر می نشست و بسم اللّه می گفت تا آخر منبر که یک ساعت طول می کشید، مرحوم آیه اللّه بروجردی و هر مستمعی مثل ابر بهار اشک می ریختند. [خود آیه اللّه بروجردی به هنگام مرگ گریه می کرد صبح پنج شنبه دوم یا سوم شوال گفتند: آقا چه شده؟ گفت: چند لحظهٔ دیگر با پیغمبر روبه رو می شوم، جواب پیغمبر را چه بگویم؟ من چه کار کرده ام؟ از این ۸۲ سال عمرم آن طور که خدا می خواست بهره گرفته ام؟! من خجالت می کشم پیغمبر را ببینم.]

استاد ما فرمود: من امروز درس نمی گویم فقط یک خوابی دیشب دیده ام خوابم را برایتان تعریف می کنم. دیشب خواب دیدم از دنیا رفتم، زن و بچه ام دور جنازه ام نشسته و گریه می کنند. آن گاه که انسان می میرد، همهٔ دنیا را از دست می دهد، اگر عمل صالحی هم انجام نداده باشد، آخرت هم ندارد، کسی هم که آخرت ندارد، به محبوب راه ندارد؛ یعنی دیگر محبوب نمی خواهد؟ مگر خود محبوب در قرآن نگفته است که: «وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ» (۱)اول پاک شو و سپس دیده بر آن پاک انداز، اگر می خواهی پیش من بیایی باید لایق من باشی، باید بوی مرا بدهی که قبولت کنند، اگر نه، کجا انسان را قبول کنند.

آیا در دورهٔ عمرتان مهمان دعوت کرده اید، شما را به خدا قسم، کدام وقت جلوی مهمانی که دعوت کردید و دوستش داشتید، میوهٔ کال گذاشته اید؟ کدام یک از شما میوهٔ کال جلوی مهمانتان گذاشته اید؟ قبولمان نمی کنند، میوهٔ کال در بشقاب قبر نبر، خودت را ببر که این میوهٔ کال را ملائکه پیش خدا نمی برند، آن جا بزم مهمانی کبریایی است، در آن جا میوه هایی مثل حضرت علی، فاطمه، حسن،

ص:۱۶۸

۱- (۲۰)-نور(۲۴):۲۶؛«و زنان پاک برای مردان پاک و مردان پاک برای زنان پاک اند.»

حسین علیه السلام ، ابراهیم، موسی جلوی خدا می چینند. ما باید به حدّی برسیم که ما را کنار آن میوه ها پیش خدا بچینند که وقتی این میوه های رسیده را ببیند، به ملائکه بگوید:

«رَضِیتُ مِنْ عِبادِی» (۱)؛ خوشم می آید، نه این که تا آدم را به آن جا ببرند یک مرتبه خدا بگوید که: «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ» (۲)؛ زنجیرش کنید، از جلوی من دور کنید، او را به جهنّم ببرید تا او را نبینم. این خیلی خطرناک است.

استاد ما گفت در خواب دیدم که زن و بچه دور بدنم جمع شدند، گریه می کنند، مردم اصفهان باخبر شدند و تشییع جنازهٔ باشکوهی برپا شد. با اینکه یک روز در دورهٔ عمرش حاضر شد در این مسجد امام اصفهان بیاید و نماز بخواند، از راه که رسید، دید داخل خیابان جمعیت ایستاده اند، پرسید: چه خبر است؟ گفتند: برای نماز شما آمده اند. سابقه نداشت مسجد امام اصفهان این قدر جمعیّت بیایند.

ایشان از وسط راه برگشتند و فرمودند: هر چه مسجد در این اطراف است به خاطر این نماز خلوت شده و این ظلم است و من این نماز ظالمانه را نمی خوانم.

امّا ما همین که دو نفر به ما سلام می کنند، چنان مغرور می شویم که انگار خدا هستیم. گفت: این نماز ظالمانه است، این محراب نیست که من در آن نماز بخوانم، این سجده بر خویشتن است نه خدا. گفت: در خواب دیدم تشییع جنازه شلوغ بود و جنازهٔ مرا به تخت فولاد آوردند، تابوت را کنار قبر گذاشتند، درِ تابوت را باز کردند، خودم می دیدم که بدنم را برداشتند و سرازیر میان قبر گذاشتند.

سگ سیاهی هم دنبال بدنم وارد قبر شد، هر چه فریاد زدم، برادران، شما که پای منبر من بودید، شما که به من علاقه داشتید، شما که مرا این جا دفن می کنید، نگذارید این سگ در این قبر بیاید، هیچ کس گوش نمی داد، درِ قبر را بستند و رفتند.

از سگ سیاه پرسیدم تو از کجا آمدی؟ گفت: من اعمال بد خودت هستم که در تمام مدت عمرت انجام داده ای، حالا به این صورت شده و پیش تو آمده ام. از قیافهٔ آن سگ وحشت کردم، شروع به گریه کردن کردم، دیدم تمام قبر روشن شد. یک نفر

۱- (۲۱)-اشاره به این حدیث دارد: الأمالی للصدوق:۶۳۲، حدیث ۴،المجلس الثانی و التسعون؛بحار الأنوار:۱۲۸/۲۳،باب ۷،حدیث ۵۸؛ «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله لمّا عرج بی إلی السّماء السّابعه و منها إلی سدره المنتهی و من السّدره إلی حجب النّور نادانی ربّی جلّ جلاله یا محمّد أنت عبدی و أنا ربّک فلی فاخضع و إیّای فاعبد و علیّ فتوکّل و بی فثق فإنّی قد رضیت بک عبدا و حبیبا و رسولا و نبیّا و بأخیک علیّ خلیفه و بابا فهو حجّتی علی عبادی و إمام لخلقی به یعرف أولیائی من أعدائی و به یمیّز حزب الشّیطان من حزبی و به یقام دینی و تحفظ حدودی و تنفذ أحکامی و بک و به و بالأئمّه من ولده أرحم عبادی و إمائی و بالقائم منکم أعمر أرضی بتسبیحی و تقدیسی و تهلیلی و تکبیری و تمجیدی و به أطهّر الأرض من

أعدائی و أورثها أولیائی و به أجعل کلمه الّذین کفروا بی السّفلی و کلمتی العلیا و به أحیی عبادی و بلادی بعلمی و له أظهر الکنوز و الذّخائر بمشیّتی و إیّاه أظهر علی الأسرار و الضّمائر بإرادتی و أمدّه بملائکتی لتؤیّده علی إنفاذ أمری و إعلان دینی و ذلک ولیّی حقّا و مهدیّ عبادی صدقا.

۲- (۲۲)-حاقه(۳۶):۳۰؛«[فرمان آید]او را بگیرید و در غل و زنجیرش کشید.»

وارد قبرم شـد تـا چشم سـگ به او افتـاد، چنـان قبر را شـکافت و فرار کرد که حتی سایـهٔ او را هم ندیـدم. اول حرفی که زدم، گفتم: آقا چه کسـی هستی؟ گفت من امام حسـین علیه السـلام هستم، آمده ام تا قیامت خیال تو را راحت کنم. بیدار باشیم که چه کسانی را دوست داریم؟ سرمایه های ما بسیار بزرگ هستند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۱۷۰

۱۱ منازل ایمان

اشاره

اعراض نفس از آیات خدا

۱۱

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۱۷۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

بحث در مسئلهٔ اعراض نَفْس از آیات خدا بود. براساس آیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ «یس» که می فرماید:

«وَ مٰا تَأْتِیهِمْ مِنْ آیَهٍ مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِمْ إِلاّٰ کٰانُوا عَنْهٰا مُعْرِضِینَ» (۱)

آیه ای از آیات خدا نمی آید، مگر این که عده ای از آن اعراض می کنند، روی برمی گردانند و از قبول آیهٔ حق خودداری می کنند. گاهی آیات خدا نشانه های حق در عالَم هستند. برای شناخت کلی توحید برای یک انسان باانصاف یک آیه هم کافی است.

البته برای کسانی که دارای مقامات عالی نفسی هستند، شناخت خدا احتیاج به آیه ندارد. آنها با یک حرکت نوری حتّی در اول عمرشان، خدا را کشف می کنند و به عبارت عارفان، به مقام شهود می رسند. انسانی که با چشم سر می بیند، اگر قطعه اش کنند، قلباً برایش قابل انکار نیست، برای آنها هم که از طریق قلب می بینند، آن گونه خدا مشاهده می شود و پرده ها کنار می رود:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتٰابُوا» (۲)

این گونه افرادکه به مقام شهود و کشف رسیده اند، این قدر قیمت دارند که

ص:۱۷۷

۱- (۱)-یس(۳۶):۴۶؛«و هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنان نمی آید مگر اینکه از آن روی می گردانند.»

۲- (۲)-حجرات(۴۹):۱۵؛«مؤمنان فقط کسانی اند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند،آن گاه[در حقّانیّت آنچه به آن ایمان آورده اند]شک ننموده.»

خداونـد متعال فرموده اند: اگر در تمام کرهٔ زمین تمام انسان ها از روی قصد یا اشـتباه به من کافر شوند و فقط یک نفر از این گونه افراد باقی بماند، همان یک نفر برای من کافی است. (۱)در حدیث دیگری از احادیث قدسیّه آمده است که می فرماید:

اگر کل خلق عالَم به من کافر شوند و فقط یک نفر مؤمن به من ایمان داشـته باشد، من روز قیامت را به یقین برپا می کنم و از این که همه را به جهنّم داخـل کنم و فقـط همـان یـک نفر را به بهشت بفرسـتم، هیـچ باکی نـدارم، چون همان یک نفر قیمت دارد، البته قیمت همان یک نفر هم به دلیل خودِ حضـرت حق است که در او تجلّی دارد والّا اگر حق را از او بگیرند، او هم بی قیمت می شود، هیزم خشک می شود، فرق افراد جهنّمی با هیزم های دیگر این است که هیزم های دیگر پا ندارنـد، راه برونـد، اما این هیزم پا دارد، راه می رود، دهان هم دارد و می خورَد.

حرکت قلبی و علمی

آنهـا حسابشان جـداست. آنها برای یافتن وجود مقـدّس او حرکت قلبی دارنـد نه حرکت علمی، البته بعـد از حرکت علمی می توان حرکت قلبی کرد، امـا اکثر خداپرسـتان خـدا را از طریق حرکت علمی یافته انـد نه حرکت قلبی. عشق برای یافتن خـدا از طریق حرکت قلبی است. توحید علمی در درجهٔ دوم قرار دارد، توحید کشفی در درجهٔ اول و درجهٔ ممتاز قرار دارد.

توحیـد دیگر هم توحیـد عوام مردم است که نه قـدرت کشـش مسائـل علمی را دارنـد و نه قـدرت کشـش مسائل قلبی را، اگر علمی اش را نتواند، قلبی اش را اصلاً نمی تواند. خیلی ها هم هستند که حوصلهٔ یافتن حقایق را از طریق علم ندارند، بلکه فقط به همین شـنیدن از راه گوش قانع شده اند، از پدر و مادر و معلم مدرسه شان شـنیده اند که، عالَم خدا دارد و یک دلیل بسـیار ساده هم کنار این مسئله برایشان

۱- (۳)-ابراهیم(۱۴):۸؛«و موسـی[بـه بنی اسـرائیل]گفـت:اگر شـما و همـهٔ مردم روی زمیـن کـافر شویـد[زیـانی بـه خـدا نمی رسد]؛زیرا خدا بی نیاز و ستوده است.»

گذاشته اند که هیچ بنایی بدون بنّا نمی شود، عالَم هم بنایی است که بدون بنّا نمی شود، تا آخر عمرشان هم با همین حالت به سر می برند.

عبادتی دارند، گناه و توبه ای هم دارند، در هر صورت، بعد از توبه اهل نجات هم می شوند، اما صاحب مقام نیستند. اینها مانند تابلوی بی جانی اند که نقّاشی های زیبایی به رویشان خورده است. عدّه ای هم که حوصلهٔ علمی دارند، دنبال دلیل می روند، دنبال برهان و حجّت می روند، دنبال کلام و فلسفه می روند و از این طریق به خدا مؤمن می شوند. این ایمان، ایمان علمی است. ایمان اولی ایمان عوامی بود.

چهار منزل در ایمان قلبی

ایمان دیگر ایمان قلبی می باشد که تمام حرف قرآن روی همین ایمان قلبی است که از طریق تصفیه به مقام شهود می رسند که خودِ این مسئله، یعنی رسیدن به توحید شهودی چهار منزل دارد که عبارت اند از:

مرحلهٔ تحلیه، تخلیه، تجلیه و مرحلهٔ چهارم هم مرحلهٔ فناست که بقای اصلی بعد از رسیدن به این مرحلهٔ چهارم به دست می آید؛ یعنی در فناء فی اللّه انسان از بقای باللّه سر درمی آورد که آن جا خبرهای عجیبی است. با پیمودن این چهار مرحله(تحلیه، تخلیه، تجلیه و فناء)انسان نفس را از ۹۹۹ منزل مثبت عبور می دهد که تمام این منازل هم در قرآن مجید پایه، ریشه و اساس دارند. هزار منزل بر مبنای مسائل خودِ حضرت حق است. این توحید، توحید کشفی است که با طیّ این منازل به دست می آید و زمانش هم بسیار طول نمی کشد. ممکن است یک نفر یک روزه این جاده را طی کند، یکی هم استعدادش آن قدر قوی باشد که در یک ساعت این جاده را طی کند و به مقام شهود برسد. (۱)

توصیه انبیاء و ائمه

شما دربارهٔ توحید انبیا و ائمّه چه می گویید؟ ابراهیم چند سالگی به مقام شهود

ص:۱۷۹

۱- (۴)-در تکمیل این مطلب باید گفت: انسان کامل حقیقی کسی است که جامع تمام عوالم الهی و کونی-کلی و جزئی-باشد و کتابی است که جامع تمام کتابهای الهی و کونی است.پس از جهت روح و عقلش کتابی عقلی است که به نام ام الکتاب (اصل کتابها)نامیده شده،و از جهت قلبش کتاب لوح محفوظ است و از جهت نفسش کتاب محو و اثبات.پس او صحف و کتب ارجمند گرانبها و پاکی است که دست بدان نمی رسد و رازهای شگفت آن و شگفتیهایش را جز پاکان-یعنی رها شدگان از حجاب و پوششهای ظلمانی-ادراک نمی کنند.بنابراین، نسبت عقل اول به عالم کبیر و حقایق آن،بعینه نسبت روح انسانی است به بدن و قوای آن،و نفس کلی قلب عالم کبیر است،همان گونه که نفس ناطقه قلب انسان است.از این جهت است که عالم انسان،کبیر نامیده شده است(تعریفات). صدر المتألهین در کتاب اسفار-در بیان حقیقت انسان-گوید:انسان عالم صغیر است که مشتمل بر سه مرتبت است:مرتبه اشرف و اعلای آن نفس است و مرتبه پایین و أخس آن بدن است،و کلیه موجوداتی که در عالم کبیر متحققند در عالم صغیر که انسان باشد منطوی می باشند(و فیک انطوی العالم

الأکبر)و انسان هرگاه در مرتبه علم و عمل به کمال ممکن خود برسد و در مقام علم نفس به مرتبه ای برسد که عقل مستفاد شود و به عقل فعال متصل گردد و در مرتبه عمل پس از تخلیه و تحلیه و تجلیه،مراتب اسفار چهارگانه به سوی خدا را در مقام سیر و سلوک طی کرده باشد،وی را انسان کامل و خلیفه الهی بر روی زمین گویند. ترجمه کتاب الفکوک:۹۳(در پاورقی).

رسید؟ قرآن در این باره می فرماید: ابراهیم جوانی بود که بسیار هم در بین مردم معمولی بود و موسی بن عمران نیز اینگونه بود. یوسف بزرگوار هم جوانی بود که تازه به سنّ بلوغ رسیده بود، اما در مقام توحید شهودی بود. بنابراین، معلوم می شود که جوانی که خداوند متعال قلم زیبایی اش را در او صد درصد به کار گرفته، به چنین مقامی رسیده است، چون فرمود: زیبایی های عالَم را اگر با صد نسبت بگیرید، گل ها، درخت ها، ستارگان و شکل عالَم یک درصد زیبایی ها است و خدا در ساختن یوسف ۹۹ درصد آنها را خرج کرد.

چنین آدمی در کاخ مصر هفت سال با زیباترین زن مصری روبه رو بود، بعد از هفت سال در زندان تیره و تنگ و تاریک افتاد. قرآن می گوید: در آن هفت سالی که در کاخ بود، نیّت گناه هم نکرد. این توحید شهودی است. وقتی هم در آن زندان سخت افتاد، همین که زندانبان در زندان را بست، زندانی با دیوارهای خراب، زمین نمناک، اتاق کوچک و محلّ تاریک، می گوید: «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ...» (۱)آه که بعد از هفت سال مصیبت چه راحت شدم. این توحید شهودی است.

چنین نیست که وقتی تمام دانه های موی سر و صورتمان سفید شد، در پایان به توحید شهودی برسیم، بلکه تا آخر ماه رمضان نشده می توان به توحید شهودی رسید.

قدرت توحید قلبی و شهودی

برکاتی که پیغمبر برای ماه رمضان شمرده اند، این حرف های مهمی که در کُتُب از قول حضرت مجتبی علیه السلام دربارهٔ ماه رمضان و مسائل نفسی، وارد شده، اگر کسی به کار گیرد، در حدّ استعداد خودش به توحید قلبی می رسد. توحید علمی خوب

۱- (۵)-یوسف(۱۲):۳۳؛«یوسف گفت:پروردگارا!زندان نزد من محبوب تر است از عملی که مرا به آن می خوانند.» آری!تمام انبیاء و رسل و ائمه از ملائکه بهترند و آنها پاک و معصومند از هر پلیدی و گناهی هرگز اراده گناه صغیره و کبیره نخواهند کرد و مرتکب آنها نمی شوند و آنها امان برای مردم زمین هستند.چنانچه ستارگان امان برای اهل آسمانند.

است، ولی قدرت زیادی ندارد، آن توحیدی که انسان را به محبوبش می رساند، توحید شهودی است، در توحید شهودی خودِ خدا به طرف انسان حرکت می کند.

خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید: شما یک قدم برای من کوشش می کنید ولی من قدم های متعدّدی به طرف شما باز می کنم: «لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا» (۱)این آیه ای که خدا می گوید، نَفْس از او اعراض می کند، گاهی نشانهٔ حق است، هر موجودی در عالَم آیهٔ حق است: «و فی کُلِّ شَیْ ءٍ لَهُ آیهٌ تَدُلُّ عَلی أنَّهُ واحِدُ» (۲)قرآن مجید چه می گوید:

«وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ» (۳)

معنای شب

اگر کسی بخواهد معنای شب را بفهمد، حداقل باید هزار صفحه کتاب علمی مطالعه کند که شب در عالَم چه موقعیّتی است؟ این هزار صفحه هم موقعیّت های مادی شب است. خود من در همین زمینه نزدیک به شصت کتاب را دیده ام که البته هر کدام از اینها هم اشاره ای به مسألهٔ شب دارد.

شب از آیات و نشانه های خداست، آیینهٔ رخسار اوست، تازه کتاب هایی هم که دربارهٔ شب نوشته اند، آثار مادی شب را نوشته اند، اما برای آثار معنوی شب، باید قرآن مجید را ببینید. این قدر که خدا از شب حرف زده، از روز حرف نزده است:

«وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً...» نه «نهاراً» «وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ ...» (۴)چهل شب او را دعوت کردم تا مهمان خصوصی ام شود، چون هر حرکتی از عبادِ من بوده، بیشتر در شب بوده، معراج در شب بوده است.

امام حسین علیه السلام نیز به عمر سعد فرمود: امشب را به ما مهلت بده، معلوم می شود که شب دارای رمز و رازی است.

۱- (۶)-عنکبوت(۲۹):۶۹؛«بی تردید آنان را به راه های خود[راه رشد،سعادت،کمال،کرامت،بهشت و مقام قرب]راهنمایی می کنیم.»

۲- (۷)-عدّه الدّاعی:۳۲۱؛مصباح الکفعمی:۳۳۱.

۳- (۸)-نحل(۱۶):۱۲؛«و شب و روز و خورشید و ماه را نیز رام و مسخّر شما قرار داد،و ستارگان هم به فرمانش رام و مسخّر شده اند؛قطعا در این[حقایق]نشانه هایی است[بر توحید،ربوبیّت و قدرت خدا]برای گروهی که تعقّل می کنند.»

۴- (۹)-اعراف(۷):۱۴۲؛«و آن را با[افزودن]ده شب کامل کردیم...»

امام زین العابدین علیه السلام می فرماید: من سخت مریض بودم، اما از سر شب تا صبح مانندِ کنار کندوی عسل که از آن زمزمه می آید، از خیمه ها پدرم در محضر خدا اینگونه صدای زمزمه می آمد.

«إِنّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ» (۱)

حتی قبل از خلقت عالَم، قبل از تنظیم شدن اوضاع، شب خیلی مهم است.

همین که آفتاب غروب می کرد، اولیای خدا بسیار خوشحال می شدند و می گفتند: وقت مهمانی است و باید آمادهٔ رفتن شویم:

«وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً» (۲)

در روز سراغ کسب و کار بروید. بیشتر این پیرزوی هایی که در دفاع مقدس رزمندگان بزرگوار و با کرامت ما به دست آورده اند، از برکت شب به دست آورده اند، چون همهٔ حمله ها در شب بوده، تمام گریه ها و مناجات ها در شب بوده است. هر کسی هم در جبهه هر چیزی دیده که نباید بگوید، شب دیده، گفتنی نیست، اسرار باید حفظ شود، چون ظرفیت های همه بالا نیامده، کم ظرفیت ها به انکار برمی خیزند، انکار، پایه های این مسائل را نسبت به دیگران سست می کند، خودش سر جای خودش اصل است.

خدا می فرماید: «اَللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» روز از آیات من است، خورشید آیهٔ من است، ماه آیهٔ من است: «وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ ...» (۳)همهٔ اینها نشانهٔ من هستند، یک آیه از آیات مرا که دیدی برای یافتن من کافی است.

حالا به جادهٔ علمی و فکری اش بیا تا به جادهٔ قلبی اش برسی، اول مسلّح به سلاح معرفت علمی شو، بعد آن گاه کسانی که اهل اسرار هستند، اسرار حرکات قلبی را در اختیارت می گذارند. تعداد زیادی از بزرگان دین ما بودند که شاگرد را

۱- (۱۰)-قدر(۹۷):۱؛«ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم.»

۲- (۱۱)-نبأ(۷۸):۱۱؛«و روز را وسیلهٔ معاش مقرّر کردیم.»

۳- (۱۲)-نحل(۱۶):۱۲؛«و ستارگان هم به فرمانش رام و مسخّر شده اند؛قطعا در این[حقایق]نشانه هایی است [بر توحید،ربوبیّت و قدرت خدا]برای گروهی که تعقّل می کنند.»

امتحان و قبول می کردند و به همان کسانی هم که از آنها امتحان می گرفتند و سپس قبولشان می کردند، می فرمودند: درس می دهیم، اما در ضمن درس هر کسی تحمّل نداشت، شرکت او در درس حرام شرعی است.

امیرالمؤمنین علیه السلام گوش شنوا برای گفتن مطالبش نداشت

امیرالمؤمنین اشک می ریخت و می فرمود: در این دنیا کسی را ندارم تا مطالبی را که دارم به او بگویم. (۱)اولیای خدا گاهی در بعضی از زمان ها فریادشان بلند بود و می گفتند: چرا مردم در این چهارچوب عالَم طبیعی حبس هستند؟ چرا بالا نمی آیند تا اولیای خدا حرفشان را به آن ها بزنند؟ گاهی هم که انسان با اولیای الهی تماس می گیرد، سؤال می کند، می گویند به کتاب ها مراجعه کنید، خودت حرفی بزن، می گویند: خودم چیزی ندارم؛ یعنی چیزی مطابق با ظرفیت تو ندارم. این نالایقی انسان چه قدر باید طول بکشد که آنان چیزی مطابق با ظرفیت ما نداشته باشند که به ما بدهند، تا چه زمانی ما را نامحرم می دانند؟

نَفْس، آیه ای که از آن اعراض می کنند

پروردگار می فرماید:

انسان با وجود نشانه های خداوند باز هم اعراض می کنند، عمری را در غفلت به سر می برند، پیش من و دائم با نشانه های من هستند، اما خوابند و در غفلت، مُعْرِض هستند. یک آیه، آیهٔ نفس است که عالَم کبیر است، عالَم الهی است، مرکز غوغای تمام حقایق عالَم است، مرکز همهٔ لطافت هاست، مرکز عشق و محبت است، مرکز کشش ها و جاذبه ها و دافعه هاست، این عالَم چیزهایی از وجود انسان می سازد که مواردش را قرآن بیان می کند.

از نفس که آیه ای از مهم ترین آیات الهی است، اعراض دارند. خداوند دربارهٔ این

۱- (۱۳)-نهج البلاغه:۲۰۸؛اشاره به این کلام امیر المؤمنین دارد که فرمود: «...لا ـ مساعد إلاّ أهل بیتی فضننت بهم عن المنیّه فأغضیت علی القذی و جرعت ریقی علی الشّجا و صبرت من کظم الغیظ علی أمرّ من العلقم و الم للقلب من وخز الشّفار». و در مظلومیت آن حضرت همین بس که وقتی آن حضرت که فرمود:سلونی قبل ان تفقدونی... از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید،پس بخدا سوگند از هیچ گروهی که گمراه کننده صد تن،یا راهنمای صد تن باشند از من نپرسید جز اینکه شما را آگاه کنم از آوازدهنده و خواننده بایشان،و سردار آنان تا بروز قیامت پس مردی برخاست و گفت:مرا آگاه کن چند دانه مو در سر و ریش من است؟ امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:بخدا دوست مهربان من رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله این پرسش تو را بمن خبر داد و فرمود:در بن هر موئی از موهای سرت فرشته ایست که تو را لعنت میکند،و بر هر موئی از ریشت شیطانی است که تو را از جای جنبش دهد،و در خانه تو پسر بچه است که پسر پیغمبر را میکشد و نشانه راستگوئی من در لعنت فرشته(و موی سر و ریش تو)درستی آن چیزیست که تو را بدان آگاه کردم و اگر اثبات کردن آنچه پرسیدی دشوار نبود هرآینه بتو میگفتم ولی نشانه اش همان است که بتو خبر دادم از لعنت فرشتگان و از داستان پسر ملعونت(که همان عمر بن سعد معروف

است و پرسش کننده پدرش سعد بوده است).و پسر او در آن زمان کودکی خردسال بود که با دست و پا راه می رفت،و چون داستان کربلای حسین علیه السّلام پیش آمد کشتن آن حضرت را گردن گرفت و همان طور شد که امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده بود. الإرشاد،شیخ مفید:۳۳۰/۱.

نفس می فرماید:

از طریق نفس خودتان، حتی می توانید به حقیقت آسـمان ها و زمین ها برسید. از طریق نفس تان می توانید به شناخت بسیاری از واقعیّات دست پیـدا کنیـد. اعراض به چه معناست؟ به این معنا که این قدر بدبخت می شوند که اعلام می کنند خودمان هم خودمان را نمی خواهیم.

از یک طرف، از آیاتی که نشان دهنـدهٔ حق است در خلقت اعراض می کنند و می گویند نمی خواهیم خلقت را ببینیم، بگذار کور زنـدگی کنیم. از طرف دیگر، این قدر بیچاره می شوند که از نفس خودشان هم اعراض می کنند و خودشان را هم دیگر نمی بینند، کور هستند با این که هیچ کس نزدیک تر از خودِ انسان به انسان نیست، اما دیگر خودش را هم نمی خواهد.

خودکشی اینها بسیار بالاتر از آن کسی است که چاقو به خودش می زند و خودش را می کُشد، البته کسی که به خود چاقو می زند یا زهر می خورد، بلافاصله بعد از مرگش، گرفتار عذاب می شود و تا ابد هم معذّب است، اما عذاب کسی که با زهر خودش را می کُشد با عذاب کسی که اعراض از خود می کند و خودش را نمی خواهد، بسیار فرق می کند.

در یک تفسیر قرآنی - تفسیر هشت صد سال پیش - در ذیل آیهٔ «إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْتَعِینُ» (۱)این قطعهٔ کوتاه آموزنده را نقل کرده که: روزگاری بود که غلام و کنیز خرید و فروش می شد، گفت: به مغازه ای برای خرید غلام رفتم، هفت یا هشت غلام داشت، عین جنس را به مردم می فروختند. اسلام ریشهٔ این مسئله را برچید.

غلام و کنیز فروشی فقط برای اصلاح و تربیت عباد خدا بود، هیچ هدف دیگری نداشت. غلام کافر را می آورد تبدیل به انسانی به تمام معنا الهی می کرد .

حکایت مرد ژولیده و ژنده پوش

زُهری از علمای اهل سنّت می گوید: در مدینه قحطی شده بود و باران نمی آمد.

۱- (۱۴)-فاتحه(۱):۴؛«مالک و فرمانروای روز پاداش و کیفر است.»

مردم برای نماز باران رفتند. روز اول نماز خواندند، دعا کردند، ولی باران نیامد. روز دوم دعا کردند، نماز خواندند، باز هم باران نیامد. روز سوم دعا کردند و نماز خواندند، باران نیامد. همه در حال برگشتن بودند که کنار یک تپّهٔ خاکی مرد ژولیده و ژنده پوشی را دیدم که صورتش روی خاک است و از حال خودش خارج است.

پشت تپه گوش دادم، دیدم که می گوید: مولای من! من که آبرو ندارم، اما این صورتم را هم از خاک برنمی دارم تا باران بفرستی.

با خدا بسیار خودمانی شده بود. در عین ذلّت و تواضع، گریه می کرد و می گفت:

تا باران نیاید، تا آسمان گریه نکند، من گریه ام را قطع نمی کنم. ابر شد و باران گرفت، خدا را شکر کرد و بلند شد که برود، به آرامی دنبالش رفتم، تا خانه اش را پیدا کرده و نوکرش شوم.

این علمی که ما داریم چه فایده ای دارد؟ آن گاه که عالِم نبودیم باز تواضعی داشتیم، باز سلامی به مردم می کردیم، چند روزه که رفتیم علم آموختیم، این علم همه دردی برای ما آورد، درد ریا، تکبّر، دورویی، غرور، عُجب، این چه علمی بود؟

آن گاه که عالِم نبودیم، سالم تر بودیم، آن گاه که قم را ندیده بودیم، دبیرستان را ندیده بودیم، دانشگاه را ندیده بودیم، مدرسه را ندیده بودیم، صاف تر بودیم، پاک تر بودیم، آن گاه که لباس تن مان نبود و جوانی عادی بودیم بسیار خوب بودیم، این چه علمی بود؟ چه مقامی بود؟ ابتدا قصد داشتیم مقام بگیریم، از مقامم شمشیر تیزی برای بریدن طناب های اسارت انسان ها درست بکنیم، الان به جایی رسیدیم که هم خود اسیر شدیدم و هم عده ای را اسیر کرده ایم، این چه مقامی بود؟ وای بر ما، اگر نفهمیم که دیروز سالم بودیم و امروز مریض شدیم.

زهری می گوید: دنبال او رفتم، متوجه شدم که به خانهٔ زین العابدین رفته است، در زد و داخل شد. چند لحظه ای ایستادم، بعد در زدم، به حضرت عرض کردم آقا جان! ما غلام نداریم، یکی از این غلامانتان را به ما ببخشید، فرمود: عیبی ندارد.

ص:۱۸۵

دستور داد همه آمدند، فرمود: کدام یک را می خواهی؟ گفتم: هیچ کدام را نمی خواهم آن کسی که من می خواهم در بین اینها نیست، آیا غلامی غیر از این چند نفرندارید؟ فرمود: یک غلام هم داریم که از اول خودش کار تیمار اسب ها و حیوانات را قبول کرده است، به یکی از غلامان فرمود: به او هم بگو بیاید. تا بیرون آمد.

زهری دید که همان کسی است که زمین را به آسمان دوخت، همان کسی است که به خدا گفت تا آسمانت به زمین گریه نکند، من گریه ام بند نمی آید. گفت: این را می خواهم. حضرت به آن غلام فرمود: می خواهم تو را به این آقا ببخشم. روی دست و پای زین العابدین افتاد و گفت: اگر مرا از این خانه بیرون کنید، می میرم، آخر من هر چه یافته ام این جا یافته ام، به هر جا رسیده ام، از این جا رسیده ام، هر چه کاسبی کرده ام، این جا کاسبی کرده ام. فرمود: زهری او را رها کن. زهری به او گفت:

غلام! واللّه باللّه می خواهم تو را ببرم آزادت کنم، بعد خودم بندهٔ تو شوم، می خواهم تو را به خانه ام، ببرم، همه چیز را به تو بدهم، لباس های تو را بگیرم، خودم بپوشم.

گفت: برو آقا جان.

انسان باید با محبوبش چنین باشد، همهٔ دنیا هم که به آدم بگویند تو را می خواهیم، ما باید گریه کنیم و بگوییم برو، بگذار ما پیش محبوبمان بمانیم، بگذار همان جایی که هستیم باشیم. ای لباس ها، ای مقام هایی که نشانه هایتان کنار آستین ها و روی شانه ها خورده، ما را از محبوبمان نگیرید، ای عنوان وکالت ها و وزارت ها به ما رحم کنید، ما را از محبوبمان نگیرید، ای عنوان فرماندهی، ای عنوان حجّت الاسلامی، ما را از محبوبمان نگیر.

گفت: آمدم بخرم چند غلام را به من نشان دادند یکی از آنها را پسندیدم آقا جان! من می خواهم تو را بخرم. بِخَر. - اسمت چیست؟ - اسمش را گفت، پرسیدم - در روز چه قدر کار می کنی؟ - ده ساعت. - چه می خوری؟ - فلان غذا. - چه می پوشی؟ -

فلان پارچه. گفت: تو را نمی خواهم، به مغازهٔ دیگری آمد، آقا غلام دارید؟ - بله . - یک غلام می خواهم.

- شش یا هفت غلام را در محل دید گذاشت، یکی از آنها را پسندیدم. - اسمت؟ - نامش را گفت - چه می خوری؟ - فلان غذا. - چه می پوشی؟ - فلان لباس. تو را نمی خواهم، به مغازهٔ دیگری آمدم، آقا غلام دارید؟ - بله . - شش یا هفت غلام را در محل دید گذاشت. - چهره ای بین آنها بود که بسیار پسندیدم، پرسیدم: این فروشی است؟ گفت: بله. گفتم: اسم تو چیست؟ نگاهی کرد و به من گفت: هر چه مولا مرا صدا بزند. من اسم ندارم، رسم ندارم، تو دوست داری مرا چه صدا بزنی، اسم من همان است. مولای من دوست دارد مرا چه صدا بزند، فقط دوست دارد در قیامت به من بگوید عبدم! اگر نباشم دیگر صدایم نمی زند ومن در قیامت معطّل هستم، می بینم همه را صدا می کند، اما اسم مرا نمی برد، به همه می گوید: علی بیا، فاطمه بیا، حسن بیا، حسین بیا، ابراهیم بیا، موسی بیا، اما هر چه گوش می دهم، مرا صدا نمی کند؟!

آن گاه اگر ادامه پیدا کند و اصلاً صدایم نکند و در محشر تک و تنها بمانم و ملائکهٔ عذاب بیایند و بگویند بفرمایید، می گویم: کجا مرا می برید؟ بگذارید مولای من مرا هم صدا کند. می گویند: او مولای تو نیست، در قرآن می گوید: من که مولای همه نیستم: «اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» (۱)دیگران

«مَولاهُمُ النّارُ» آتش مولای آنهاست، مولایشان صدایشان می کند، آن گاه قرآن می گوید: فریاد از آتش جهنّم بلند می شود که: «تَصْلىٰ ناراً حامِيَةً» (۲)شعله از جهنّم بیرون می زند یک سری به محشر می زند، تمام مشتری هایش را جمع می کند، آن گاه چه کسی می تواند فرار کند، در آن جا آن گاه انسان به این حقیقت می رسد که:

«ولا يُمْكِنُ الفِرارُ مِنْ حُكُومَتِكَ» (۳)اما اگر بخواهی در قیامت ما را صدا بزنی، دیر است، همین جا یک دفعه ما را صدا بزن که به قول خواجهٔ هرات عبدالله انصاری:

۱- (۱۵)-بقره(۲):۲۵۷؛«خدا سرپرست و یار کسانی است که ایمان آورده اند.»

۲- (۱۶)-غاشیه(۸۸):۱۴؛«و[در کنار چشمه هایش]قدح ها نهاده شده است.»

۳- (۱۷)-مصباح الکفعمی:۵۵۵؛مصباح المتهجد:۸۴۴(دعای کمیل).

اگر یک بار گویی بندهٔ من تا عرش رود خندهٔ من (۱)

یـک بـار صـدا بزن، عمری را خواب بودم و نفهمیـدم، تو را نشـناختم، با این که همه جا بودی، با این که تمام موجودات عالَم مظهر تجلی تو بودنـد، با اینکه رخسار زیبای تو در آینـهٔ عالَم برای همه پیـدا بود، یک شب بلنـد شویـد بروید در بیابان در این آب ها، در این چشمه ها، در این رودخانه ها چه صداهایی از این حیوانات بلند است، امام می فرماید: همهٔ آنها در شب تسبیح خدا می گویند، یا ربّ یا ربّ می گویند، یا اللّه یا اللّه می گویند، شما در چه حالی هستید؟

گفت: آقا جان من اسم ندارم، رسم ندارم. عبد آن است که اسم نداشته باشد، عبد آن است که وقتی از او می پرسـند، اسمت چیست، بگوید: عبد اللّه، من اسـمی ندارم، من نوکر هستم، مطیع هستم، از خودم اسمی ندارم، اسمی هم که پدر و مادرم روی من گذاشـته اند، برای این بود که در خانه بین بچه ها اشتباه نشود. وقتی متولد شدم، اسمی نداشتم، از دنیا هم که می روم، بعد از چنـد روز که سـنگ قبرم پا می خورد، باز هم اسم ندارم، خیلی ها در قبرسـتان قبرم را نگاه می کنند که خراب و بی سـنگ است، می گویند: این بیچاره کیست؟ می دانند که من اسمی ندارم، چه اسمی، این اسم هایی که ما روی خودمان گذاشته ایم، همـه قلابی است، این تابلوهـایی که درست کرده ایـد، گروه و حزب و دسـته و هیئت، همه قلابی است. - اسـمت چیست؟ - عبداللّه. - اسمت چیست؟ - هرچه مولا مرا صدا کند.

- گفتم: آقا جان اسم نداری، رسم نداری، لباس که می پوشی چه نوع لباسی است؟

- گفت: هر لباسی که مولا به من عنایت کند. من نه اهل رنگ هستم، نه اهل ریخت و نه اهل پارچه، تو چه عنایت می کنی؟

- پرسید: چه می خوری؟

- گفت: هر چه عنایت مولا باشد.

۱- (۱۸)-خواجه عبد الله انصاری.

- گفت: این معنای عبد را فهمیده است. این را باید خرید و بُرد، لباس خودمان را به او بپوشانیم، لباس او را به خودمان، این آقا کیست که ناشناخته بین غلامان افتاده است؟ ... .

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۱۸۹

۱۲ قدرت نفس

اشاره

قدرت در وجود انسان

تهران، حسینیۀ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۱۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خداوند تبارک و تعالی می فرماید:

«وَ مٰا تَأْتِیهِمْ مِنْ آیَةٍ مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِمْ إِلاّٰ کٰانُوا عَنْهٰا مُعْرِضِینَ» (۱)

نَفْس، یکی از مهم ترین قدرت ها در وجود انسان است که تمام برنامه های وجود انسان در سیطرهٔ او قرار دارد، حتی اوست که اگر از او مواظبت شود، میدان برای فعالیّت عقل هم باز خواهد ماند و اگر چهرهٔ ظالمانه پیدا کند و به تعبیر قرآن کریم دچار هوا شود، عقل را هم از فعالیّت خواهد انداخت.

به تعبیر قرآن مسأله اعراض از حق یا غفلت از حق باز به این دلیل است که نفس سایهٔ تاریک خطرناکی را به روی چهرهٔ عقل می اندازد و عقل از تماشای عاقبت مسائل محروم می شود. نفس حالت اعراض و غفلت می گیرد، هر راهی را که انسان به روی نفس باز کند و نفس را در آن راه قرار دهد، نفس همهٔ موجودیت انسان را دنبال خودش می برد.

اگر حرکت در این راه حرکت مثبتی باشد، راه هم صراط مستقیم باشد تنها کاری که عقل در این حرکت می کند، کار یک سالک است و این عمده کاری است که ما در چهرهٔ نبوت و امامت و رهبری صحیح می توانیم ببینیم.

۱- (۱)-یس(۳۶):۴۶؛«و هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنان نمی آید مگر اینکه از آن روی می گردانند.»

اگر در راه غیر خدا قرار بگیرد که خدا از این راه به راه شیطان و راه ضلالت تعبیر می کند، نفس همه چیز وجود انسان را، با آن کشش پرقدرتی که دارد با خودش می برد. این طور نیست که وقتی در راه غلط بیفتد، عضوی را به نفع انسان جا بگذارد، چون اعضا و جوارح، برون و درون ما نسبت به نفس، نسبت سایه به شعاع خورشید است و نسبت سایه به صاحب سایه است، سایۀ کسی که روی زمین افتاده و حرکت می کند، هیچ گاه یک قطعه اش را نمی گذارد، بقیّه اش را ببرد، همۀ سایه دنبال صاحب سایه حرکت می کند. خورشید هم به هر طرف حرکت کند، شعاعش را دنبال خودش می برد، هیچ چیزی را باقی نمی گذارد.

این طور نیست که وقتی شب شود، خورشید دلش بسوزد و بگوید که یک ذرّه نورم را بگذارم بماند! بلکه همه را می برد، چون همۀ نور با وجود او متحد است.

اعضا و جوارح هم با نفس متّحد هستند، چون نفس، جان اعضا و جوارح است و به عنوان کارفرما و قوّۀ اصلی است، به منزله راننده ای است، این بدن، اعضا و جوارح سرنشینان نیروی او هستند.

قرآن بیشتر به نفس توجّه دارد تا عقل

قرآن مجید نسبت به مسئلۀ نفس بیش از مسئله عقل عنایت دارد. خیلی نمی گوید مردم به عقلشان برسند، مردم بالاخره در حدّ لازم در مسیر زندگی به معلوماتی دست پیدا می کنند، البته تنها غذای مناسب عقلِ انسان علم است، علم هم این گونه نیست که همۀ مردم عالَم نسبت به فرا گرفتن آن حوصلۀ وسیع داشته باشند، علمی هم هست که واجب عینی است. یک مقدار علم حلال و حرام و علم عقاید است. عقاید هم لازم نیست که تفصیلی باشد. هیچ فقیهی حکم نداده که علم عقاید باید تفصیلی باشد، بر من واجب باشد، از اول مردن تا تقسیم مردم به بهشت و جهنّم، تمام جزئیات و ریزه کاری هایش را بفهمم، بلکه کافی است که از طریق

قرآن اعتقاد داشته باشم که بعد از این دنیا جهانی برپا می شود، بدکار عقاب دارد، نیکوکار اجر دارد. همین مقدار در مسئلهٔ معاد کافی است. اکثریت فقیهان هم به این مسئله حکم داده اند.

یا اگر کسی بداند که عالَم خدا دارد، صاحب و مالک دارد و مالک عالَم هم کامل است و از انسان تکلیف می خواهد، تکلیف را هم در حدّ خودش بداند، کافی است.

اما در مسئلهٔ نَفْس اگر کسی عقلش را به طور کامل تغذیه نکند، چهل سال درس نخواند، همهٔ معلوماتش حتّی معلوماتی که واجب عینی است، ده روز کسب کند، این معلوم نیست که در روز قیامت مورد سؤال قرار بگیرد که چرا چهل سال در آن حدّی که برای تو توحید لازم است معلومات کسب نکردی، البته توحید عامیانه، در آن حدّی که باید به نبوت آگاهی پیدا کند که ۱۲۴ هزار پیامبر الهی معلم ما هستند، بر ما واجب است از این معلم ها پیروی کنیم، روزی هم به نام روز قیامت حتماً برپا می شود اگر من تفصیلاً این مسائل را ندانم، عیبی ندارد.

اگر کسی برای رسیدن به حق بیست سال وقتش را صرف معلومات فلسفیِ عالَم نکند، در قیامت با او کار ندارند، اما با کافر کار دارند، با مشرک کار دارند، با منافق کار دارند، کسی که پی برده که عالَم صاحب دارد و از او تکلیف می خواهد، بس است.

تغذیهٔ عقل به مقدار واجب عینی در علم دین کافی است، در علوم دیگر نیز، اگر کسی هر علم خوبی را انتخاب کرد، عیبی ندارد، یکی می خواهد پزشک شود، یکی می خواهد بنّا شود، یکی می خواهد جرّاح شود، یکی می خواهد استاد دانشگاه شود، فقدان هیچ کدام از اینها در انسان مسئولیت آخرتی ندارد.

کسی که شغلش دست فروشی است، بیشتر از این هم میل به دنیا ندارد و به تعبیر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فقط در حدّ حفظ آبرو درآمد دارد، (۱)دستش پیش کسی دراز نیست، این طور نیست که قیامت گریبانش را بگیرند و بپرسند که شما چرا استاد نشدی که درآمد زیادتری داشته باشی، کاری در این زمینه با او ندارند.

۱- (۲)-مجموعه ورام:۱۵۳/۱؛بحار الأنوار:۲۷/۷۰،ذیل حدیث ۱۶، باب ۱۲۲؛«و قال النّبیّ ص من طلب الدّنیا حلالا ـ مکاثرا مفاخرا لقی اللّه و هو علیه غضبان و من طلبها استعفافا عن المسأله و صیانه لنفسه جاء یوم القیامه و وجهه کالقمر لیله البدر». هرکس حلال دنیا را برای فزون طلبی و فخرفروشی بخواهد،خدا را ملاقات خواهد کرد درحالی که از او خشمناک است،و هرکس آن را-به منظور حفظ آبرو از دریوزگی و خویشتن داری-بطلبد،روز قیامت، درحالی که چهره اش چون ماه شب چهارده می درخشد. و امیر المومنین علیه السّلام این گونه زندگی می کرد: مجموعه ورام:۱۵۳/۱-۱۵۴؛«و روی أنّ أمیر المؤمنین علیه السّلام کان أکله قرص الشّعیر و الملح الجریش». امیر المؤمنین علیه السّلام نان جوین و نمک ناساییده میل می کرد. و هم چنین بودند سلمان و ابو ذر رحمه اللّه: أنّ سلمان الفارسیّ لم یحضر بین یدیه طعام علیه إدامان قطّ-و أنّه ورد أنّ أبا ذرّ رحمه اللّه استضافه فقدّم له خبز شعیر و ملحا قال زدنا خلّا و بقلا فرهن سلمان رکوته علی ذلک فلمّا فرغا من الأکل قال أبو

ذر الحمد للّه علی القناعه فقال سلمان لو کنت قنعت لما کانت رکوتی مرهونه. آورده اند که سلمان-خدایش بیامرزد-ابوذر را به مهمانی خوانـد،و نان جوینی با مقداری نمک سر سفره آورد،او گفت:مقداری سرکه و سبزی هم اضافه کن!سلمان ظرف آبکشی خود را برای تهیه آنها به گرو گذاشت،بعد از غذا ابو ذر گفت:خدا را شکر که به ما قناعت داد،حضرت سلمان گفت:اگر قناعت داشتی،ظرف آب خوری من به گرو نرفته بود،حال نگاه کن به این دو شخصیت بزرگوار با عظمت چگونه سرکه و سبزی را زیادی می دانند.

اما قرآن مجید می فرماید:

نفس تان را ناقص به عالَم بعد منتقل نکنید که اگر آن را ناقص بیاورید، کار زیادی با شما خواهند داشت. هر کسی هم که می خواهی باش، مرد یا زن، سیاه یا سپید، شهری یا دهاتی، مرجع تقلید یا رئیس جمهور، وکیل یا وزیر، تمام اینها هنگام مردن از وجود آدم سلب می شود، اینها به باد رفتنی است، عناوین تا لبِ گور با انسان هستند، توانگری نه به مال است، نه به جاه، نه به مقام، نه به ریاست و نه به عنوان، نزد اهل کمال مال و همهٔ عناوین دنیایی تا لبِ گور است .

به گورستان گذر کردم کم و بیش(۱)

زندانی عناوین نشویم

الان در بهشت زهرا رئیس جمهور محبوب عالی قدر داریم، نخست وزیر دانشمند داریم، رئیس دیوان عالی کشور، مثل مرحوم بهشتی داریم، وزیر و وکیل داریم، ۷۲ قدرتمند داریم که وقتی زنده بودند، در رأس اهرم های قدرتی مملکت بودند، فقیر گمنام هم داریم که وقتی در تهران مُرد یک نفر نبود که جنازه اش را بردارد، کارگران شهرداری آمدند، جنازه را برداشتند و دفن کردند.

از رئیس جمهوری که در بهشت زهرا خوابیده تا این کارگر گمنام، هر دو پیراهنی که از این جا بردند، یکسان بود، نه او در آن جا رئیس جمهور است و نه این کارگر عنوان کارگری دارد. هر دو با خدا که روبه رو شدند خدا به هر دو گفت: پروندهٔ عملی تان چیست؟ چه آورده اید؟ کسی نمی پرسد که با چه پُست و مقامی آمدی؟ باید عناوین را دور بریزیم؛ یعنی حبس در عناوین نشویم، اسیر در عناوین نشویم، به بغل دستی ات نگو در سمت فرماندهی عالی هستم، این شرک است؛ یعنی یک موجودی در عالَم داریم به نام خدا، یکی هم من. تو که هستی؟ اگر تو هم مطرح

۱- (۳)-باباطاهر.

بودی، دیگر کلمهٔ طیّبهٔ «لا إله الّا اللّه» غلط بود، ولی «لا إله الّا اللّه» درست است، چون «لا إله الّا اللّه» درست است، پس عنوان تو نادرست است، تو ادّعای بیخودی می کنی. تو نیستی تا عنوانت باشد، اصلاً خودت هم وجود نداری. قیام تو به قیّومیّت اوست، حیات تو به حیّ بودن اوست، علم تو وابستهٔ به علم اوست، ایمان تو به بودن اوست. اصلاً خودت وجود نداری چه برسد به عناوینت، تا با آن قیافه بگیری. یعنی یکی خدا یکی هم من، پس هر چه «لا إله الّا اللّه» می گویی، دروغ است، کسی «لا إله الّا اللّه» را راست می گوید که هیچ شأنی جز خدا در عالَم قائل نباشد:

یکی هست و هیچ نیست جز او***وحده لا إله الّا هو (۱)

خداوند همه جا حیّ و حاضر است

«كُلُّ شَيْ ءٍ هَالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ» (۲)

«كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» (۳)

امیرالمؤمنین می فرماید:

مرگ را همین حال همهٔ شما چشیده اید، منتظر نباشید که مرگ را بچشید، همین الان میّت هستید:

«مَولایَ یا مَولایَ، أنتَ الحَیُّ وَأنا المَیِّتُ» (۴)؛ همین الآن مُردم، اظهار وجود در مقابل وجود مقدّس او، مگر او را در این عالَم غایب دیدیم، مگر عالَم را از او خلوت دیدیم، مگر جای خلوتی را پیدا کردیم که او نباشد تا شروع به عرض اندام کردن کنیم که بله، ما هم هستیم، چنین مقامی هم داریم. اگر تکان هم بخوری، به خاطر مقامی که دارم، زیر و رویت می کنم. آن گاه اول ظهر هم می روی، نماز می خوانی، تو قبل از نماز در مقابل قیام کرده ای، معاملهٔ تو با بندگان خدا معاملهٔ خوبی نبوده است.

۱- (۴)-هاتف اصفهانی.

۲- (۵)-قصص(۲۸):۸۸؛«هر چیزی مگر ذات او هلاك شدنی است.»

۳- (۶)-آل عمران(۳):۱۸۵؛«هر کسی مرگ را می چشد.»

۴- (۷)-مفاتیح الجنان،مناجات حضرت امیر علیه السّلام در مسجد کوفه؛البلد الأمین:۳۷۸.

کاسبی که در مغازه اش مظلوم محتاجی می آید که عرق جبینش را تبدیل به یک تومان پول کرده و جنسی را می خواهد، جنس را پنهان کرده تا چند برابر به دوستانش بفروشد، به این غریبه نمی دهد، وقتی می گوید، ندارم، حضرت سیّدالشهداء علیه السلام می فرماید: هر چند شیعهٔ من باشد، خدا به ملائکه می فرماید:

دروغ گو است و از من نیست، چون حضرت در راه به یک نفر برخورد کرد، پرسید:

حالت چطور است؟ گفت: الحمد للّه خوبم. فرمود: اگر قلبت غلّ و غش و دغلی ندارد، همین الحمدللهی که گفتی، خداوند فرمود: دروغ گفت. اما می گوید الحمد للّه دارم. کسی که به سوی او حرکت می کند، کمی با بندگان خدا مدارا می کند، به بندگان خدا احترام می گذارد، مسلمان مظلوم را خوب تحویل می گیرد، چنان به زیر دستش می رسد که حساب ندارد، چون برای خودش خودیّتی قائل نیست، اما کسی که نسبت به مردم حالت دفاعی دارد، پنجاه سال بعد واقعیّتش نشان می دهد که می گوید: یکی خدا یکی هم من، پنجاه سال هم هست خیال می کند موحّد است، ولی غرق در شرک است. توحید مسئلهٔ فوق العاده ای است.

توحید واقعی

چه کسی روی به توحید واقعی دارد؟ بیشتر نفس ها اعراض از توحید دارند. این توحید هم توحید خیالی است که پنجاه، شصت سال خیال می کردم با خدا هستم، حالا که مرگم می رسد می خواهم منتقل شوم، تازه آن جا می بینم از اصل تا حالا با خدا نبوده ام، بلکه با خودم بوده ام. حال که خودیّت خودم دارد به فنا می رود، خودیّتی هم که برای خودم فرض می کردم این بدن بود که چه قدر زحمت کشیدم جمعش کردم. حالا مرا در قبر می گذارند، حالت جمعم را تبدیل به تفریق می کنند.

کرم ها ابتدا گوشت هایم را می خورند، بعد چشمم را درمی آورند، بعد لاله های گوشم را می خورند، بعد موی سرم می ریزد، جمجمه ام از این اعضا و جوارح عاری

ص:۲۰۰

می شود، زبانم می پوسد، شکمم باد می کند و باز می شود، چنان در قبر مرا تفریقم می کند تا معلوم شود که آن خودیّتی را هم که خیال می کردم قلّابی بوده، نبوده است.

وای به حال آن وقتی که انسان این چنین گرفتار خدعهٔ نفس شود و نفس این گونه کلاه سر انسان بگذارد. هِی نهیب بزند هستی و بعد معلوم شود که نبودم، کلاه سرم بگذارد که تو اهل توحید هستی، راحت باش، بعد معلوم شود که اهل شرک هستم.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرمود: به قدری خطّ کثیف شرک گاهی در وجود انسان ناپیدا و ضعیف است که از ردّ پای مورچه روی سنگ سیاه در شب تاریک مخفی تر است. (۱)انسان خیال می کند موحّدِ موحّد است، پاکِ پاک است امّا گاهی شرک خفی دارد.

راه خدا، معلم می خواهد

حضرت زین العابدین علیه السلام می فرماید:

خودتان مسیر را نروید، یک معلّم داشته باشید، دائم بپرسید، بگذارید آگاهان شما را بِبَرَند، خودتان نروید: (۲)

طیّ این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی (۳)

در این راه ظلمات و تاریکی است، از خطر گمراهی بترس. بنابراین، باید از سالک راه پرسید:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق کش عیّار کجاست (۴)

زندگی جدّاً شب تاریک است. لقمان به پسرش می گفت:

«بُنَیَّ، الدُّنیا بَحْرٌ عَمیقٌ قَدْ غَرَقَ فیها عالَمٌ کَثیرٌ» (۵)عزیز دلم! میان یک دریا زندگی می کنی، عالم ها در این دریا غرق شده اند، کشتی لازم داری، بی کشتی حرکت نکن، دریای خطرناکی است:

۱- (۸)-وسائل الشیعه:۲۵۴/۱۶،باب ۳۶،حدیث ۲۱۵۰۱؛تفسیر القمی:۲۱۳/۱،ذیل آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ انعام. إنّ الشّرک أخفی من دبیب النّمل علی صفاه سوداء فی لیله ظلماء

۲- (۹)-امام زین العابدین علیه السّلام درباره راهنمایان بشر می فرماید: الکافی:۵۳۰/۱،حدیث ۶؛بحار الأنوار:۲۰۲/۵۴،حدیث ۱۴۵؛«عن أبی حمزه قال سمعت علیّ بن الحسین علیه السّلام یقول إنّ اللّه خلق محمّدا و علیّا و أحد عشر من ولده من نور عظمته فأقامهم أشباحا فی ضیاء نوره یعبدونه قبل خلق الخلق یسبّحون اللّه و یقدّسونه و هم الأئمّه من ولد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله». خدای تعالی محمد و علی و یازده نفر پیشوایان(دین)را از نور عظمت خویش آفرید در وقتی که آنان، ارواحی

بودنـد در روشـنایی نور او که خـدا را پیش از سایر خلق عبادت می کردنـد،و تسبیـح و تقدیس او می نمودند،و اینان پیشوایان راهنما از آل محمد علیهم السّلام می باشند.

۳- (۱۰)-دیوان اشعار حافظ شیرازی.

۴- (۱۱)-همان.

۵- (۱۲)-الکافی:۱۶/۱،حدیث ۱۲؛وسائل الشیعه:۲۰۷/۱۵،حدیث ۲۰۲۹۱.

«إنَّ الحُسَینَ مِصباحُ الهُدیٰ وَسَفینَهُ النَّجاهِ» (۱)با کشتی حرکت کن.

هدف که معلوم است، هدف خداست. قرآن مجید می گوید اگر ذات کافر را هم بشکافیم، خودش نمی داند، ولی اگر ذاتش را بشکافیم آن عمقِ وجودش فریاد می زند که خدا کجاست، ولی چون دست به دامن معلم نزده، راه را گم کرده و بیراهه می رود. امیرالمؤمنین می فرماید:

«رَحِمَ اللّهُ امْرَءاً سَمِعَ حُکْماً فَوَعیٰ، وأَخَذَ بِحُجْزَهِ هادٍ فَنَجیٰ» (۲)؛ دست به دامن مردان خدا بزنید والّا هلاک می شوید.

نفس مکّار و کلاهبردار

نفس هم کلاهبردار عجیبی است، مکّارتر از نفس در عالَم نیست. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمود: دزدترین دزدها در عالَم نفس است، همهٔ وجودت را می دزدد، نمی گذارد بفهمی، عصمت تو را با شهوت می دزدد. ما همه از مادر که متولد شدیم، مقام عصمت داشتیم، درست است که الان توبه کردیم، اما اگر پرده را بلند کند، خودمان را به خودمان نشان دهد، مانند یک ظرف چینی می مانیم که هزار دفعه شکسته و مُدام بند خورده است. فرق ما الان با انبیا و ائمّه همین است. اگر پرده را کنار بزنند، آنها را نشان دهند، مانند چینی تمام عیار سالم هستند، اما اگر ما را به خودمان نشان دهند، همه جای ما بند خورده است، لذا بیشتر از این نگذاریم بشکنیم و بند بخوریم، چراکه اگر این دفعه بشکنیم، همه جوره می شکند.

قرآن می فرماید: دیگر به جایی می رسد که قابل بند زدن نیست:

«بَلیٰ مَنْ کَسَبَ سَیِّئَهً وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ فَأُولٰئِکَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ» (۳)

نفس بسیار خطرناک است، کلاهبردار، مکّار و خدعه گر عجیبی است. بسیار باید مواظب نفس بود.

۱- (۱۳)-مدینه المعاجز:۵۲/۴،حدیث ۱۰۸۰.

۲- (۱۴)-خصائص الأئمه:۱۱۱؛بحار الأنوار:۴۲۵/۷۴،باب ۱۵،حدیث ۴۳.

۳- (۱۵)-بقره(۲):۸۱؛«[نه چنین است که می گویید]بلکه کسانی که مرتکب گناه شدند و آثار گناه،سراسر وجودشان را فراگرفت،آنان اهل آتشند و در آن جاودانه اند.»

بیان حالات نفس در قرآن

قرآن مجید می گوید:

یـک حالت نفس حالت تسویل است که یکی از خطرناک ترین حالات نفس است. نفس حالاتی دارد، قرآن همـهٔ حالاتش را شمرده یـک حالتی دارد به عنوان امّاره که قرآن در سورهٔ «قیامت» از آن یاد می کنـد. حالت دیگر آن، حالت تسویل است که در سورهٔ «یوسف» از آن یـاد می کنـد. حـالت دیگر، حـالت اعراض است که در سورهٔ مبارکـهٔ «یس» به آن می پردازد. حالت دیگر، حالت خدعه و مکر و شیطنت است که در بیشتر سوره های قرآن به آن پرداخته شده است. حالت بعد، حالت عناد است که در آیـات متعـدّدی از آن یـاد می کنـد. حـالت دیگر، حالت اعتـداست که از خطرناک ترین حالات نفس است و در قرآن آمده است.

مراقبت و مواظبت از نفس

برادران و خواهران! ما با این جثّهٔ کوچک خود در محاصرهٔ انواع خطرها هستیم و تا آخر عمر هم همین طور است. ما چه قدر باید در زندگی مواظب خود باشیم تا این خطرها به نفس نچسبند، هر خطری هم که به نفس بخورد، زخمش به زودی خوب شـدنی نیست. چه زمانی به ما گفتند که نگاه کردن به نامحرم حرام است، (۱)زمانی که دستمان در دست مادرانمان بود، ما را به این مجالس می آوردند، یادتان می آید که بچّهٔ کوچکی بودیم، آن واعظ روی منبر گریه می کرد و می گفت:

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ» (۲)

حبیب من! به مردم مؤمن بگو چشم از نامحرم بپوشید. یادتان است بچه بودیم در این مجالس شـنیدیم که امیرالمؤمنین فرموده است:

«النَّظَرُ شُعْبَةٌ مِنَ الزِّنا» (۳)؛

ص:۲۰۳

۱- (۱۶)-مستدرک الوسائل:۲۶۹/۱۴، باب ۸۱، حدیث ۱۶۶۸۳؛بحار الأنوار:۴۱/۱۰۱، باب ۳۴، حدیث ۵۲؛«قال النّبیّ صلّی اللّه علیه و اله غضّوا أبصـارکم ترون العجائب و قال اللّه عز و جلّ قل للمؤمنین یغضّوا من أبصارهم و یحفظوا فروجهم و قال عیسـی ابـن مریـم للحـواریّین إیّاکم و النّظر إلی المحـذورات فـإنّه بـذر الشّـهوات و نبـات الفسـق». رسـول اکرم صـلّی اللّـه علیـه و اله فرمود:چشم از محرمات بپوشانید تا امور عجیب مشاهده کنید.و خداوند متعال فرموده است:بگوی به مؤمنین که چشمهای خود را بپوشاننـد و فروج خود را حفظ کنند.و حضـرت عیسـی علیه السّـلام به حواریان خود فرموده است:پرهیز کنید از نظر به سوی محـذورات و آنچه ممنوع شـده است،زیرا این چنین نظر تخم شـهوات بوده و فرع و شاخه فسق و فجور است. در توضـیح بیشتر بایـد گفت: فرمانـده و حـاکم چشم ماننـد قـوای ظـاهری دیگر بـدن قلب است،و قلب نیز در تحت سیطره و حکومت و نفـوذ پروردگار جهان که حکومت بر همه قوای مادی و معنوی و نیروهای جهانی دارد،کار می کنـد.پس قلب اگر در مقابل عظمت

پروردگار متعال خاشع و فرمانبردار و مطیع گشت،حکومت و فرمان او نیز از محیط خواست و رضایت و دستور خداوند متعال خارج نخواهد شد و در صورتی که قلب انسان منزل شیطان و محل نفوذ و وحی و تصرف ابلیس قرار گرفت،قهرا چشم و گوش و زبان و دست و پای انسان نیز مقهور و مغلوب هوی و هوسهای شیطانی و تحت نفوذ و اراده و تصرف و حکومت جنود ابلیسی واقع خواهد شد. چشم گذشته از آنکه وسیله بروز صفات قلبی و آلت درک و احساس است،موجب شدت تیرگی و امتداد محجوبیت قلب بوده،و سبب مزید فسق و فجور و شهوترانی خواهد بود. و به عبارت دیگر:نظر اول چشم به اقتضای باطن و به دستور و اراده قلب صورت می گیرد،و در عین حال همین نظر مقام اقتضاء و قوه باطنی را به مرتبه فعلیت آورده،و تحریک و تشدید و تقویت و تمدید می کند.

۲- (۱۷)-نور(۲۴):۳۰؛«به مردان مؤمن بگو:چشمان خود را[از آنچه حرام است مانند دیدن زنان نامحرم و عورت دیگران]فرو بندند.»

۳- (۱۸)-مواردی دیگر قریب به مضمون حدیث در روایات متعدد آمده است: من لا یحضره الفقیه:۴۳۶/۳،حدیث ۴۵۰۵؛وسائل الشیعه:۲۳۰/۲۰،باب ۱۲۷،حدیث ۲۵۵۰۳؛«قال علیّ علیه السّلام مباشره المرأه ابنتها إذا بلغت ستّ سنین شعبه من الزّنا». مباشرت زن با دختر شش ساله اش شعبه ای از زنا است. و همچنین در روایت آمده: الکافی:۵۵۹/۵،حدیث ۱۱؛«عن أبی جعفر و أبی عبد اللّه علیه السّلام قالا: ما من أحد إلاّ و هو یصیب حظّا من الزّنی فزنی العینین النّظر و زنی الفم القبله و زنی الیدین اللّمس صدّق الفرج ذلک أم کذّب». هیچ کس از زنا مصون نیست و هرکس از آن بهره ای دارد.زنای چشم نگاه کردن و زنای دهان بوسیدن و زنای دست لمس کردن است،در این جا دامن می خواهد راست بگوید و یا دروغ. و نیز نقل شده: الکافی:۵۵۹/۵،حدیث ۱۲؛«...عن أبی عبد اللّه علیه السّلام قال سمعته یقول النّظر سهم من سهام إبلیس مسموم و کم من نظره أورثت حسره طویله». نگاه،تیری از تیرهای زهرآلود ابلیس است،و چه بسا یک نگاه(کوتاه)،حسرت و اندوه طولانی را به همراه داشته باشد.

نگاه کردن رشته ای از زنا کردن است. چند سال است که به ما گفته اند نگاه به نامحرم حرام است؟ ببینیم هر کدام چند ساله هستیم.

بعضی ها چهل سال است که شنیده اند، مرتب هم شنیده اند، بعضی ها پنجاه سال است، بعضی ها هم شصت سال. هم چنین شنیده اند که گناه بسیار بدی است، اما چرا باز هم نگاه می کنیم؟ به این دلیل که زخمی که به نفس خورده، معالجه اش آسان نیست. بنابراین، از ابتدا نگذاریم که نفس زخم بخورد، این زخم، زخمِ بدن نیست که سی یا چهل روز خوب شود. نمی توان یک دفعه این همه زخم را خوب کرد. به خدا می توان با یک لحظه تصمیم این کار را انجام داد؛ یعنی اگر کسی الآن سر تا به پای نفسش زخم داشته باشد، همین الآن می تواند زخم ها را خوب کند.

حرّ بن یزید چه قدر طول کشید که توانست زخم هایش را خوب کند؟ از میدان تا خیمه، یک وجودی بود تمامِ اعراض را داشت، همین وجود کاری کرد که تمام توبه را ایجاد کرد، واقعاً همهٔ موجودیّتش را از شیطان و خود برگرداند و چند قدم آمد و صدا زد:

«یا أبا عَبدِاللّهِ! هَل لی مِنْ توبه» (۱)آیا اگر بیایم، توبه ام قبول است؟ امام فرمودند: وقتی که از میدان قصد کردی بیایی پیش ما همان جا همهٔ زخم هایت را خوب کردم، یک چرخش ۱۸۰ درجه، یک توبهٔ واقعی، یک یا حسین راست، یک یا اللّه واقعی گفت و رستگار شد.

شب تاریک و ره وادی ایمن در پیش(۲)

ص:۲۰۴

۱- (۱۹)-اشاره به توبه حر است: بحار الأنوار:۳۱۹/۴۴،باب ۳۷،حدیث ۱؛امالی،شیخ صدوق:۱۵۹؛«فضرب الحرّ بن یزید فرسه و جاز عسکر عمر بن سعد إلی عسکر الحسین ع واضعا یده علی رأسه و هو یقول اللّهمّ إلیک أنیب فتب علیّ فقد أرعبت قلوب أولیائک و أولاد نبیّک یا ابن رسول اللّه هل لی من توبه قال نعم تاب اللّه علیک قال یا ابن رسول اللّه ائذن لی فأقاتل عنک فأذن له فبرز و هو یقول أضرب فی أعناقکم بالسّیف عن خیر من حلّ بلاد الخیف فقتل منهم ثمانیه عشر رجلا ثمّ قتل فأتاه الحسین ع و دمه یشخب فقال بخ بخ یا حرّ أنت حرّ کما سمّیت فی الدّنیا و الآخره».

۲- (۲۰)-دیوان اشعار حافظ شیرازی.

اصرار بر مواظبت از نفس در روایات

معصومان در راویات این قدر که اصرار دارند مواظب نفس باشیم، اصرار دارند که:

«فَحاسِبُوا أنفُسَکُمْ قَبْلَ أَنْ تُحاسَبُوا» (۱)اصرار دارند که:

«تَأدَّبُوا بِآداب

الصّالِحین» ،

«تَخَلَّقوا بِأخلاقِ اللّهِ» اصرار دارند که:

«إنَّما بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الأخلاقِ» (۲)، نسبت به هیچ چیز اصرار ندارند. نفس را باید تصفیه کرد، باید پاک کرد، اما چگونه؟ فعلاًـ اولین قـدمش را الان بحث می کنیم. این هم تازه قـدم ظاهری است، نه عمقی، اما تا این قـدم را برنـداریم، به عمق برنامه نخواهیم رسید. نمی توان بدون این قدم به قدم دوم رسید، باید قدم به قدم طی مراحل کرد.

مراحل رسیدن به محبوب و معشوق

قـدم اول که تمـام انبیـا، امامان و عرفای بزرگ قابل قبول راهنمایی می کننـد این است که فقه را هر کسی برابر با تکلیفش به اجرا بگذارد، فقهی را که در دو قسمت است: یکی در قسمت عبادات و دیگر در قسمت معاملات.

در قسـمت عبـادات واجبـات را بجـا بیـاور، محرّمات را ترک کن. در قسـمت معاملات هم رابطـهٔ دنیایی ات فقط با مال حلال باشـد، بـا مـال حرام هم به کلّی قطع رابطه کن. این قـدم اول است؛ یعنی این قـدم را هر کسی بردارد تازه به او می گوینـد که آمادهٔ قبول شـدن یار شـده است و حالا در را باز می کنند والّا منهای این حرف ها انسان بیرون است، در بیابان است، در باغ و گلزار و گلستان نیست، دور است، سرگردان و حیرت زده است، به هیچ نحوی هم آرام نمی شود.

می گوید: خانه می خرم راحت می شوم، می خرد، اما راحت نمی شود؛ ازدواج می کنم، راحت می شود اما راحت نمی شود؛ بچه دار می شوم، راحت می شوم، بچه دار می شود، اما راحت نمی شود؛ مغازه می خرم، راحت می شوم، مغازه

۱- (۲۱)-الکافی:۱۴۳/۸،حدیث ۱۰۸؛امالی،شیخ طوسی:۳۶،حدیث ۳۸.

۲- (۲۲)-بحار الأنوار:۲۱۰/۱۶،باب ۹؛مکارم الاخلاق:۸(مقدمه).

می گیرد، اما راحت نمی شود، یک زمان می بینی چشمش را باز می کند، خانه دارد، ماشین دارد، زن و بچه دارد، عروس و داماد دارد، محاسن سفید نزدیک مرگ است اما آرام نشده، این هنوز در بیابان زندگی می کند، راه را هنوز پیدا نکرده، باید محرّمات را ترک کنید، نگویید نمی توانیم، هر کسی بگوید نمی توانم دروغ است، چون هر چه را که انسان نتواند خدا به او تکلیف نمی کند، کسی نگوید که نمی توانم جلوی شهوت خودم را بگیرم، اگر نمی توانستی خدا نمی فرمود:

«وَ لْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لاٰ يَجِدُونَ نِكٰاحاً» (۱)

جوانی که توانایی ازدواج ندارد، وقتی که پای شهوت حرام می آید، «وَ لْيَسْتَعْفِفِ» عفّت نفسش را حفظ کند، اگر نمی توانستی که مولایت دعوتت نمی کرد، می توانی که دعوتت کرده، شیشهٔ عصمتت را نشکن، نفس را زخمی نکن، این امر «وَ لْيَسْتَعْفِفِ» به جوان ها دعوت محبوب و معشوق است. به کاسب هم همین طور، می تواند مال حرام نخورد، به این دلیل محبوب می گوید:

«وَ لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوٰالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبٰاطِلِ» (۲)

هزار نکتهٔ باریک تر ز مو این جاست. این اولین قدم است.

چهار برنامه را باید اجرا کرد:

ادای واجبات، ترک محرّمات، خوردن حلال، بریدن از حرام. کل این چهار برنامه تنها یک قدم است، آن هم قدمی ظاهری، تو این قدم را بردار، بعد ببین چه می بینی. از همین الآن به پروردگار بگو می خواهم این قدم را بردارم، هنوز برنداشته ای، صبح نشده همین امشب ببین چه می بینی، هیچ چیز نگفته می بینی اشکت می ریزد، چه شده، مولایت می خواهد با تو مصافحه کند، دستش را دراز کرده تا زیر بغل تو را بگیرد، حالت عوض می شود، چشمت عوض می شود، دیگر غذا که می خواهی بخوری پنج الی شش لقمه که خوردی، سیر می شوی، بشقاب

۱- (۲۳)-نور(۲۴):۳۳؛«و کسانی که[وسیلهٔ]ازدواجی نمی یابند باید پاکدامنی پیشه کنند.»

۲- (۲۴)-بقره(۲):۱۸۸؛«و اموالتان را در میان خود به باطل و ناحق مخورید.»

هم پر است، ولی دیگر میلت نمی کشـد، چرا که میلت را به جای دیگر جهت داده انـد. گم شده پیدا شد، دیگر نوبت اطمینان و آرامش رسـید، دیگر راحتی شـروع شـد، دیگر مولا نقاب از چهره برداشت، چه حالی پیدا کردی، با این که هیچ چیزی نمی گویی، اما خودِ پروردگار خبر می دهـد، می گوید: بندهٔ من، تو هیچ چیزی نمی گویی، امشب که تصـمیم تو عوض شده، من از درونت با تو مناجات می کنم، با تو خلوت کرده ام.

ما عاشقان غیر از خدا یاری نداریم

بر ما فقیران رحمی ای سلطان که در دل هیچ آرزو جز فیض دیداری نداریم (۱)

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۲۰۷

۱- (۲۵)-الهی قمشه ای.

۱۳ حالات نفس

اشاره

نفس نوری

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۲۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

نفس انسان دارای حالات گوناگونی است که این حالات در اثر یک سلسله روابط و مسائل گوناگونی که انسان با آنها سروکار پیدا می کند، برای نفس ساخته می شود. یک سلسله حالاتی برای نفس هست که باید از آنها به حالات الهی تعبیر کرد و آن زمانی است که نَفْس بر اثر فعالیّت خودِ انسان، چه فعالیّت های فکری و چه فعالیّت های عملی با عالَم قدس و عالَم ملکوت ارتباط برقرار می کند و بر اثر این رابطه از باطن و عمق عالَم، از حقیقت عالَم کسب فیض می کند و به تعبیر قرآن کریم، کسب نور می کند.

این نور وقتی به نفس می رسد، در خودِ نفس حبس نمی شود، چون نفس با همهٔ اعضا و جوارح در رابطه است و رابطه اش هم رابطهٔ فرماندهی است. تحرّک همهٔ اعضا و جوارح بستهٔ به حرکت نفس است. به ناچار این نوری را که از عالم قدس و ملکوت کسب می کند، با تمام رفقا، شرکا و دوستانش یک جا خرج می کند، چون در این حالت نفس که حالت نوری اوست، بخل وجود ندارد، مثل این که خودِ وجود مقدّس حضرت حق فیّاض است و از باب کرم، از باب لطف، از باب عنایت، از باب فضل، هر چه را که موجودات لازم داشته باشند می رساند. نفس هم در ارتباط با مبدأ فیض عالم نسبت به همهٔ فرمانبرهایش مبدأ فیض و فیّاض می شود، چشمه ای

می شود که آن چه را از باطن عالَم می گیرد، به اعضا و جوارحی که تحت فرمان او هستند، می رساند.

نفس نوری از دیدگاه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: (۱)کسی که دارای نفس نوری می شود، چشم، گوش، دست، پوست و موی او همه غرق در نور می شوند و معنای آن هم معلوم است، یک دست منوّر به نور حق که از طریق نفس این نور را می گیرد، یا یک پای منوّر به نور حق، یک عقل منورّ به نور حق، یك چشم منوّر به نور الهی، یا یک قلب روشن به انوار حضرت باری تعالی.

عملش عمل الهی است، راهش راه الهی است، حرکاتش حرکات الهی است. چنین انسانی فقط خدا را مالک می بیند. نه خود را مالک خودش می داند، نه مالک مالش و نه عالِم علمش و نه خودش را محرّک خودش می داند.

در حقیقت، مانند سرنشینی است که همهٔ اختیارش در اختیار آن مرکب است و خودش کاری ندارد. سرنشین ماشین و هواپیما فقط نشسته اند. اگر ما خودمان را به این حالت نوری برسانیم، دیگر نمی خواهد کاری کنیم، دیگر نمی خواهد نیّت و اراده کنیم، بلکه فقط بنشینیم و فیض بگیریم، فیض خودش خرج می شود. در آن زمان دیگر هیچ کاره ایم، آن وقت فقط خداست، خداست که می بیند، می شنود، می نویسد، حرکت می کند، نه این که ما خدا شده باشیم - نعوذ باللّه - بلکه ما از این استقلال های قلّابی که تحت عنوان کلمهٔ «من» دم می زنیم، درمی آییم. دیگر «من» در هیچ چیزی نمی توانیم بگوییم، آن وقت فقط می گوییم خدا. قدرت «من» گفتن دیگر برای ما نمی ماند. و هیچ کاری را به خود نسبت نمی دهد.

انسان اگر خودش را به این حال نوری برساند، دیگر نیازی نیست که هیچ کاری بکند، همهٔ کارها را آن مرکب نوری انجام می دهد:

۱- (۱)-شبیه این روایت آمده: بحار الأنوار:۳۱۵/۱۴،باب ۲۱،حدیث ۱۶؛«مواعظ المسیح علیه السّلام فی الإنجیل و غیره...إنّ النّفس نور کلّ شیء و إنّ الحکمه نور کلّ قلب». هم چنین امام صادق علیه السّلام درباره مومن و کافر می فرماید: بحار الأنوار:۱۱۷/۶-۱۱۸، باب ۱،حدیث ۴؛علل الشرائع:۱۰۷/۱-۱۰۸،حدیث ۵؛«عن أبی عبد اللّه علیه السّلام قال إنّما صار الإنسان یأکل و یشرب بالنّار و یبصر و یعمل بالنّور و یسمع و یشمّ بالرّیح و یجد الطّعام و الشّراب بالماء و یتحرّک بالرّوح و ساق الحدیث إلی أن قال فهکذا الإنسان خلق من شأن الدّنیا و شأن الآخره فإذا جمع اللّه بینهما صارت حیاته فی الأرض لأنّه نزل من شأن السّماء إلی الدّنیا فإذا فرّق اللّه بینهما صارت تلک الفرقه الموت تردّ شأن الأخری إلی السّماء فالحیاه فی الأرض و الموت فی السّماء و ذلک أنّه یفرّق بین الأرواح و الجسد فردّت الرّوح و النّور إلی القدره[القدس]الأولی و ترک الجسد لأنّه من شأن الدّنیا و إنّما فسد الجسد فی الدّنیا لأنّ الرّیح تنشّف الماء فییبس فیبقی الطّین فیصیر رفاتا و یبلی و یرجع کلّ إلی جوهره الأوّل و تحرّکت الرّوح بالنّفس حرکتها من الرّیح فما کان من نفس المؤمن فهو نور مؤیّد بالعقل و ما کان من نفس الکافر فهو نار مؤیّد بالنّکر فهذه صوره نار و هذه صوره نور و الموت رحمه من اللّه لعباده المؤمنین و نقمه علی الکافرین».

«مَنْ کٰانَ یُرِیدُ الْعِزَّهَ فَلِلّهِ الْعِزَّهُ جَمِیعاً» (۱)

بر مبنای ارزیابی صاحب عالَم، انسان به علم عزیز نمی شود؟! به مقام نیز عزیز نمی شود؟ پیغمبر می فرماید: در مقابل صاحبان مقام و مال که قرار گرفتی، حتی صاحب مقام های اسلامی، در مقابل یک وکیل، یک وزیر، یا هر مقام کشوری و لشگری اگر به او سلام بکنی به دلیل مالش، برای درجه اش، به خاطر مقامش حضرت می فرماید: با همان سلام ثلث دینت نابود شده است. «فَلِلّهِ الْعِزَّهُ جَمِیعاً» جمیع عزّت پیش اوست:

«إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ» (۲)

شما اگر بخواهید کسب عزّت کنید باید حرکت صعودی پیدا کنید «إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ» باید کَلِم طیّب شویم تا بتوانیم حرکت کنیم، آن گاه دیگر شما حرکت نمی کنی، بلکه شما سرنشین مرکب نور هستی، دیگر خیالت راحت می شود، بنشین تا مرکب نور شما را ببرد، نمی خواهد دست تکان دهید؛ یعنی دیگر نمی توانید دست تکان دهید، خودِ پروردگار دستش از آستین شما درمی آید، دست اوست که حرکت می کند، دیگر شما نمی خواهد راه بروی، بنشین و راحت باش، امنیّت هم داشته باش چون خدا همراه انسان است:

«فَلاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ» (۳)

از هیچ حادثه ای به خود وحشت راه نده. الان که ناراحت هستیم و غصّه می خوریم، رنج می بریم و کسل و شاد و بی حوصله و با حوصله می شویم، در نداری رنجیده می شویم و در دارایی خوشحال هستیم.

تمام این دردها مربوط به این است که خودمان می خواهیم کار کنیم، خودمان هم محدود، کوچک هستیم، کار ما را خسته می کند، نداری ما را ناراحت می کند، دارایی ما را خوشحال می کند، چهار نفر که دورمان را می گیرند، هوا ما را برمی دارد،

ص:۲۱۷

۱- (۲)-فاطر(۳۵):۱۰؛«کسی که عزت می خواهد،پس[باید آن را از خدا بخواهد،زیرا]همهٔ عزت ویژهٔ خداست.»

۲- (۳)-فاطر(۳۵):۱۰؛«حقایق پاک[چون عقاید و اندیشه های صحیح]به سوی او بالا می رود.»

۳- (۴)-بقره(۲):۳۸؛«پس کسانی که از هدایتم پیروی کنند نه ترسی بر آنان است و نه اندوهگین شوند.»

از دور ما که دور می شوند ناراحت می شویم. اما اگر خود را به این حالت نور برسانیم، هر کاری را، خدا انجام می دهد، نماز هم که می خوانیم خدا می خواند، ما نمی خوانیم، شما دیگر خیالت راحت باشد.

آن وقت هر جا که می روی، اگر انسان به این حالت نوری برسید، دیگر همه چیز را خدا می بیند، دیگر جبهه را بیابان نمی بیند، چادر نمی بیند، صدای گلوله نمی شنود، درد گلوله را حس نمی کند. آن گاه حضرت می فرماید: (۱)وقتی از مرکب روی زمین می افتد، ملك الموت حرکت می کند، خطاب می رسد کجا می روی؟ عرض می کند یک نفر تیر خورده، باید بمیرد، ملکیّت گرفتن جان را به من واگذار کردی، خودت گفتی ملك الموت، من مالك مرگ هستم، می خواهم روحش را بگیرم. خطاب می رسد: رختخوابی که نیست، می خواهد شهید شود.

عرض می کند: پس چه کار کنم؟ خطاب می رسد: حتی دست قدرت تو حق ندارد روح شهید را لمس کند، شهید را خودم باید جانش را بگیرم. «أُولٰئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ» (۲)آن جا دیگر خوف نیست، مقام شوق است، چون مقام خوف را گذرانده، آن جا مقام، مقام شوق است، البته آن جا گریهٔ انسان هم بسیار زیاد می شود.

شعیب - پیغمبر خدا - این قدر گریه کرد که حضرت می فرماید: چشمش کور شد.

به پروردگار هم نگفت چشم مرا به من برگردان، چون دیگر راحت نشسته بود، اصلاً چشم مال او نبود که به خدا بگوید چشمم را بده:

«کُنْتُ لَهُ سَمْعَهُ الَّذی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذی یُبْصِرُ بِهِ» (۳)؛ چشم او من هستم:

ای رهنمای گمشده گان «اِهْدِنَا الصِّراطَ» ای چشم راهروان «اِهْدِنَا الصِّراطَ» (۴)

خداوند چشم را به او بازگرداند، ولی باز هم گریه کرد. چند سال طول می کشد تا انسان بر اثر گریه نابینا شود. دوباره چشمش را بازگرداند، اما باز هم گریه کرد. این

۱- (۵)-اشاره به تفسیر آیات ۳۴ به بعد سوره فصلت دارد که در تفسیر قمی آمده: حضور المعصومین علیه السّلام عند الموت تفسیر القمی:۲/۲۶۵-۲۶۶؛بحار الأنوار:۶/۱۸۰-۱۸۱،حدیث ۸؛«ثم ذکر المؤمنین من شیعه أمیر المؤمنین علیه السّلام فقال إنّ الّذین قالوا ربّنا اللّه ثمّ استقاموا قال علی ولایه أمیر المؤمنین علیه السّلام قوله تتنزّل علیهم الملائکه قال عند الموت ألّا تخافوا و لا تحزنوا و أبشروا بالجنّه الّتی کنتم توعدون نحن أولیاؤکم فی الحیاه الدّنیا قال کنا نحرسکم من الشیاطین و فی الآخره أی عند الموت و لکم فیها ما تشتهی أنفسکم و لکم فیها ما تدّعون یعنی فی الجنه نزلا من غفور رحیم». و نیز امام صادق علیه السّلام می فرماید: «ما یموت موال لنا مبغض لأعدائنا إلاّ و یحضره رسول اللّه ص و أمیر المؤمنین و الحسن و الحسین صلوات اللّه علیهم فیرونه و یبشّرونه و إن کان غیر موال لنا یراهم بحیث یسوؤه و الدّلیل علی ذلک قول أمیر المؤمنین علیه السّلام:لحارث الهمدانیّ یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن أو منافق قبلا».

۲- (۶)-انعام(۶):۸۲؛«و آنان راه یافتگانند.» آری!به فرموده پیامبر گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و اله انسان بوسیله تقرب به نوافل در مسیر حبیب اللهی قرار می گیرد و اگر حبیب خدا شد همه رفتار،گفتار و کردارش خدائی می شود! الکافی:۳۵۲/۲،حدیث ۷؛المحاسن:۲۹۱/۱،باب ۴۷،حدیث ۴۴۳؛«قال رسول اللّه ص قال اللّه عز و جلّ من أهان لی ولیّا فقد أرصد لمحاربتی و ما تقرّب إلیّ عبد بشیء أحبّ إلیّ ممّا افترضت علیه و إنّه لیتقرّب إلیّ بالنّافله حتّی أحبّه فإذا أحببته کنت سمعه الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و لسانه الّذی ینطق به و یده الّتی یبطش بها إن دعانی أجبته و إن سألنی أعطیته و ما تردّدت عن شیء أنا فاعله کتردّدی عن موت المؤمن یکره الموت و أکره مساءته».

۳- (۷)-مفتاح الفلاح:۳۶۷.

۴- (۸)-فیض کاشانی.

سومین بار است که کور شد، دوباره چشمش را بازگرداند، این بار که چشمش باز شد، خطاب رسید: شعیب! اگر بهشتم را می خواهی و گریه می کنی به آن جا برسی، عالی ترین مقام بهشتم را به تو عطا کردم اگر از جهنّم ناراحت هستی، اصلاً بوی تو به جهنّم نمی رسد تا چه رسد خودت، دیگر گریه نکن.

گفت: مولای من! من به بهشت و جهنّم کاری ندارم، می خواهی مرا بهشت ببری یا جهنّم، فرقی نمی کند، (۱)من عبد هستم، قیامت هم مثل دنیا اگر مولای من بگوید: شعیب! برو جهنّم، می گویم چَشم، لذت هم می برم، فقط لذت مولویّت تو برای من کافی است، چون آقای من به من گفته که خوشم می آید تو را در عذاب ببینم، می روم تا مولایم راضی شود. این دیگر چه حالی است؟!

حال بگذارید این حرف های ملکوتی را از اولیای خدا بشنویم، حال خدا یک نردبان صد پلّه جلوی ما گذاشته است. اگر نتوانستیم پلّهٔ صدم برویم، دست کم بگذارید روی پلّهٔ اولش برویم، مقداری که بالا برویم، دیدمان باز می شود و چیزهای دیگری می بینیم، جور دیگر می بینیم، جور دیگر می شنویم، جور دیگر می خوریم، جور دیگر کاسبی می کنیم، زن ها جور دیگری شوهرداری می کنند، مردها جور دیگری زن داری می کنند، پدر و مادرها جور دیگری بچه داری می کنند، همه چیزشان با همان یک پلّه عوض می شود، اگر به پلّهٔ صدم برسند که آن جا دیگر «عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی» (۲)است، «إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی» (۳)است. آن جا دیگر دو نور نیست، یک نور است، فقط حق مطلق است، اما همهٔ ما می توانیم به این مقامات برسیم، حالا اگر به دلیل سستی به این مقامات خودمان را نرسانیم، حدّاقلّ حرکتی در ما ایجاد شود، دست کم یک پلّه اش را برویم، بیایید اگر ذاتاً آن کسی که می خواهد نشدیم، نمایش آنها را درбیاوریم، ادای اولیای خدا را دربیاوریم، ادای عباد شایستهٔ حق را دربیاوریم.

۱- (۹)-قال رسول الله صلّی اللّه علیه و اله بکی شعیب علیه السّلام من حب الله عز و جلّ حتی عمی فرد الله عز و جلّ علیه بصره ثم بکی حتی عمی فرد الله علیه بصره ثم بکی حتی عمی فرد الله علیه بصره فلما کانت الرابعه أوحی الله إلیه یا شعیب إلی متی یکون هذا أبدا منک إن یکن هذا خوفا من النار فقد أجرتک و إن یکن شوقا إلی الجنه فقد أبحتک قال إلهی و سیدی أنت تعلم أنی ما بکیت خوفا من نارک و لا شوقا إلی جنتک و لکن عقد حبک علی قلبی فلست أصبر أو أراک فأوحی الله جل جلاله إلیه أما إذا کان هذا هکذا فمن أجل هذا سأخدمک کلیمی موسی بن عمران. علل الشرائع:۵۷/۱، باب ۵۱،حدیث ۱؛إرشاد القلوب،دیلمی:۱۷۱/۱.

۲- (۱۰)-نجم(۵۳):۱۴؛«نزد سدره المنتهی.»

۳- (۱۱)-نجم(۵۳):۴۲؛«و اینکه پایان[همهٔ امور]به سوی پروردگار توست.»

شخصی امام صادق علیه السلام گفت: آخر من گریه ام نمی گیرد، شما هم که می گویی هر کس برای امام حسین گریه کند، بهشت بر او واجب است، من هم طبیعتم به گونه ای است که گریه ام نمی گیرد، یابن رسول اللّه، چه کنم؟ حضرت فرمود: خودت را به شکل گریه کنان دربیاور، باز هم بهشت بر تو واجب می شود. (۱)اگر گریه ات نمی گیرد، خودت را به شکل گریه کنان دربیاور اگر نمی توانیم به آنها تبدیل شویم، ادای آنها را دربیاوریم. حالا در ظاهر اگر گناه سراغ ما آمد؛ بدنی گناه نکنیم، اگر قلبی نتوانیم، اگر فکری نتوانیم، اگر عمقی نتوانیم، اما ظاهراً که می توانیم با بدن ادای آنها را دربیاوریم، آنها نیّت زنا نمی کردند، ما زنا نکنیم. حالا اگر نیّت زنا نمی توانیم نکنیم، می توان مرتکب زنا نشد تا هم رنگ اولیا شویم.

قلب ما در ذاتش نمی تواند دروغ نگوید، قلب دروغ می گوید، فعلاً هم اختیارش را نداریم، اختیارش دست نفس است، البته اختیار نفس هم دست ماست. نفس حاکم ما نیست، سلطان ما نیست، خودمان همه کاره هستیم، این بدن مجموعه ای است که نفس هم جزئی از این مجموعه است. ما هستیم که باید به او راه دهیم، او را تغذیه کنیم، تا دروغ نگوییم، حالا زن نمی تواند باطناً زهرا علیها السلام شود، در خانه داری و شوهرداری و رفتار و کردارش، ادای ظواهر وجود زهرا را دربیاورد.

حکایت زنبور و آتش نمرود

زنبور پروازکنان به سرعت در حال رفتن بود، جبرئیل از او پرسید: کجا می روی؟ گفت: خدا به همهٔ دنیا خبر داده که یک عاشق دارم که می خواهند او(ابراهیم را)را در آتش بسوزانند ما هم می دانیم که آتش را آب خاموش می کند، دهانم را آب کرده ام و می خواهم روی آتش نمرود بریزم. پرسید: چه می گویی؟ تو با این جثّهٔ کوچک، چه قدر می توانی آب در دهانت جا بدهی و آن را روی آتش بریزی؟ زنبور

۱- (۱۲)-اللهوف:۱۰؛بحار الأنوار:۲۸۸/۴۴،باب ۳۴،ذیل حدیث ۲۷. قال ابن طاوس روی عن آل الرّسول علیه السّلام أنّهم قالوا من بکی و أبکی فینا مائه فله الجنّه و من بکی و أبکی خمسین فله الجنّه و من بکی و أبکی ثلاثین فله الجنّه و من بکی و أبکی عشرین فله الجنّه و من بکی و أبکی عشره فله الجنّه و من بکی و أبکی واحدا فله الجنّه و من تباکی فله الجنّه اکنون که سخن از فضیلت گریه کردن و گریاندن و خود را به گریه زدن برای ابا عبد الله الحسین علیه السّلام شد این روایت شنیدنی و جالب را نقل می کنیم: شخصی از بنی اسرائیل حضرت موسی را درحالی دید که عجله داشت،رنگش زرد شده بود،بدنش ضعیف بود،مفصلهایش میلرزید،جسم شریفش لرزان بود،چشمان مقدسش فرورفته و نحیف شده بود. این حالت موقعی از خوف خدا به موسی علیه السّلام دست میداد که خدا او را برای مناجات دعوت می کرد.آن شخص بنی اسرائیلی که بموسی ایمان آورده بود آن حضرت را به این علائم شناخت و به آن بزرگوار گفت: یا موسی!من یک گناه کرده ام،تو از خدا بخواه که مرا عفو فرماید و موسی این تقاضا را پذیرفت. موقعی که حضرت موسی با خدا مشغول مناجات شد گفت: پروردگارا!گرچه قبل از پرسش من از تقاضایم آگاهی ولی آیا اجازه میدهی که سؤالی بکنم؟خطاب آمد: هر سؤالی بکنی بتو عطا میکنم،چه حاجتی داری تا برایت روا کنم. گفت:بارخدایا!فلان بنده اسرائیلی تو گناه کرده و از تو انتظار عفو دارد. خطاب رسید:یا موسی!هرکسی که از من طلب مغفرت کند او را عفو مینمایم،غیر از قاتل حسین. حضرت موسی گفت:پروردگارا!این حسین

کیست!؟ خطاب شد:حسین همان کسی است که در کوه طور برای تو شرح دادم. حضرت موسی گفت:پروردگارا!قاتل حسین کیست!خطاب شد:امت جدش که ظالم هستند او را در زمین کربلا شهید مینمایند.اسب حسین رم و همهمه میکند و فریاد میزند و میگوید:الظلیمه الظلیمه من امه قتلت ابن بنت نبیها یعنی فریاد از ظلم و ستم امتی که پسر دختر پیغمبر خود را شهید نمودند. سپس بدن حسین بدون غسل و کفن روی خاکها خواهد ماند،اموال او را به یغما میبرند،زنان وی را در شهرها اسیر مینمایند،یاوران او را شهید می کنند،سر آنان را با سر حسین بر فراز نیزه ها بلند خواهند کرد. یا موسی!صغیرهم یمیته العطش،و کبیرهم جلده منکمش،یستغیثون و لا ناصر،و یستجیرون و لا خافر. یعنی ای موسی!تشنگی افراد کوچک ایشان را میکشد،پوست بدن بزرگان آنان درهم کشیده می شود، استغاثه میکنند ولی فریادرسی نخواهد بود،پناهنده میشوند ولی پناه گاهی نخواهند داشت. سپس حضرت موسی گریان شد و گفت:پروردگارا!عذاب قاتل های حسین چگونه خواهد بود؟ خطاب آمد:ای موسی!عذاب آنان بقدری شدید است که اهل جهنم از آن به آتش جهنم پناهنده خواهند شد.رحمت من و شفاعت جد حسین نصیب ایشان نخواهد شد!اگر برای خاطر او نبود زمین قاتل های وی را فرومیبرد. حضرت موسی گفت:بارخدایا!من از ایشان و کسی که به جنایت ایشان راضی باشد بیزارم. خدای سبحان فرمود:یا موسی!من رحمت خود را برای پیروان حسین واجب نموده ام.بدان،کسی که برای حسین گریان شود،یا دیگران را بگریاند یا خود را شبیه به گریه کنندگان نماید جسدش را به آتش جهنم حرام می نمایم. بحار الأنوار:۳۰۸/۴۴،باب ۳۶.

گفت: من به اندازهٔ استعدادم مکلّف به خاموش کردن این آتش هستم، باید کمک کنم، اگر نکنم قیامت مسئول هستم. (۱)می خواهم مرا هم جزء خاموش کنندگان به حساب آورند. نمایش که می توانم دربیاورم.

ما باید در خاموش کردن گناهان ادای اولیا را که دربیاوریم. حال اگر خودمان جزء اولیای خدا نشویم، ادای اولیا را که می توانیم دربیاوریم. شبی را بیدار بمانیم، دستی برای گره گشایی بالا- بزنیم، کاری کنیم، نمازی که ظاهرش مؤدّبانه باشد، بخوانیم، کمکی که ظاهرش به درد خور باشد، به دین داشته باشیم.

با همین ادا خدا از ما راضی می شود. اگر هم گفت که چرا بالاتر نیامدی؟ می گوییم: راه برای بالاتر بود، اما ما تنبلی کردیم، ما را ببخش، کار بدی کردیم، اما در صف دشمنان تو نرفتیم. بالاخره خدا زبان را برای حرف زدن به ما داده و ما حرف هایمان با خدا مانده. ما از وقت مرگ به بعد هم خیلی با او حرف داریم، او هم با ما حرف های زیادی دارد. حال شاید بعضی از حرف هایش را در روز قیامت به ما بزند.

شخصی به به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: شما گفتید شهداء بی حساب به بهشت می روند؟ فرمود: بله، صابران بی حساب به بهشت می روند. تنها همین دو طایفه بی حساب به بهشت می روند؟ فرمود: نه، گناه کاری که توبه کرده و با حفظ توبه مرده باشد، (۲)در روز قیامت فقط به دلیل این که خجالت زده نشود، خدا می گوید پرونده اش را به او ندهید. وارد قیامت شد، او را وارد بهشت کنید تا شرمنده نشود.

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ». (۳)ابتدا باید به این خطّ نوری اتصال پیدا کرد که در اتصال به این نور، نفس در مملکت وجود کار خدا را در مملکت عالَم خواهد کرد:

«العُبودِيَّهُ جَوهَرَةٌ كُنهُها الرُّبوبِيَّهُ» (۴). نه این که آدم خدا می شود، بلکه به مقامی می رسد که کار خدایی انجام می دهد. کار الهی انجام

۱- (۱۳)-در این باره رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و اله فرموده: الخصال:۳۲۷/۱، حدیث ۱۸؛مستدرک الوسائل:۱۲۲/۱۶،باب ۲۸،حدیث ۱۹۳۴۵؛«قورباغه را کسی نکشد!!برای آنکه چون آتش برای سوزاندن ابراهیم برافروخته شد همه حشرات زمین به خداوند شکایت نمودند و اجازه خواستند که آب بر آن آتش بریزند و خدای عز و جلّ به هیچ یک از آنان اجازه نفرمود مگر به قورباغه که در راه انجام این وظیفه دو سوم از پیکر او سوخت و یک سوم اش باقی ماند. [أمّا الضّفدع فإنّه لمّا أضرمت النّار على إبراهيم عليه السّلام شكت هوامّ الأرض إلى اللّه عز و جلّ و استأذنته أن تصبّ عليها الماء فلم يأذن اللّه عز و جلّ لشيء منها إلاّ للضّفدع فاحترق منه الثّلثان و بقى منه الثّلث.]».

۲- (۱۴)-قریب به این روایت درباره توبه کننده از رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و اله نقل شده که فرمودند: مستدرک الوسائل:۱۱۷/۱۲، باب ۸۳،حدیث ۱۳۶۷۲؛مکارم الأخلاق:۴۶۲؛«قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله:يا أبا ذرّ إنّ العبد ليذنب الذّنب فيدخل بذنبه ذلك الجنّه قلت و كيف ذلك يا رسول اللّه قال يكون ذلك الذّنب نصب(عينيه تائبا)منه فارّا[إلى اللّه]حتّى

یدخل الجنّه».

۳- (۱۵)-فاطر(۳۵):۱۰؛«حقایق پاک[چون عقاید و اندیشه های صحیح]به سوی او بالا می رود و عمل شایستهٔ آن را بالا می برد.»

۴- (۱۶)-تفسیر الأصفی:۱۱۲۱/۲،ذیل آیه ۵۳ فصلت. برای استفاده بیشتر عین مطلب کتاب را در ذیل می آوریم: «(أو لم یکف بربک أنه علی کل شیء شهید):أو لم یکفک شهاده ربک علی کل شیء دلیلا علیه،و هذا للخواص الذین یستشهدون بالله علی الله،و لهذا خصه به فی الخطاب.ورد:(العبودیه جوهره کنهها الربوبیه،فما فقد من العبودیه وجد فی الربوبیه،و ما خفی عن الربوبیه أصیب فی العبودیه،قال الله تعالی:) سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق أو لم یکف بربک أنه علی کل شیء شهید (أی:موجود فی غیبتک و حضرتک)».

می دهد، این حالات مثبت نفس است که داستانش مفصّل است.

حالات شیطانی نفس

نفس، دارای حالات شیطانی نیز هست. همان طور که در آن طرف حالات الهی داشت، رنگ خوردن نفس در هر دو طرف، چه رنگ الهی خوردنش، چه رنگ شیطانی خوردنش در اختیار خودِ ماست، همه چیز در دست انسان است، بعداً که به او رسیدیم، هیچ کاره می شویم و او همه کاره می شود. اگر از این همه کاره بودن دست برداریم، همه کارهٔ ما او می شود. اگر ما خودمان تا آخر همه کاره باشیم، او دیگر در زندگی ما هیچ کاره است. تنها کاری که در دست او باقی می ماند این است که آب و غذای مرا بدهد، چون اراده کرده که من شصت سال زنده باشم و این زنده بودن من هم به این بستگی دارد که آب و غذا به من برسد، آن هم آب و غذا برایش قیمتی ندارد.

حال در روی زمین چند میلیون الاغ و گاو و شتر و قاطر دارد. در جنگل میلیاردها میلیارد حیوان وجود دارد. یکی از آنها هم من هستم. می گوید: به خر و گاو که علف می دهم، به این هم یک مقدار آب و نان می دهم. تنها همین کار فقط برای خدا می ماند. اگر من خودم همه کاره شوم و خودم را همه کاره بدانم، تنها کاری که برای خدا می ماند، این است که با آب و غذا دهانم را پر کند تا صدایم برای حرف های بد درنیاید.

در این صورت، چه قدر بدبخت هستم که از عالَم ملکوت هیچ چشمی مرا نگاه نمی کند و هیچ نوری به من نمی تابد. در این زمان در عالم شیطانی خواهم بود و موجودی هستم که امام و پیغمبر و خدا از من راضی نیستند، اولیا و مؤمنان راضی نیستند، واقعاً وجودی به تمام معنا مزاحم خواهم بود که امیرالمؤمنین علیه السلام

ص:۲۲۲

می فرماید: این وجودهای مزاحم بالاترین چیزی که به آنها می رسد تا همه از دستشان راحت شوند، مرگ است. روی منبر کوفه هم چنین نفرینی به مردم زمان خودش کرد و گفت:

«قاتَلَکُمُ اللّهُ» (۱)؛ خدا شما را بکشد که دلم از دست شما خون شد.

اما عالَم نور چه عالَمی است؟! از تمام عالَم صدای دعوت بلند است، قرآن مجید می گوید: در دایرهٔ تسلیم نسبت به دوست هستند و همه ذاتاً انسان را دعوت به سوی خدا می کنند. یک لبّیک گفتن جواب به همهٔ عالَم است و این جواب به اندازهٔ گستردگی عالَم قیمت دارد.

ما نمی توانیم ادعا کنیم که نفس نوری داریم، اما راحت می توانیم ادعا کنیم که نفس ظلمانی داریم. اگر بگوییم که صدای نفس نوری داریم، صدای مولاـ درمی آید که اگر تو نور داری، پس این کِبْر و تکبر برای چیست؟ این غرورت چیست؟ این مال مردم خوردنت چیست؟ این غیبت و تهمت برای چیست؟ این زنا، این روی هم ریختن با نامحرمانت چیست؟ این نارضایتی پدر و مادرت چیست؟ چه کسی جرأت دارد بگوید که من نفس نوری دارم؟ ما جرأت نداریم چنین حرفی بزنیم.

ما بچه ها و پایین دست ها، یعنی بچه هایی که با اسباب بازی های دنیایی مشغول هستیم و سن ما هم مطرح نیست، چراکه سن های مختلف داریم، یکی بچّهٔ بیست ساله است، یکی بیست و پنج ساله، یکی سی ساله، یکی پنجاه ساله، یکی شصت ساله و یکی هم هفتاد ساله است. ما که سرگرم اسباب بازی ها هستیم و قویّاً کشش های الهی موجودیّت ما را نمی کشند، راحت می توانیم ادعا کنیم که دارای نفس ظلمانی هستیم.

دو نوع عذاب برای نفس ظلمانی

برای علاج این ظلمت خطرناک هم که بدترین خطرش محجوب بودن از

۱- (۱۷)-نهج البلاغه:خطبه ۷۰.

مولاست، قرآن می گوید: قیامت دو جور عذاب دارم: یکی جهنم است و دیگری:

«إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»، (۱)

عذاب فراق که غیر از عذاب آتش است. آتش بدن را می سوزاند، اما فراق، جان را می سوزاند، ذات را می سوزاند، چه کنیم که با این ظلمت مبارزه کنیم؟ کاری که پیغمبر از آن به جهاد اکبر یاد می کند.

راه مبارزه با نفس ظلمانی

راوی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسید:

و ما الجهاد الأكبر؟ (۲)

جهاد اکبر کدام است؟

فرمود: جهاد النّفس(مبارزهٔ با نفس). چه کنیم؟ چند منزل را باید طی کنیم؟ اینها همه حرف های خدا و انبیا است. اما به شرطی که کار خوبی هم خدا در حق ما بکند و آن این که زین العابدین می گوید: پرده پوشی ات را ادامه بده، به ویژه کلمهٔ ادامه را حضرت در ابوحمزه دارد که پرده پوشی ات را ادامه بده، نشان نده والّا موجب شرمندگی می شود.

در کنار دجله سلطان بایزید

۱- (۱۸)-مطففین(۸۳):۱۵؛«بلکه اینان در آن روز از پروردگارشان محجوب اند.»

۲- (۱۹)-الکافی:۱۲/۵،حدیث ۳؛وسائل الشیعه:۱۶۱/۱۵،باب ۱،حدیث ۲۰۲۰۸.

چونکه گفت این راز با حقّ بایزید

گفت: من آبروی تو را نمی برم، تو هم از کَرَم من زیاد برای مردم حرف نزن، چیزی نگو، ما چه می دانیم که تو چه هستی؟ می توانیم تو را بشناسیم؟ نه، تو خودت اگر خودت را به ما بشناسانی:

«اللّهُمَّ عَرِّفنِی نَفْسَکَ» (۱)خدایا خود را به من بشناسان تا ما بیاییم. چه باید کرد که این تاریکی ها برطرف شود؟ ما منزلی را باید طی کنیم که اسمش را منزل تجلیه گذاشته اند، قدم اول است. بعد منزل دیگری را باید طی کنیم به نام تخلیه، این جاده را که تمام کردیم باید منزل سومی را طی کنیم به نام تحلیه، این را که طی کردیم به حالتی خواهیم رسید که اسمش را حالت فنا گذاشته اند که این فنا سه مرحله دارد: فنای در افعال، فنای در صفات و فنای در ذات که در جلسات بعدی به آن می پردازیم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۲۲۵

۱- (۲۰)-الکافی:۳۳۷/۱،حدیث ۵؛الغیبه للنعمانی:۱۶۶،حدیث ۶. به تناسب جمله(اللّهمّ عرّفنی نفسک)اشاره ای به فرمایش و سفارش امام صادق علیه السّلام به صحابی گرامیش زراره درباره آخر الزمان و غیبه امام المنتظر(عجل اللّه تعالی فرجه الشریف)می نمائیم: عن زراره قال سمعت أبا عبد اللّه ع یقول إنّ للغلام غیبه قبل أن یقوم قال قلت و لم قال یخاف و أومأ بیده إلی بطنه ثمّ قال یا زراره و هو المنتظر و هو الّذی یشکّ فی ولادته منهم من یقول مات أبوه بلا خلف و منهم من یقول حمل و منهم من یقول إنّه ولد قبل موت أبیه بسنتین و هو المنتظر غیر أنّ اللّه عز و جلّ یحبّ أن یمتحن الشّیعه فعند ذلک یرتاب المبطلون یا زراره قال قلت جعلت فداک إن أدرکت ذلک الزّمان أیّ شیء أعمل قال یا زراره إذا أدرکت هذا الزّمان فادع بهذا الدّعاء اللّهمّ عرّفنی نفسک فإنّک إن لم تعرّفنی نفسک لم أعرف نبیّک اللّهمّ عرّفنی رسولک فإنّک إن لم تعرّفنی رسولک لم أعرف حجّتک اللّهمّ عرّفنی حجّتک فإنّک إن لم تعرّفنی حجّتک ضللت عن دینی ثمّ قال یا زراره لا بدّ من قتل غلام بالمدینه قلت جعلت فداک أ لیس یقتله جیش السّفیانیّ قال لا و لکن یقتله جیش آل بنی فلان یجیء حتّی یدخل المدینه فیأخذ الغلام فیقتله فإذا قتله غیا و عدوانا و ظلما لا یمهلون فعند ذلک توقّع الفرج إن شاء اللّه.

۱۴ نفخه های الهی و آثار آن

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۲۳۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خداوند تبارک و تعالی می فرماید:

«وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذٰا هُمْ مِنَ الْأَجْدٰاثِ إِلیٰ رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ» (۱)

کلمهٔ «نفخ» به معنای دمیدن است. کلمهٔ «اجداث» جمع و مفرد آن «جدث» است و به معنای قبر می باشد. جملهٔ آخر آیهٔ شریفه «یَنْسِلُونَ» به معنای به سوی خدا به سرعت حرکت کردن است. البته ظاهر آیهٔ شریفه یکی از نفخه های الهیّه را بیان می کند، نفخهٔ مربوط به روز قیامت که وقتی از طرف وجود مقدّس حضرت حق دمیده شود، تمام قبرها می شکافد و هر چه در قبرهای عالَم بوده از زمان آدم تا آخرین قبر بیرون می آیند و به طرف حضرت حق به سرعت حرکت می کنند که در آیات بعد، عاقبت و نتایج این حرکت و منافع یا ضررهایی که در پسِ این حرکت متوجه انسان است، بیان می کند، اما خداوند بزرگ غیر از این نفخه، نفخه های دیگری هم دارد که تعداد این نفخه ها و این دم ها و دمیدن ها برای احدی از افراد بشر به جز خاصّان واقعی درگاه الهی روشن نیست، اما هر دَم و دمیدنی و هر نفخه ای از دم های الهیّه و نفخه های ربانیّه در این عالَم وجود و در این کارگاه با عظمت آفرینش برنامه هایی را به وجود می آورد. دم ها و دمیدن هایی که در ارتباط با

ص:۲۳۳

۱- (۱)-یس(۳۶):۵۱؛«و در صور دمیده شود،ناگاه همهٔ آنان از قبرها به سوی پروردگارشان می شتابند.»

انسـان است، اگر انسان از قسـمتی از آن دم ها قبلاً مطّلع و آگاه باشـد که این دم به او زده می شود و این دم و دمیـدن و نفخه حتماً متوجه او خواهـد شد و هیچ انسانی از این نفخه ها اسـتثنا نیست، این دم را با علم به دم و نفخه غنیمت خواهد شـمرد و از فرصت دمیدن دم الهیّه و پدیدار شدن نفخهٔ رحمانیّه سرمایه های هنگفت ابدی و جاوید کسب خواهد کرد.

آن چه سـرمایه در اختیـار انبیا بوده با خودشان به عالم برزخ بردنـد و از برزخ هم به قیامت می برنـد. آن چه سـرمایه در اختیار اولیا و ائمّه بوده، در اختیار عاشـقان و عارفان بوده و با خودشان به برزخ بردنـد، از برزخ هم به قیامت منتقل می کننـد و انتقال این سـرمایه هـا به قیامت همان هشت بهشت پروردگار بزرگ عالَم است که محصول به غنیمت شـمردن این نفخه هاست، البته قسـمتی از نفخه هـا نفخه هـایی نیست که انسـان آنهـا را غنیمت بشـمارد، چون در چهـارچوب مجبور بودن انسان به انسان می رسد و آن زمان زمانی نیست که انسان بتواند آن دم الهیّه و آن نفخهٔ رحمانیّه را غنیمت بشمارد. (۱)

نفخهٔ خلقت

یـک نفخه از نفخه هـای الهیّه ای که دمیـده می شـود عبـارت است از نفخـهٔ ارادهٔ او، فعـل او، عنـایت او، لطـف او، توجه او و رحمانیّت او در دنیا، انسان از نیستی با آن دم الهیّه و با آن کُنِ تکوینی است که به وجود می آید:

«إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» (۲)

«أَ وَ لا یَذْکُرُ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ یَکُ شَیْئاً» (۳)

و این دم و نفخـهٔ اول او را تا صورت گرفتن بـدرقه می کنـد، از هستی بهره منـد می کند، زمانش هم از بیرون آمدن از نیستی شروع می شود تا وقتی که در رحم مادر

۱- (۲)-در آیه ۵ سوره حج این نفخه ها آمده: یا أَیُّهَا النّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَهٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَهٍ مُخَلَّقَهٍ وَ غَیْرِ مُخَلَّقَهٍ لِنُبَیِّنَ لَکُمْ وَ نُقِرُّ فِی الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ نُخْرِجُکُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّکُمْ وَ مِنْکُمْ مَنْ یُتَوَفّی وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْلا یَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَیْئاً وَ تَرَی الْأَرْضَ هامِدَهً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ ای مردم!اگر دربارهٔ برانگیخته شـدن[پس از مرگ]در تردید هستید،پس[به این واقعیت توجه کنید که]ما شـما را از خاک آفریدیم،سپس از نطفه،سپس از علقه،سپس از پاره گوشتی با آفرینشی کامل یا غیر کامل آفریـدیم تا برای شـما روشن کنیم[که ما به برانگیختن مردگان توانابییم]؛و آنچه را می خواهیم تا مدتی معین در رحم ها مستقر می کنیم؛آن گاه شـما را به صورت کودک[از رحم مادر]بیرون می آوریم تا آنکه به قدرت فکری و نیرومندی جسمی خـود برسـید.و برخی از شـما[پیش از فرتـوتی]قبض روح می شـود،و برخی از شـما را بـه پسـت تریـن دورهٔ عمر[که ایـام پیری اسـت]برمی گرداننـد تـا در نـتیجه از دانشـی کـه داشـتند چیزی نداننـد.و[از نشـانه هـای دیگر قـدرت مـا اینکـه]زمیـن را[در زمستان]خشک و افسرده می بینی،پس چون آب[باران]را بر آن نازل می کنیم،می جنبد و برمی آید و از هر نوع گیاه تر و تازه و بهجت انگیزی می رویاند.

۲- (۳)-یس(۳۶):۸۲؛«شأن او این است که چون پدیدآمدن چیزی را اراده کند،فقط به آن می گوید:باش.پس بی درنگ موجود می شود.»

۳- (۴)-مریم(۱۹):۶۷؛«آیا انسان به یاد نمی آورد[و توجه ندارد]که ما او را پیش از این درحالی که چیزی نبود،آفریدیم.»

شکل انسانی انسان به خودش می گیرد. این یک دم است.

نفخهٔ محرّکه

دم دیگر نفخه و دمی است که به انسان حرکت می دهد، حس می دهد، مشاعر می دهد، احساسات می دهد. در این نفخه یک مرتبه جنین در رحم مادر به حرکت درمی آید، چشمش قدرت دیدن، گوشش قدرت شنیدن، بدنش قدرت لمس کردن پیدا می کند. مادر هم حس می کند که بعد از چهار ماه آن چه در رحم دارد به حرکت درآمده است. (۱)

نفخهٔ عقلیه

دم سوم که دم رحمانیّه و نفخهٔ ربانیّه است زمانی در انسان دمیده می شود که انسان قوهٔ تمییز پیدا می کند، گرچه در حداقلّ ظهور باشد. انسان می تواند خوب و بد را تشخیص دهد اما در نفخهٔ اول که انسان از نیستی خارج می شود تا صورت گرفتن آدمی شبیه یک انسان، در خواب سنگین است، آدمی هم که در خواب سنگین است، هیچ درکی از عالَم ندارد. نفخهٔ دوم که انسان را از قبر بی جان و بی حرکت، از قبر خواب شدید و سنگین بیدار می کند، زمانی است که روح و نفس در انسان دمیده می شود. به فرمودهٔ قرآن مجید: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ...» (۲)مثل یک آدم حیران و سرگردان می ماند که از خواب شدید بیدار شده است. در حالتی است که در اطراف خود هیچ چیزی را حس نمی کند، کودک است، نمی فهمد، تمییز نمی دهد، فقط حرکت می کند، در گهواره دست و پا می جنباند، گریه می کند، می خندد، می خورد، ولی معنای هیچ یک از این مسائل را درک نمی کند.

نفخهٔ سوم نفخهٔ عقلی است که وجود مقدّس حضرت دوست این موجود بیدار شدهٔ از خواب را، با نفخهٔ خودش لایق به درک مطلق عالم می بیند او را شایستهٔ

۱- (۵)-در آیات ۱۲-۱۴ سوره مبارکه مومنون چنین آمده: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ طِينٍ* ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَهً فِي قَرارٍ مَكِينٍ* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَهَ مُضْغَهً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَهَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ و یقینا ما انسان را از[عصاره و]چکیده ای از گل آفریدیم،*سپس آن را نطفه ای در قرارگاهی استوار [چون رحم مادر]قرار دادیم.*آن گاه آن نطفه را علقه گرداندیم،پس آن علقه را به صورت پاره گوشتی درآوردیم،پس آن پاره گوشت را استخوان هایی ساختیم و بر استخوان ها گوشت پوشاندیم،سپس او را با آفرینشی دیگر پدید آوردیم؛پس همیشه سودمند و بابرکت است خدا که نیکوترین آفرینندگان است.

۲- (۶)-حجر(۱۵):۲۹؛«و از روح خود در او بدمم.»

وصل و پیوند به عقل مطلق عالم می بیند. در این جاست که انسان عشق به علم و قدرت فکر پیدا می کند، قدرت ارزیابی پیدا می کند، خوبی ها و بدی ها را تشخیص می دهد.

فرصت را غنیمت دانستن از همین جا باید شروع شود؛ یعنی از نفخهٔ سوم که نفخهٔ نزدیک شدن به تکلیف و مسئولیت است. آن گاه که انسان نزدیک تکلیف می شود، در حقیقت، مهمانخانهٔ خصوصی خدا دری را به روی او باز می کند و به آدم می گوید که دیگر جای تو بین حیوانات و بخور بخواب ها نیست، جای تو جایی نیست که فقط یک حرکت شکمی و شهوانی داشته باشی. تو باید پیش خودم بیایی، در کنار رحمانیّت من، رحیمیّت من، عنایت و لطف من، شرع و دین من، انبیاء و ائمّهٔ و اولیای من، و در کنار عاشقان من باشی.

آثار نفخات الهی

هر کسی که فرصت دمیدن این نفخه را غنیمت بداند، در ابتدای کار دنبال دمندهٔ نفخه حرکت می کند. چه کسی بود مرا به وجود آورد؟ چه کسی دم به این عالَم زد و مرا از نیستی به هستی کشاند؟ چه کسی به من عقل داد؟ به وجود مقدّس او می گوید: برای چه مرا آوردی؟ وجود مقدّس او می گوید: برای خودم تو را آوردم.

حال برای این که با تو معیّت پیدا کنم چه کنم؟ تکالیف و حلال و حرام برای انسان بیان می شود، دم های دیگر الهی به صورت الهامات قلبی و نفسی دمیده می شود، به صورت قرآن کریم، گفته های پیغمبر و امامان، به صورت دستورهای دینی که از ناحیه فقهای جامع الشرائط است دمیده می شود.

وقتی عبد بخواهد، به این نفخه ها علاقه داشته باشد از پس همدیگر مثل سیل و دریا به طرف او عنایت می شوند. این جاست که عبد از حالت جهل به حالت علم، از حالت سوء خُلق به حُسن خُلق، از دنیا به آخرت، از خویش به خدا شروع به

حرکت کردن و مسافرت کردن می کند و تا لقای حق و قرب به پروردگار می تواند سفر کند. (۱)

سرانجام بی توجهی به نفخات الهی

ولی اگر کسی این نفخه، یعنی نفخهٔ عقل، نفخهٔ قرآن، نفخهٔ الهامات نفسی، دم الهیّه و دم رحمانیّه را کنار بزند، باید عمرش را در راه شکم و شهوت و در کنار ظلم، ستم، غارتگری، دزدی، جنایت، زنا، مشروب خواری، ربا، تقلّب، خدعه، حیله، مکر، دروغ، غیبت، تهمت به سر برد تا عمرش تمام شود.

سرانجام کسانی که نفخهٔ سوم را غنیمت بدانند

آیات بعد از آیهٔ ۵۱ می گوید:

دربارهٔ کسانی که نفخهٔ سوم را غنیمت بدانند:

«هُمْ وَ أَزْوٰاجُهُمْ فِي ظِلاٰلٍ عَلَى الْأَرٰائِكِ مُتَّكِؤُنَ* لَهُمْ فِيهٰا فٰاكِهَةٌ وَ لَهُمْ مٰا يَدَّعُونَ* سَلاٰمٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» (۲)

و وقتی که به لقا می رسند، قرآن مجید می فرماید: به محض رسیدنْ اولین کسی که به آنها سلام می کند، خودِ پروردگار است:

«سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ بِمٰا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّٰارِ» (۳)

یارانم! دوستانم! رفیقانم! سلامٌ علیکم.

عاقبت غافلان

اما کسانی که در این قبر طبیعت ماندند تا خفه شدند و گندیدند و بوی بد گرفتند، همین که قیامت می شود خودِ پروردگار هم نمی خواهد اینها در محشر

۱- (۷)-تفسیر نمونه:۱۴/۱۷-۱۸،ذیل آیه ۵ سوره مومنون،هدف از بیان این آیات را چنین بیان می کند: در حقیقت قرآن می خواهد صحنه های معاد را که مردم در همین زندگی دنیا با آن سروکار دارند و پیوسته با چشم خود می بینند و از آن غافلند برای آنها تشریح کند تا بدانند زندگی بعد از مرگ نه تنها امر غیرممکنی نیست،بلکه دائما صحنه های مشابه آن را در زندگی روزمره با چشم خود مشاهده می کنند. نخست همه انسانها را مخاطب ساخته می گوید:ای مردم!اگر در رستاخیز تردید دارید به این نکته توجه کنید که ما شما را از خاک آفریدیم،سپس از نطفه،و بعد از خون بسته شد،و پس از آن از چیزی شبیه به گوشت جویده که بعضی دارای شکل و خلقت است و بعضی بدون شکل يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنّٰا خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ). همه اینها به خاطر آن است که این حقیقت را

برای شما آشکار سازیم که ما بر هر کار قادر و توانا هستیم (لِنُبَيِّنَ لَكُمْ). و جنینهایی را که بخواهیم تا مدت معینی در رحم مادران قرار می دهیم تا دوران تکاملی خود را طی کنند، و آنچه را بخواهیم ساقط می کنیم و از نیمه راه از مدار خارجش می سازیم (وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى). از آن پس یک دوران انقلابی جدید آغاز می شود و ما شما را به صورت طفل از شکم مادر بیرون می فرستیم (ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا). به این ترتیب دوران زندگی محدود و وابسته شما در شکم مادر پایان می پذیرد،و قدم به محیطی وسیعتر، مملو از نور و صفا و امکانات بسیار فزونتر می گذارید. باز چرخهای حرکت تکاملی شما متوقف نمی شود،و هم چنان سریع در این راه به پیشروی ادامه می دهید سپس هدف این است که به حد رشد و بلوغ و کمال جسم و عقل برسید (ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ). «مضغه»از ماده«مضغ»به معنی جویدن است و این واژه به معنی مقدار کمی گوشت است که انسان در یک لقمه می تواند آن را بجود و این تشبیه جالبی است برای جنین در دوران بعد از علقه بودن.

۲- (۸)-یس(۳۶):۵۶-۵۸؛«آنان و همسرانشان در زیر سایه هایی[آرام بخش]بر تخت هایی[آراسته چون حجله عروس]تکیه می زنند.*برای آنان در آنجا میوه ها[ی عالی و مطبوع]و آنچه دلشان بخواهد فراهم است.*با سلام[ی پرارزش و سلامت بخش]که گفتاری از پروردگاری مهربان است.»

۳- (۹)-رعد(۱۳):۲۴؛«[و به آنان گویند:]سلام بر شما به پاس استقامت و صبرتان[در برابر عبادت،معصیت و مصیبت]پس نیکوست فرجام این سرای.»

بماننـد، لذا خطاب می کند: «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ» (۱)به اینها زنجیر ببندید، «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ» (۲)به آتش جهنم اینها را بکشانیـد که در صحرای محشر نباشند:

«وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» (۳)چه جرمی از این بالاتر که منِ خـدا به تو روی کردم و تو رویت را برگردانـدی، منِ خدا به واسطهٔ انبیا و ائمّه به دنبال تو آمدم، گفتم به سوی من بیا و تو گفتی من تو را نمی خواهم.

وقـتی امیرالمؤمنین علیه السلام ضـربت خوردنـد به امـام مجتبی علیه السـلام فرمود: مرادی را نزد من بیـاور، ابن ملجم را کنـار محراب آوردند، ابن ملجم دید که رنگ به صورت علی نمانده، زخم کار خودش را کرده است، علی در معرض شـهادت قرار گرفته است، عرض کردنـد بابا قاتل را آورده ایم، چشـمش را باز کرد و فرمود: ای پسـر مرادی آیا من امام بدی برای تو بودم، چه جرمی داشـتم که به من ضـربت شمشیر زدی؟ خدا هم حرفش همین است که من با دم رحمانی به تو روی کردم، تو به چه عنـوان رویت را از من برگردانـدی؟ «وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» حالا ـ هم برو که روی من از تو برگشـته است: لاٰبَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ منتظر کَرَم من نباش، من کَرَمم شامل حال تو نمی شود. آن جا دیگر عـذاب خالص است. این جا مجرم می توانـد داخل خانه اش زیر کولر برود، شب را راحت بخوابد، اما آن جا دیگر این خبرها نیست:

«لا ـ بارِدٍ وَ لا كَرِيمٍ* إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُتْرَفِينَ» (۴)یعنی آیا یادت هست چه جنایت ها کردی! چه رویی از من برگردانـدی! تا آخر عمرت هم منتظرت بودم تا بیایی، اما نیامدی. به پیغمبر گفت: چه موقع با خدا آشتی کنم؟ فرمود: همه وقت وقتِ آشتی است، اما اینها هیچ وقت آشتی نکردند.

مولا را نخواسـتند، کسـی که مولا را می خواهد، دلیل خواسـتنش عمل کردن به قرآن است، عمل کردن به حلال و حرام قرآن است. آیات قرآن، چه در بخش خانوادگی،

ص:۲۳۸

۱- (۱۰)-حاقه(۶۹):۳۰؛«[فرمان آید]او را بگیرید و در غل و زنجیرش کشید.»

۲- (۱۱)-حاقه(۶۹):۳۱؛«آن گاه به دوزخش دراندازید.» این آیه اشاره به قبض روح کفار و طریق ورودشان به جهنم است که به گوشه ای از این حـدیث طولانـی اشـاره می کنیم: الاختصـاص:۳۶۰-۳۶۱؛بحار الأنوار:۳۱۹/۸،باب ۲۴،حدیث ۹۹؛«عن جابر الجعفیّ عن أبی جعفر علیه السّلام قال إذا أراد اللّه قبض الکافر قال یا ملک الموت انطلق أنت و أعوانک إلی عدوّی. فیقول اللّه دقّ عنقه و اکسـر صـلبه و شدّ ناصیته إلی قدمیه ثمّ یقول خذوه فغلّوه قال فیبتدره لتعظیم قول اللّه سبعون ألف ملک غلاظ شداد فمنهم من ینتف لحیته و منهم من یحطم عظامه قال فیقول أما ترحمونی قال فیقولون یا شقیّ کیف نرحمک و لا یرحمک أرحم الرّاحمین أفیؤذیک هـذا قال فیقول نعم أشدّ الأذی قال فیقولون یا شـقیّ و کیف لو قد طرحناک فی النّار قال فیدفعه الملک فی صـدره دفعه فیهوی سـبعین ألف عـام قـال فیقولون یـا لیتنا أطعنا اللّه و أطعنا الرّسولا قال فیقرن معه حجر عن یمینه و شـیطان عن یساره حجر کبریت من نار یشتعل فی وجهه و یخلق اللّه له سبعین جلدا غلظه أربعون ذراعا بذراع الملک الّذی یعذّبه بین الجلد إلی الجلد أربعون ذراعا بین الجلد إلی الجلد حیّات و عقارب من نار و دیدان من نار رأسه مثل الجبل العظیم و فخذاه مثل جبل ورقان و هو جبل بالمدینه مشـفره أطول من مشـفر الفیل فیسـحبه سحبا و أذناه عضوضان بینهما سرادق من نار تشتعل قد أطلعت

النّار من دبره على فؤاده».

۳- (۱۲)-یس(۳۶):۵۹؛«و[نـدا آیـد:]ای گناهکاران!امروز[از صف نیکان]جـدا شوید.» اشاره به این روایت است: الإرشاد،شـیخ مفید رحمه اللّه:۱۳/۱؛بحار الأنوار:۳۰۸/۴۲،باب ۱۲۸،حدیث ۸؛«...و ضـرب أمیر المؤمنین علیه السّلام قبض علیه و قد خرج من المسـجد فجیء به إلى أمیر المؤمنین ع فقـال له و اللّه لقـد کنت أصـنع بـک مـا أصـنع و أنا أعلم أنّک قاتلی و لکن کنت أفعل ذلک بک لأستظهر باللّه علیک».

۴- (۱۳)-واقعه(۵۶):۴۴-۴۵؛«نه خنک است و نه آرام بخش،*اینان پیش از این از نازپروردگان خودکامه و سرکش بودند.»

چه در بخش اجتماعی، چه در بخش سیاسی، چه در بخش اخلاق، چه در بخش عقاید و چه در بخش اعمال، هر کسی مولا‌یش را می خواهد، نشانهٔ خواستنش، قرآنی بودن اوست، محمّدی بودن اوست، علوی و فاطمی بودنش است والّا اگر بخواهد بگوید که من محبوبم را می خواهم و هیچ در این مسیرها نکند، آن خواسته اش دروغ و قلّابی است.

حالات مادی و معنوی لقاء اللّه

پروردگار عزیز به پیامبرش داوود فرمود: داوود! بندگانم را با من آشتی بده. گفت:

مولا جان! چه کنم که با تو آشتی کنند؟ خطاب رسید: بلند شو برو درِ خانه هایشان را بزن، در کوچه ایشان را ببین، در مسجد ایشان را ببین، هر کجا می شود برو آنها را ببین، صدایشان بزن، به آنها نشان بده، محبت هایی را که تاکنون در حق شان کرده ام، به یادشان بیاور، بگو من عمری است به شما محبت و کَرَم کرده ام، آقایی کرده ام، چه شده است؟ دوری تا کجا، چه قدر باید دور شد؟!

حداقل به قدری از خدا دور شویم که وقتی صدایمان بزند، صدایش را بشنویم والّا اگر دوری زیاد شود، دیگر صدایی را نمی شنویم. دل را با خدا یکی کنید، به قرآن خدا عمل کنید، اگر انسان این دم سوم را غنیمت بداند، درباره اش باید گفت:

عالَم درخت است، انسان میوهٔ آن درخت، آن نفخهٔ عقلی الهیّه که آدم را وارد تکلیف و وارد رفاقت با خدا و عشق با خدا و آشتی با خدا و عمل به حلال و حرام خدا می کند، میوهٔ درخت وجود انسان است که می گویند: عقل نظری، کلمهٔ طیّبه است، «أَصْلُهٰا ثٰابِتٌ وَ فَرْعُهٰا فِي السَّمٰاءِ» (۱)میوهٔ عقل نظری روح ملکوتی و روح قدسی است. با توجه به این عقل نظری، یعنی یاد گرفتن تکالیف و عمل کردن، انسان روح الهی و خدایی پیدا می کند و این روح تازه خودش درخت است و میوهٔ این درخت لقاء اللّه است، لقاء اللّه هم در قیامت در دو قیافه آشکار می شود: یکی به

۱- (۱۴)-ابراهیم(۱۴):۲۴؛«ریشه اش استوار و پابرجا و شاخه اش در آسمان است.»

صورت بهشت که مال بـدن ماست، که در بهشت می خوریم و می آشامیم، ازدواج می کنیم، روی تخت می نشینیم، در کاخ می رویم، زیر درخت ها قرار می گیریم، کنار چشمه ها قدم می زنیم، نهرها از کنار تخت هایمان جاری است، این حالت مادی لقاء اللّه است. حالت معنوی آن هم «وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ أَکْبَرُ» (۱)است و آن زمانی که اهل بهشت روی تخت تکیه داده اند و صدای خدا را می شنوند، مثل موسی که در دنیا صدای حق را شنید که می فرمود: عباد من! از همهٔ شما راضی هستم، و از این بالاتر عباد من! از همهٔ شما تشکر می کنم که در دنیا زحمت کشیدید، بیدار ماندید، گریه کردید، نماز خواندید، جهاد کردید، از همهٔ شما متشکرم. خدا شکر می کند.

مدتی ما شکر کردیم، بعد او شکر ما را می کند، مدتی ما سلام کردیم، بعد او به ما سلام می کند، مدتی حرکت کردیم تا رفیق او شویم، بعد او خودش کنار ما قرار می گیرد، با ما معیّت پیدا می کند، این نفخه ها را غنیمت بدانیم.

نفخهٔ عیسی علیه السلام به گِل

خداوند متعال در سورهٔ آل عمران می فرماید:

عیسی یک انسان بود، مقداری گِل جمع می کرد، گِل روی زمین و حواریّون و مردم را صدا می زد و می گفت:

«فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللّهِ» (۲)بیایید ببینید که من با دهانم به این گِل می دمم، نفخه می زنم، با نفخهٔ دهانم این گِل پر درمی آورد، خون پیدا می کند، سر پیدا می کند، چشم پیدا می کند، گوش پیدا می کند: «فَیَکُونُ طَیْراً» و در هوا پرواز می کند و می رود.

سورهٔ آل عمران شفاف می گوید: من با دهانم نفخه به گل می زنم، گل را زنده می کنم. با هم به خدا عرض کنیم خدایا، دمی به ما بزن، ما مُرده ها را از این قبر هوای

۱- (۱۵)-توبه(۹):۷۲؛«و هم چنین خشنودی و رضایتی از سوی خدا[که از همهٔ آن نعمت ها]بزرگ تر است.»

۲- (۱۶)-آل عمران(۳):۴۹؛«من از گل برای شما چیزی به شکل پرنده می سازم و در آن می دمم که به اراده و مشیّت خدا پرنده ای[زنده و قادر به پرواز]می شود.» الاحتجاج:۲۲۵/۱؛بحار الأنوار:۲۹۶/۱۷،باب ۲،حدیث ۷ در روایت آمده وقتی یهودی از امیر المؤمنین علی علیه السّلام درباره این آیه سخن به میان آورد که درباره معجزه عیسی علیه السّلام است فرمود:آری درست است،و پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و اله هم شبیه این معجزات داشته است.برای استفاده بیشتر به قسمتی از آن روایت اشاره می کنیم: ...قال له الیهودیّ فإنّ عیسی یزعمون أنّه خلق من الطّین کهیئه الطّیر فینفخ فیه فیکون طیرا بإذن اللّه عز و جلّ فقال له علیّ علیه السّلام لقد کان کذلک و محمّد ص قد فعل ما هو شبیه بهذا أخذ یوم حنین حجرا فسمعنا للحجر تسبیحا و تقدیسا ثمّ قال ص للحجر انفلق فانفلق ثلاث فلق نسمع لکلّ فلقه منها تسبیحا لا یسمع للأخری و لقد بعث إلی شجره یوم البطحاء فأجابته و لکلّ غصن منها تسبیح و تهلیل و تقدیس ثمّ قال لها انشقّی فانشقّت نصفین ثمّ قال لها التزقی فالتزقت ثمّ قال لها اشهدی لی بالنّبوّه فشهدت ثمّ قال لها ارجعی إلی مکانک بالتّسبیح و التّهلیل و التّقدیس ففعلت و کان موضعها بجنب

الجزّارين بمكّه... حضرت محمد صلّى اللّه عليه و اله نيز شبيه اين را انجام داده در جنگ حنين سنگى را بدست گرفت ما صداى تسبيح و تقديس سنگ را شنيديم سپس به سنگ فرمود شكافته شو،سنگ سه پاره گرديد از هركدام صداى تسبيحى غير تسبيح ديگرى مى شنيديم. از پى درختى فرستاد در جريان بطحاء درخت فرمان پذير شد و هر شاخه او تسبيح و تهليل و تقديسى داشت بعد فرمود به دو پاره شو درخت از ميان نصف گرديد باز فرمود به هم بپيوند بهم پيوست بعد فرمود گواهى به نبوت من بده گواهى داد سپس فرمود برگرد به جايگاه خود با تسبيح و تهليل و تقديس همان كار را كرد جايگاه درخت در محل سلّاخ خانه بود در مكه.

نفس زنـده کن، ما مُرده ها را از این قبر خودخواهی بیرون بیاور، ما مُرده ها را از این بـدبختی ها و گرفتاری ها نجات بده، ای خدا، ما را ببخش که جسارت می کنیم، تو که از عیسـی کمتر نیستی، عیسی به یک خرده گل نفخه می زد، گل زنده می شد، خودت مگر نگفتی: «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ ...» (۱)این روحی که در قرآن گفتی، آیـا همین نفخه ات است؟ از اول سـحر که می خواهی آن را بفرستی تا طلوع صـبح به او بگو به عزّت و جلالت که به ما هم بِدَمَـد، فقط دنبال خوبان و خاصّان نرود، این بنده های مسـکین و این بیچاره ها را، هم نگاه کن: «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ» (۲)که این نفخه را اگر به ما بِدَمی، می بینی که از صـبح فردا چنان به سـرعت به طرف تو بـدویم که گَرد هیـچ سـریعی به ما نرسد: «إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ» . این هم یک نفخه. نفخهٔ عقل، نفخهٔ فکر، نفخهٔ تکلیف، دم رحمانی، دم مهمانی، دم محبّت، دم محبوبیّت، دم عشـق و این دم همه جا هست، چشم باید باز باشد و آغوش بگیرد:

فلک جز عشق محرابی ندارد(۳)

آیـا می شود دمی به مـا بِدَمیـد، و مـا را از این محبّت های قلّابی دربیاوری. آن جمال زیبایت را به ما نشان بـده که ما عاشق تو شویم، بیاییم، با تو حرف بزنیم، چون انبیا و ائمّه به ما گفته انـد که دعا کنیـد، اما به ما گفته اند فرقی نمی کند که فارسـی دعا کنیـد یـا عربی، خـدایا! مـا از غصـهٔ تو اگر خودت را به مـا نشان نـدهی، به ما نرسانی، دقّ می کنیم و می میریم. ما در قبرهای زیادی گرفتاریم، احتیاج به زنده شدن داریم.

به مرده نمی گوینـد که خودت زنـده شو، مرده که خودش زنـده نمی شود، تو باید بدمی که زنده شود: «وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ» .

ص:۲۴۱

۱- (۱۷)-قدر(۹۷):۴؛«فرشتگان و روح در آن شب به اذن پروردگارشان برای[تقدیر و تنظیم]هرکاری نازل می شوند.»

۲- (۱۸)-یس(۳۶):۵۱؛«و در صور دمیده شود،ناگاه همهٔ آنان از قبرها به سوی پروردگارشان می شتابند.»

۳- (۱۹)-نظامی گنجوی.

نفخهٔ توبه

نفخهٔ الهی دیگری هم که نفخهٔ بسیار مهمی است و قرآن کراراً از این نفخه اسم برده است، نفخهٔ توبه است. از طرف او هم می دمد، بعد دَمش که به ما گرفت، یک مرتبه به حرکت می افتیم. امیرالمؤمنین می فرماید: آن حدّ نهایی این نفخه و آن قدرت آخرش در این آیه است. آن نفخهٔ الهیّه ای که اسمش توبه است که انسان را از گورستان گناه به گلستان عبادت حرکت می دهد، از گورستان بغض و کینهٔ حقایق به گلستان عشق و محبت حرکت می دهد، از لابه لای بَدان و دیوان و ددان انسان را حرکت می دهد و بین انسان ها می برد. قبل از این نفخه، انسان را در جاهایی می بیند که عجیب و غریب اند. بعد از این نفخه انسان به جایی می رسد که علی علیه السلام را می بیند، حسن، حسین علیهما السلام را می بیند، قمر بنی هاشم را می بیند، با اینها پرواز می کند، اما اصل نفخه باید از طرف او دمیده شود.

امیرالمؤمنین می فرماید:

تجلّی در این آیه دارد، چون از حضرت می پرسند: شما اگر بخواهید به خدا تکیه کنید، در توبه کردن به چه آیه ای در قرآن تکیه می کنید؟ به آیهٔ «تُوبُوا إِلَی اللّهِ» به آیهٔ:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَی اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً» (۱)

حضرت فرمود: نه، ما ائمّه در مسئلهٔ توبه تکیه گاه مان به این آیه است: (۲)«قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ» (۳)به بندگان من بگو هر چه گناه دارید بلند شوید، بیایید من شما را می خواهم: «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ» چند تا گناه کردی؟ چند سال گناه کردی؟ به او بگو بیاید: «إِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً» من همهٔ گناهان تو را می بخشم، نه این که بعضی هایش را ببخشم،

۱- (۲۰)-تحریم(۶۶):۸؛«ای مؤمنان!به پیشگاه خدا توبه کنید،توبه ای که شما را[از بازگشت به گناه]بازدارد.»

۲- (۲۱)-شبیه این روایت را محمد بن حنفیه از امیر المومنین علیه السّلام به این صورت بیان می نماید: شواهد التنزیل:۴۴۶/۲-۴۴۷،حدیث ۱۱۱۲؛«محمد بن الحنفیه،عن أبیه علی بن أبی طالب قال قال رسول الله ص أشفع لأمتی حتی ینادی ربی رضیت یا محمد فأقول رب رضیت. ثم قال إنکم معشر أهل العراق تقولون إن أرجی آیه فی القرآن یا عبادی الّذین أسرفوا علی أنفسهم لا تقنطوا من رحمه اللّه قلت إنا لنقول ذلک.قال و لکنا أهل البیت،نقول إن أرجی آیه فی کتاب الله[قوله تعالی]و لسوف یعطیک ربّک فترضی و هی الشفاعه».

۳- (۲۲)-زمر(۳۹):۵۳؛«بگو:ای بندگان من که[با ارتکاب گناه]بر خود زیاده روی کردید!از رحمت خدا نومید نشوید،یقینا خدا همهٔ گناهان را می آمرزد؛زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است.»

بعضـی هـایش بمانـد، بلکه تو را پـاک می کنم: «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» چه آمرزیـدنی! گرچه برای انسـان سـخت است، عیـبی ندارد. ترک گناه بسیار سخت است، اما بگذار ترکش کنیم، بگذار شسته شویم.

گناه جنین در شکم مادر

جنین هم که در رحم مـادر است، واقعاً گنـاه می کنـد، امـا گنـاه او گنـاه تکوینی است، گنـاه تکلیفی و اختیـاری نـدارد، گناه جهنّمی و بهشتی نیست. به او می گوینـد: بیرون بیا، می گوید: نمی خواهم، وقتی هم که بیرون می آید، زار زار گریه می کند که چرا مرا از این جا بیرون آوردید، اما وقتی که از رحم بیرون آمد، خدا گناهش را می بخشد، تنگی رحم را برایش تبدیل به فضای باز عالَم می کند، این بخشش خداست، چه قدر درخت، چه قدر دریا و آسمان و زمین و هوا و ستارگان، اینها را به بچه می بخشد که آفرین که از آن جای تنگ دست برداشتی، من همهٔ اینها را به تو بخشیدم.

ای جنین! آن جا که بودی، غـذایت چه بود؟ خون حیض که نجس ترین خون ها بود، از طریق بند ناف می خوردی، اما از آن خون نجس دست برداشتی، در دنیا آمدی، الان شـیر پاک مادر را به تو می دهم؛ یعنی آن گناه تو را بخشـیدم، آن گاه که در رحم در ظلمات ثلاث، در سه تاریکی بودی، با این که سـختت بود، دست برداشتی، و قابله زحمت کشـید تا تو متولـد شـدی، حالا که به دنیا آمدی، به دلیل دست برداشـتن از آن سه تاریکی تو را می بخشم، بیا در روشـنایی، ببین در این جا چه نورهایی پیدا می شود، نور فاطمه، نور حسین، نور علی علیهم السلام ، نور قرآن، بیا تا تو را ببخشم.

ای گنهکـاران! بیاییـد از رحم تنـگ و تاریـک گنـاه بـا این که سـخت است، خودمـان را متولـد کنیم و به فضـای بـاز ربّانی و ملکوتی ببریم که اگر توبه کنیم، ما را از دامن

سخت و تنـگ شـیطان به فضـای بی نهـایت ملکوت می برنـد، مـا را از خوردن حرام به طرف خوردن حلال می برنـد، ما را از آلودگی ها به پاکی ها می کشند، این است معنای «یُبَدِّلُ اللّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ». (۱)

امیرمؤمنان علیه السلام با شهادتش متولد شد چون اگر می خواست بمیرد که ناراحت می شد بلکه متولد شد که گفت:

«فُزْتُ وَرَبِّ الکَعبَهِ» (۲)، بیایید ما هم متولد شویم، دیگربس است، هر گناهی را تجربه کردیم، دیگر می خواهیم چه کار، مگر چه قدر می خواهیم لذت دروغ را بچشـیم، لذّت غیبت را بچشیم، کسانی که هنوز شهوتران هستند، لذت شهوت را تا چه موقع می خواهند بچشند.

مولاـ جـان آمـاده هستی مـا را قبول کنی، مـا آمـاده شـده ایم که بیـاییم، او هم الاـن با ما حرف می زنـد، مثل بچه ای که پـدر بیرونش کرده، حالا آمـده دمِ در می گویـد: بابا در را باز کن، بابا می گویـد: تصـمیم هایت را گرفتی؟ می گویـد: آری، مولا جـان، چه به مـا می گویی؟ الاـن چه می گویی؟ می گویی تصـمیم هایتـان را گرفته ایـد؟ آری گرفته ایم مـا را راه بـده، تـا از بندگان شایسته ات باشم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

۱- (۲۳)-فرقان(۲۵):۷۰؛«و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.»

۲- (۲۴)-المناقب:۱۱۹/۲؛بحار الأنوار:۱۴۷/۴،باب ۱۳،حدیث ۴.

۱۵ اعراض نفس از حق، علت همه بدبختی ها

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۲۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خداوند تعالی می فرماید:

«وَ مٰا تَأْتِیهِمْ مِنْ آیَهٍ مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِمْ إِلاّٰ کٰانُوا عَنْهٰا مُعْرِضِینَ» (۱)

علّت تمام عقب ماندگی ها و بدبختی های ذاتی و عمقی انسان، اعراض نفس از حق است. نفس در وجود انسان واقعیّتی است که تمام موجودیّت آدمی را به دنبال خود می کشد که اگر چنان چه در مسیر الهی قرار بگیرد، انسان موجودیتش را به سوی خدا می برد، اما اگر در راه غیر خدا قرار گیرد، همهٔ موجودیتش را خرج غیر خدا می کند، البته بر اساس بسیاری از آیات و روایات، آن جا که نفس با تمام ابزار و وسایلش در راه خدا صرف شود، انسان به تجارت سودمند و پر درآمدی دست زده که منافع این تجارت و سود این معامله برای آدمی ابدی خواهد بود:

«یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلیٰ تِجٰارَهٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذٰابٍ أَلِیمٍ* تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجٰاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ بِأَمْوٰالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ» (۲)

جملاتی در قرآن مجید نظیر: «ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ» ، (۳)«ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْکَبِیرُ»، (۴)«لَهُم أَجْرٌ عَظِیمٌ» (۵)دلالت دارد بر موقعیّت نفسی که با پروردگار بزرگ عالَم معامله

۱- (۱)-یس(۳۶):۴۶؛«و هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنان نمی آید مگر اینکه از آن روی می گردانند.»

۲- (۲)-صف(۶۱):۱۰-۱۱؛«ای اهل ایمان!آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذابی دردناک نجات می دهد؟*به خدا و پیامبرش ایمان آورید،و با اموال و جان هایتان در راه خدا جهاد کنید.»

۳- (۳)-نساء(۴):۱۳؛«و آن است کامیابی بزرگ.»

۴- (۴)-بروج(۸۵):۱۱؛«این است کامیابی بزرگ.»

۵- (۵)-مائده(۵):۳؛«برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ است.»

کرده، البته ممکن است شروع این معامله، در مذاق انسان تلخ و سخت بیاید، چراکه در این گونه معاملات انسان بر خلاف خواسته ها و مشتهیات و لذّات نفس، باید حرکت کند، حرکتی که خستگی دارد، رنج و مشقّت دارد، ناراحتی و دلزدگی دارد.

انسان تا نیمهٔ راه حرکت می کند و بعد چنان برایش دشوار می نماید که می خواهد همین نیمهٔ راهی را هم که رفته با آن همه رنج و زحمتی که کشیده، رها کند و مانند یک شناگر ماهر که مدت هاست از آب غایب بوده، به این دریای مادّیّت برسد و با تمام وجود شنا کند، اما باید گوش به این کسالت ها و سختی ها و محدودیت ها و رنج ها و ناراحتی ها ندهد. اگر یک مقدار دیگر حرکت کند، نفس در اختیار محبوبش قرار می گیرد و وقتی در اختیار محبوب قرار گرفت، تمام رنج ها و مشقّت ها تبدیل به لذت ها می شود، آن گاه انسان از گفتن «اللّه اکبر»، از خواندن نماز، از گرفتن روزه، از رفتن به جهاد، نشاط عجیبی به او دست می دهد و سیر او به سوی محبوب سیر مخصوصی خواهد شد. (۱)

حکایت مرحوم آخوند کاشی

در احوالات مرحوم آخوند کاشی نقل می کنند که ایشان هر نماز واجبی را که به جا می آورد، قبل از شروع به نماز تا خروج از نماز غرق در مستی و شادی و گریه و زاری و اشک ریختن بود و تا آخر عمرشان این گونه نماز خواندن او ادامه داشت، ولی بعد از هر نمازی نماز دیگری می خواند. یک بار از ایشان پرسیدند که شما نماز اولتان را با آن کیفیت می خوانید و نماز دومتان را معمولی و عادی می خوانید، دلیل آن چیست؟ می فرمودند: من که متوجه نمی شوم، اما ممکن است نفس از آن نوع نماز با آن کیفیّت خودش لذتی ببرد و آن لذت نگذارد که مولای من آن نماز را روز قیامت قبول کند، من احتیاطاً یک نماز دیگر هم می خوانم که اگر آن نمازها را قبول

۱- (۶)-آری اعراض نفس از حق سرچشمه تمام بدبختی ها است از آن جمله می توان تنها گذاشتن اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و اله را نام برد که بخاطر هوای نفسشان دامن اهل بیت را رها کردند با این که بارها امیر المومنین علی علیه السّلام هشدار داده بودند که در روایات آمده: تأویل الآیات الظاهره:۶۶۴؛بحار الأنوار:۳۳۰/۲۴،باب ۶۷،حدیث ۵۲؛«عن أبی عبد اللّه علیه السّلام قال قال أمیر المؤمنین صلوات اللّه علیه أنا التّجاره المربحه المنجیه من العذاب الألیم الّتی دلّ علیها فی کتابه فقال یا أیّها الّذین آمنوا هل أدلّکم علی تجاره تنجیکم من عذاب ألیم». و همچنین زمانی که امیر المؤمنین علیه السّلام اسلام را در خطر دید و آماده جنگ با معاویه شد برای مردم خطبه خواند و خطر اعراض از حق را به آنان تذکر داده و با آنان اتمام حجت کرد که به گزیدهائی از آن اشاره می کنیم: الإرشاد:۲۶۴/۱-۲۶۰؛بحار الأنوار:۳۸۷/۳۲-۳۹۰،باب ۱۱،حدیث ۳۶۰؛«من کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام لمّا عمد المسیر إلی الشّام لقتال معاویه بن أبی سفیان قال بعد حمد اللّه و الثّناء علیه و الصّلاه علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله اتّقوا اللّه عباد اللّه و أطیعوه و أطیعوا إمامکم فإنّ الرّعیّه الصّالحه تنجو بالإمام العادل ألا و إنّ الرّعیّه الفاجره تهلک بالإمام الفاجر و قد أصبح معاویه غاصبا لما فی یدیه من حقّی ناکثا لبیعتی طاعنا فی دین اللّه عز و جلّ». در فراز دیگر می فرماید: ...أما سمعتم قول رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله یوم الغدیر فی ولایتی و موالاتی فاتّقوا اللّه أیّها المسلمون و

تحـاثّوا على جهـاد معـاويه النّاكث القاسط و أصـحابه القاسـطين و اسـمعوا ما أتلو عليكم من كتاب اللّه المنزل على نبيّه المرسـل لتتّعظوا فإنّه عظه لكم فانتفعوا بمواعظ اللّه و ازدجروا عن معاصى اللّه فقد وعظكم اللّه بغيركم فقال لنبيّه صلّى اللّه عليه و اله أ لم تر إلى الملإ من بنى إسـرائيل من بعد موسـى إذ قالوا لنبىّ لهم ابعث لنا ملكا نقاتل فى سبيل اللّه قال هل عسـيتم إن كتب عليكم القتال ألاّ تقاتلوا قالوا و ما لنا ألاّ نقاتل فى سبيل اللّه و قد أخرجنا من ديارنا و أبنائنا فلمّا كتب عليهم القتال تولّوا إلاّ قليلا منهم.

نکرد، این نمازها را قبول کند. این گونه ذخیره می کردند.

اکنون نفس ما در حالتی است که از عبادت ها رنـج می برد، خیلی ها هسـتند که هر روز به تقویم نگاه می کنند تا ماه رمضان تمـام شود؟ خیلی هـا هم بودنـد که از اول مـاه رجب تا پایان ماه رمضان، نود روز روزه می گرفتنـد، تازه پیغمبر اکرم روز عید فطر را که حرام بود روزه نبودنـد، ولی در کتاب های فقهی نوشـته انـد که شـش روز بعد از ماه رمضان منهای روز عید فطر را هم روزه می گرفتند که به حضرت عرض می کردند:

این شش روزی که روزه می گیرید، برای چیست؟ می فرمودند: هنوز آمادهٔ خروج از ماه رمضان نشده ام، هنوز چسبیدهٔ به ماه رمضان هستم، هنوز قطع رابطه نکرده ام، با این که از ماه رمضان هم بیرون آمده بودند، ولی باز می فرمودند که هنوز رابطه ام قطع نشده است. هنوز در ماه رمضان هستم.

فراز و نشیب سیر و سلوک امتحان است

این رنج ها، مشـقّت ها، کسالت ها و گاهی دلسـردی ها در مسیر سلوک، یکی از پرهنگامه ترین امتحان های الهی از بنده اش است که گـاهی در مسـیر و در حـال سـلوک شدیـداً تحت فشار قرار می گیرد، حتی ممکن است دچار وسوسه و حالات منفی نفسانی شود، ولی اینها منزل به منزل قابل رد شدن، از بین رفتن و تمام شدن است.

سالک اصـلاً نبایـد گوشـش به این حالات منفی باشد. وقتی این حالات منفی خودش را در وجود ظاهر می کند، باید انسان از آنها عبور کنـد، نبایـد برگردد، اگر برگردد به دست آورده ها را هم از دست می دهـد، باید عبور کند، وقتی عبور کرد از این منزل بیرون می رود؛ یعنی دیگر کسالت و رنج و تلخی و مشقّت نمی ماند.

اول برنامه این طور است. حرکت الی اللّه خلاف طبیعت و خواسـته های نفس است. دقیقاً مثل عمل کردن به نسخهٔ دکتر است که انسان نه از شربتش، نه از آمپولش، نه از قرصش، از هیچ چیز دیگرش خوشش نمی آید، اما وقتی عمل کرد و

سلامتش را به دست آورد، تمام وجودش از طبیب تشکر می کند و می بیند که از مصرف این داروهای تلخ که مطابق با میلش نبوده، چه لذّتی برایش پدید آمد که لذّت سلامتی و نشاط باشد. (۱)نقطهٔ حرکت نفس با تمام اعضا و جوارح به سوی وجود مقدّس دوست، شروع سعادت و خیر است، شروع به دست آوردن منفعت ابدی و همیشگی است، اما اگر انسان اعراض کند؛ یعنی دستورها را تحمّل نکند، چون رسیدن به مولا کار ساده ای نیست، چراکه ما در قرآن مجید می خوانیم مولای ما رفیع الدرجات است، فوق کلّ شیء است، ذوالعرش است، علی اعلاست، متعال است، کبیر و عظیم است:

«لَيسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ» (۲)است، لذا اگر انسان بخواهد به چنین مقامی که عظمت و بلندی آن بی نهایت در بی نهایت است، برسد کار ساده ای نیست.

پرواز فضایی سلیمان

مسئلهٔ پرواز در هوا و سفر هوایی، ریشه در هزاران سال فکر دارد؛ یعنی شاید قبل از میلاد مسیح دانشمندان به این فکر بودند که ما علاوه بر راه دریا و زمین، راهی هم برای سفرها از جوّ باز کنیم. یکی از دانشمندان یونان آن طور که در کتاب ها نقل می کنند، دو بال درست کرده بود که شاید با آنها بتواند حرکت کند و از شهری به شهری دیگر برود، اما وسایلش فراهم نبود، البته پرواز فضایی را خدا به سلیمان یاد داده بود.

در آیهٔ صریح قرآن مجید آمده است که سلیمان وسیله ای را درست کرده بود که با آن پرواز فضایی می کرد. قرآن مجید می فرماید: از صبح تا شب که راه می رفت به اندازهٔ یک ماه که از مسیری به مسیری مسافرت کند، ایشان یک روزه می رفت، (۳)ولی بشر برای به دست آوردن هواپیما چه قدر زحمت کشید؟ چند هزار سال فکر کرد؟ اکنون که موفق به پرواز شده، خیلی که اوج بگیرد نمی تواند بیش از ۳۷ هزار پا

۱- (۷)-درباره فلسفه آزمایش انسان آیات و روایات فراوان داریم که بعنوان نمونه به چند مورد اکتفا می شود. محمد(۴۷):۳۱ وَ لَنَبْلُوَنَّكُم حَتّی نَعْلَمَ الْمُجاهِدِینَ مِنْكُمْ وَ الصّابِرِینَ وَ نَبْلُوَا أَخْبارَكُمْ؛ به یقین ما شما را امتحان می کنیم تا مجاهدان از شما و صابران را مشخص نماییم،و اخبار شما را نیز[که اعمال و اسرار شماست]می آزماییم[تا صدق و کذب شما را در همه امور معلوم بداریم.] روایات: امیر المومنین علی علیه السّلام می فرماید: نهج البلاغه:خطبهٔ ۱۴۴؛«ألا إنّ اللّه تعالی قد کشف الخلق کشفه لاـ أنّه جهل ما أخفوه من مصون أسرارهم و مکنون ضمائرهم و لکن لیبلوهم أیّهم أحسن عملا فیکون الثّواب جزاء و العقاب بواء». و هم چنین می فرماید: غرر الحکم:۹۹،حدیث ۱۷۱۶؛«لا تفرح بالغناء و الرخاء و لا تغتم بالفقر و البلاء فإن الذهب یجرب بالنار و المؤمن یجرب بالبلاء». و نیز امام صادق علیه السّلام می فرماید: الکافی:۱۵۲/۱،حدیث ۱؛المحاسن:۲۷۹/۱،باب ۴۰،حدیث ۴۰۳؛«ما من قبض و لا بسط إلاّ و للّه فیه مشیئه و قضاء و ابتلاء».

۲- (۸)-شوری(۴۲):۱۱؛«هیچ چیزی مانند.»

۳- (۹)- وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ؛ و باد را برای سلیمان[مسخّر و رام کردیم]،که رفتن صبح گاهش[به اندازهٔ]یک ماه و رفتن شام گاهش[به اندازهٔ]یک ماه بود.؛سبأ(۳۴):۱۲.

بالاتر رود، آن هم در هوایی که نزدیک ماست. ۳۷ هزار پا چیزی نیست.

مشقت های رسیدن به مقام قرب الهی

اگر انسان بخواهد به مقام قرب مولا برسد، مولایی که رفیع الدرجات است، سخت ترین زحمت ها و گسترده ترین مشقّت ها را بایـد برای موجودیّتش تحمّل کنـد تا بتوانـد به چنین پرواز معنوی دست یازد و به مقام قـدس و قرب برسد. یک تنه باید در میدانی به گستردگی آفرینش مبارزه کرد، در خوراک، پوشاک، نگاه، شنیدن، گفتن، فکر کردن، در استعمال موارد اخلاقی و عـاطفی، این قـدر هم جـاده لطیف است که بـا برخورد به کمـترین مـانع متوقّف می شود. بیـداری کامـل می خواهـد، مراقبه و محاسبه می خواهد، توبهٔ دائم می خواهد، بینایی می خواهد، بصیرت می خواهد، گذشتی همه جانبه و مبارزه ای گسترده می خواهد.

این قـدر هم وجود مقدّس او راحت در دسترس نیست. خدا کجاست؟ خودش آدرس می دهد: «لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ» (۱)با کنار زدن غیر من، یعنی پشت کردن به مـاسوای اللّه مرا می یابیـد، این طور می توان مرا پیـدا کرد، امـا با روی کردن به ماسوای اللّه نمی توان به وجود مقدّس او رسید (۲):

هرگز نبری راه به سر منزل مقصود تا مرحله پیما نشوی وادی ما را (۳)

باید انسان جادهٔ «لا إله» را طی کند تا به اللّه برسد و این یک گذشت همه جانبه از خود و همهٔ عالَم را می طلبد تا انسان بتواند جمال محبوب را زیارت کنـد. این گـذشت چگونه است؟ چه طور بایـد گـذشت کرد؟ آیا باید نخورد، نخوابید، نپوشید، کار نکرد، به گوشهٔ بیابانی پناه برد؟ قطعاً اگر کسی این کارها را بکند، مرتکب حرام شده است:

«وَ مٰا جَعَلْنٰاهُمْ جَسَداً لاٰ يَأْكُلُونَ الطَّعٰامَ ...» (۴)

۱- (۱۰)-صافات(۳۷):۳۵؛«معبودی جز خدا نیست،تکبّر می کردند.»

۲- (۱۱)-امام باقر علیه السّـلام می فرماید: مسـتدرک الوسائل:۴۳۸/۲،باب ۶۵،حدیث ۲۴۰۱؛«یبتلی المرء علی قـدر حبّه». و نیز امام صادق علیه السّـلام می فرماید: الکافی:۲۵۹/۲،حدیث ۲۹؛وسائل الشیعه:۲۶۲/۳،باب ۷۷،حدیث ۳۵۹۱؛«عن أبی عبد اللّه ع قال إنّ فی کتاب علیّ علیه السّلام أنّ أشدّ النّاس بلاء النّبیّون ثمّ الوصیّون ثمّ الأمثل فالأمثل و إنّما یبتلی المؤمن علی قدر أعماله الحسنه فمن صحّ دینه و حسن عمله اشتدّ بلاؤه و ذلک أنّ اللّه عز و جلّ لم یجعل الدّنیا ثوابا لمؤمن و لا عقوبه لکافر و من سخف دینه و ضعف عمله قلّ بلاؤه و أنّ البلاء أسرع إلی المؤمن التّقیّ من المطر إلی قرار الأرض». بلاکش ترین مردم پیغمبرانند،وانگه هرکه بدانها مانند و پس مانندتر است بترتیب،و همانا مؤمن باندازه کارهای خویش بلا کشد،و هرکه دینش درست و کردارش نیک است بلایش سخت باشد برای آنکه خدا عز و جلّ دنیا را نه پاداش مؤمن ساخته و نه کیفر کافر،و هرکه دینش سبک و عملش سست است بلایش کم است،و راستی بلا شتابانتر است بسوی مؤمن باتقوی از باران بقرارگاه زمین.

۳- (۱۲)-وحدت کرمانشاهی.

۴- (۱۳)-انبیاء(۲۱):۸؛«و آنان را جسدهایی که غذا نخورند قرار ندادیم،و جاویدان هم نبودند[که از دنیا نروند.]»

از خوردن نهی نمی کند، باید انسان بخورد، اما به دستور «كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اعْمَلُوا صَالِحاً...»، (۱)باید انسان بپوشد، اما در پوشیدن میانه رو باشد

«مَلْبَسُهُمُ

الاقْتِصاد» باید بین مردم باشد، اما

«مَشْيُهُمُ التَّواضُعُ» (۲)نه با تکبر و فخرفروشی، باید انسان حرف بزند، اما به لسان صدق، باید گوش بدهد، اما

«عَلَى العِلْمِ النّافِعِ لَّهُم» (۳)، باید ازدواج کند، برای این که به حرام نیفتد و برای این که نسل تداوم پیدا کند، هیچ کدام از امور طبیعی را کسی حق ندارد به عنوان ریاضت ترک کند.

ما ریاضت شرعی به این شکل نداریم و اسلام ریاضت هیچ مکتبی را برای تصفیهٔ نفس قبول ندارد، نه مکتب های قبل از خودش را و نه مکتب های بعد از خودش را. شخصی از پیغمبر پرسید: دلم می خواهد ریاضت بکشم. فرمود: به جبهه برو، کسی حق کناره گیری ندارد، اگر بخواهد بلند شود، گوشهٔ خلوتی را پیدا کند و اسمش را بریدن از ماسوی اللّه بگذارد، آن می شود عبادت منفی که اسلام آن را قبول ندارد. آن جا دیگر مبارزه هم لازم ندارد، نه نامحرمی هست که انسان از دیدن او خودداری کند، نه مال حرامی هست که با آن مبارزه کند، نه مقامی هست که خود را در آن حفظ کند. در خلوت و تنهایی زمینهٔ رشد و کمال اصلاً وجود ندارد، هیچ پیغمبر و امامی هم خلوت نشین نبود.

مولای عارفان جدای از اجتماع نبود

سرحلقهٔ تمام عارفان عالَم امیرالمؤمنین است، رئیس همهٔ عاشقان امیرالمؤمنین است، عالِم ترین عالِمان امیرالمؤمنین است، ولی ایشان در مدت عمرشان، هشتاد و پنج مرتبه یا مقداری بیشتر به جبههٔ جنگ رفتند، در بازار بودند، کشاورزی داشتند، تجارت داشتند، امام مسلمانان بودند تمام مقامات عالَم را داشتند، ولی برای یک بار هم نگذاشتند احساسی از آن مقام به ایشان دست بدهد. اگر از علی سؤال می کردند که مقام برای شما چیست؟ قسم جلاله می خورد: واللّه ریاست برای

۱- (۱۴)-مؤمنون(۲۳):۵۱؛«ای پیامبران!از خوردنی های پاکیزه بخورید و کار شایسته انجام دهید؛مسلما من به آنچه انجام می دهید،دانایم.»

۲- (۱۵)-نهج البلاغه:خطبه ۱۸۴(معروف به همام دربارهٔ صفات متقین).

۳- (۱۶)-نهج البلاغه:خطبه ۱۸۴(معروف به همام دربارهٔ صفات متقین).

من وهم و خیال است، عینیّت و حقیقت ندارد.

در تمام مسائل اجتماعی هم امیرالمؤمنین وارد بود، در عین حال، جدای از ماسوی اللّه بود، مطلقاً حقِّ حق بود:

«عَلِیٌ مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدورُ حَیثُ ما دارَ» (۱). هیچ چیزی را هم غیر از خدا نمی دید،

«ما رأیتُ اللّهَ شَیْئاً» هیچ چیزی را نمی بینم،

«إلّا وَ رَأَیتَ اللّهَ قَبلَهُ ومَعَهُ وبَعدَهُ» (۲)، اصلاً هیچ چیزی را نمی بینم. چون هیچ چیزی برای من جمال و جذبه ندارد، چیزی مرا قانع نمی کند، از چیزی لذّت نمی برم، چیزی مرا سیر نمی کند، مورد تماشایی هم وجود ندارد که من سرگرم تماشای او شوم، فقط خدا، یعنی از «لا اله» به طور کلّی گذشته بود و به «الّا اللّه» رسیده بود، او رفیع الدرجات است.

اگر انسان بخواهد از کسالت در عبادت دلزدگی پیدا کند و از یک مقدار بیداری، خسته و از یک مقدار عبادت رنجیده شود و نتواند با خواهش ها، مشتهیات و هواهای نفس مبارزه کند و اینها را پس زند که جزء «لا إله» است، چه موقع می تواند به حضرت دوست برسد؟

بدن در این جا حرکت دارد، اما روح ندارد، این جا جای حرکت روح نیست.

روح در فضای ربوبیّت در حرکت بود، بدن این جا بود، اما خودشان این جا نبودند، بلکه با دوست و محبوب و معشوق بودند. مقام عصمت، یعنی چه؟ یعنی مقامی که نگذاشت عاشقان خدا در هیچ برنامه ای به اندازهٔ یک ارزن آلودهٔ به غیر خدا شوند.

لذّت بخش ترین ساعت

از عارفی پرسیدند: در تمام دوره ای که زنده بودی تا الان چه ساعتی برای تو از همهٔ ساعت ها لذت بخش تر بود. گفت: یک روز بالای پشت بام خانه مان نشسته بودم، زن و شوهر همسایه دعوایشان شد، البته صدای آنها به گوشم می رسید، چون

۱- (۱۷)-بحار الأنوار:۴۳۲/۱۰،باب ۲۶؛اعلام الوری:۱۵۹.

۲- (۱۸)-بحار الأنوار:۴۴/۴،باب ۵،حدیث ۲۳-۲۴؛مفتاح الفلاح:۳۶۸.

مسلمان ها هندسه و مهندسی خانه هایشان تا قبل از آمدن سلسلهٔ خبیثهٔ طاغوت زمان، صد درصد اسلامی بودند، ساختمان ها به گونه ای بودند که به هیچ عنوان به هم مشرف نبودند، هیچ چشمی خانهٔ همسایه را نمی دید، مقداری از صفات عالی انسانی باید از طریق خانه حفظ شود. مهمانی های مردم با مهمانی های زمان ما فرق می کرد.

در ایام سابق پدربزرگ های وقتی مهمان دعوت می کردند، قبل از این که مهمان ها وارد خانه شوند، ابتدا اگر لباس زنانه روی بند بود، جمع می کردند، اگر کفش زنانه در دالان و نزدیک اتاق ها بود، جمع می کردند و بعد مهمان می آوردند.

گذشتگان وقتی برای زن و دخترشان خرید می کردند، دختر و زن را به بازار نمی آوردند، حتی عروس را هم نمی آوردند، چهار یا پنج جفت گوشواره و کفش، هشت یا نه شکل لباس می آوردند، عروس هر کدام را می پسندید، همان را نگه می داشتند و پولش را می دادند. هیچ وقت بدن و هیکل و قامت ناموس اسلامی را در معرض دید فروشنده، حتی زیر چادر قرار نمی دادند.

راه رسیدن به مولا

با این زندگی کردن های بی قید و بند کسی به خدا نمی رسد. اینها همه فضای شیطان است، فضای الهی، فضای دیگری است. خانه ای را فرض کن، ده اتاق پشت سر هم دارد، خانم می خواهد نماز بخواند می رود داخل اتاق دهم، درِ حیاط را قفل می کند، درِ اتاق اولی، دومی و حتی نهمی را قفل می کند و داخل اتاق آخر نماز می خواند، آن هم روبه روی پروردگار، اتاق ها هم تاریک هستند، هیچ کس هم نیست، کنتور برق را هم زده، در همان تاریکی که می خواهد نماز بخواند، مولایش به او گفته روبه روی من هم که ایستادی، اگر یک تار مویت پیدا باشد، نمازت باطل است.

عفّت تا آن جا باید در پیشگاه مولا حفظ شود، تو در پیشگاه خدای خودت می روی. زن نباید یک تار مویش پیدا شود، حال چطور می شود به این راحتی در اختیار نامحرم باشد و بخواهد به خدا برسد. تو به همان نامحرم رسیدی، دیگر کافی است، طرف دیگر نمی توانی بروی، باید همه جانبه گذشت کرد و ماسوی اللّه را کنار زد:

نفی من شد باعث اثبات من خواجه در لای من الّای من است (۱)

باید بمیرم تا زنده شوم، باید کشته شوم تا زنده شوم، باید کور شوم تا بینا شوم، باید کر شوم تا گوش دار شوم، باید بی حس شوم تا حس پیدا کنم اوّل باید دروازهٔ گناه را به روی چشم و گوش ببندیم: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ» (۲)اول بمیرید تا زنده شوید، بدون مردن حیات معنا ندارد، همه را رها کنید تا مرا بیابید و اگر این همه رنج و زحمت و مشقّت برای یافتن او نبود، ارزش نداشت، تمام ارزش به دلیل زحمت و رنج است، تمام ارزش برای این حرکت ها و مبارزه ها و گذشت ها است. گذشت کار ساده ای نیست.

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می فرماید: کسی که از مشتهیات نفس و خواهش ها و هوس های ضدّ خدایی نفس بگذرد، ارزش وثوابش در پیشگاه پروردگار از شهید در راه خدا بیشتر است.

این سفر سنگینی است، با هر لقمه ای که انسان می خورد نمی تواند به او برسد.

خداوند متعال به داوود پیغمبر گفت: اگر لقمه ای که در دهانت می گذاری، بسیار خوشمزه باشد و به دلیل خوشمزگی آن مرا از یاد ببری و آن لقمه را فرو دهی، به مقدار همان لقمه لذت مناجات و محبّتم را از تو کم می کنم. (۳)آن جا داستان، داستان دیگری است. این که می گویند اگر سر سفره نشسته ای، حتی برای هر لقمه ای بسم اللّه بگو، برای این است که لقمه یک وقت نفس تو را از

۱- (۱۹)-وحدت کرمانشاهی.

۲- (۲۰)-ملک(۶۷):۲؛«آنکه مرگ و زندگی را آفرید.»

۳- (۲۱)-شبیه این روایت از امام کاظم علیه السّلام خطاب به هشام نقل شده: مستدرک الوسائل:۳۴۰/۱۱،باب ۴۲،ذیل حدیث ۱۳۲۱۰؛بحار الأنوار:۱۵۴/۱،باب ۴،حدیث ۲۹؛«یا هشام أوحی اللّه إلی داود[یا داود]حذّر و أنذر أصحابک عن حبّ الشّهوات فإنّ المعلّقه قلوبهم بشهوات الدّنیا قلوبهم محجوبه عنّی».

حرکت باز ندارد، این که می گویند در هنگام خواب بسم اللّه بگو، برای اینکه رختخواب انسان را از خدا جدا نکند، وقتی که می خواهی از خانه بیرون بروی، بسم اللّه بگو، برای این که شیطان بیرون در داخل اداره و بازار دو طرف تو صف کشیده، اعوذ باللّه بگو، چرا که اگر به بیابان بروی، به گلّه ای برسی، سگ گلّه بخواهد به تو حمله کند، چه کار می کنی؟ سریع به آغوش چوپان پناهنده می شوی، یک نهیب چوپان سگ را رد می کند و می گوید: این گلّهٔ عالَم سگش شیطان ها هستند، همیشه در آغوش خدا باش که سگ به تو حمله نکند، یک نهیب به سگ بزند تا آرام شود و تو را رها کند و برود، والّا بدون او چگونه می خواهی از حملهٔ سگ در امان بمانی؟ مگر بدون او تاکنون در امان هم مانده ایم؟! بدون او هرگز در امان نمی مانیم.

حکایت لیلی و مجنون

می گویند: بیچاره مجنون این قدر رنج کشید تا بالاخره یک بار به خانهٔ لیلی رسید. وقتی به لیلی گفتند که مجنون آمده، لیلی هم داشت دیوانه می شد:

ز بوی زلف تو مفتونم ای گل

ولی او را راه نداد و گفت: نگذارید داخل اتاق بیاید، به کلفت ها گفت که او را به اتاق دیگر راهنمایی کنند. پرسیدند: شما دو نفر که برای همدیگر می میرید! مجنون بیچاره رنج زیادی کشیده تا به تو رسیده، بگذار بیاید یک نگاه تو را ببیند. گفت:

امکان ندارد. پرسیدند: چرا؟ گفت: چند روز باید در اتاق بماند، بعداً او را خواهم دید. پرسیدند: چرا؟ گفت: از آن محلّی که برای دیدن من راه افتاده می دانید چقدر در چشمش قیافهٔ نامحرم رفته است باید تمام آن صورت ها و عکس هایی که در چشمش است کاملاً پاک و محو شود و در این چشم دیگر هیچ چیز نماند تا آمادهٔ

دیدن من شود، نمی خواهم چشمی که پر از غریبه است مرا ببیند، گوشی که پر از صدای غریبه است، صدای مرا بشنود، زبانی که پر از آلودگی است، اسم مرا تلفظ کند.

ادامهٔ لذّت بخش ترین ساعت

گفت: زن و شوهر دعوا داشتند، بالاترین لذت زندگی من همان ساعتی بود که روی پشت بام بودم. زن به مردش گفت: پنجاه سال است که با تو ازدواج کرده ام، با داشتن تو ساختم، به نداشتن تو هم ساختم، به بودن و نبودنت در خانه ساختم، با سلامت و مریضی ات ساختم، خیلی وقت ها دیر آمدی، به انتظارت نشستم، فقط به این امید که بیایی و مرا ببینی، اما امروز شنیدم که ازدواج کرده ای و در زندگی من زن دیگری را آورده ای؟ از امروز به بعد دیگر این زندگی و تو را نمی خواهم. گفت: روی پشت بام یکّه خوردم و به یاد این آیه افتادم:

«إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشٰاءُ ...» (۱)

همهٔ گناهان تو را می بخشم، امّا اگر شریک برای من قائل شوی هرگز نمی بخشم، باید تنها خودم را بخواهی، فقط مرا ببینی، لحظه ای برای تماشای دیگری نظر از من برنداری، این حرف درست نیست که من می خواهم بنشینم امیرالمؤمنین را ببینم، چون پیغمبر فرمود: هر کس می خواهد خدا را ببیند، علی علیه السلام را ببیند. علی دیدن غیر خدا دیدن نیست که پیغمبر فرمود: هر کس می خواهد خدا را زیارت کند به کربلا برود حسین علیه السلام مرا زیارت کند.

اعراض از حق شروع همهٔ بدبختی ها و بیچارگی هاست، اما روی آوردن به حق نقطهٔ تمام خوشبختی ها و تجارتی است که سود آن ابدی است.

ص:۲۶۳

۱- (۲۳)-نساء(۴):۴۸؛«مسلما خدا این را که به او شرک ورزیده شود نمی آمرزد،و غیر آن را برای هرکس که بخواهد می آمرزد.»

منازل شش گانه

بنا بود دربارهٔ چند مسئله توضیح داده شود از جمله مسئلهٔ تجلیه، تخلیه، تحلیه و سرانجام مقام فنا. فنا هم به فنای در افعال، فنای در صفات و فنای در ذات تقسیم می شود که روی هم رفته شش مسئله می شود، اما برای حرکت در این شش منزل نیاز به مقدمه ای بسیار عمیق و ریشه دار داریم که ابتدا باید خودمان را به این مقدمه برسانیم که این مقدمه عبارت است از: آشکار کردن، ظاهر کردن، ایجاد کردن، ظهور دادن و تجلّی دادن. نمی دانم اسمش را چه بگذاریم، در هر صورت، این مقدمه عبارت است از این که دل مرکز عشق به وجود مقدّس او شود.

البته برای تحصیل یا تجلّی دادن عشق باید منزل علم و به تعبیر عرفا، منزل معرفت را طی کرد. اگر به کسی که خدا را نمی شناسد بگوییم که به خدا محبّت پیدا کن، واقعاً نمی تواند، به کسی که خدا را نشناخته نمی توان گفت که عاشق خدا شو، زیرا نمی تواند، با زور هم که نمی توان کسی را عاشق مولا کرد. این عشق باید عشق اختیاری باشد و به دست آوردن این علم و معرفت هم مشکل نیست.

اگر به سلسله آیاتی که در قرآن مجید چهرهٔ مقدّس او را معرّفی می کند، دقت نمایید به این نتیجه می رسید که همه کارهٔ ما در عالَم اوست، او خالق ما، رازق ما، ناصر و یاور ما، پیروزکنندهٔ ما، شوق ما، عشق ما، محبّت ما، محور ما، محبوب ما، معشوق ما، بارع ما، مصوّر ماست و ما هیچ کاره ایم.

همین درختان میوه ای که سفره های ما را رنگین می کنند، هیچ کاره اند و فقط به اشارهٔ او میوه می دهند، خودشان کاره ای نیستند، همه کاره اوست. ما همین مقدار معرفت پیدا کنیم که او نور ما، کمال ما و همه چیز ماست، خود به خود به او عشق پیدا می کنیم. این عشق اگر از طریق معرفت بیاید، موتور حرکت نفس ما به طرف آن شش منزل می شود:

هر که کند روی طلب سوی او

عشق نه وسواس بود نِی غرض(۱)

چه کسی می تواند برای رسیدن به او راحت باشد. (۲)امیرالمؤمنین شصت و سه سال از نصف شب تا «اللّه اکبر» صبح ناله کرد. درباره اش نوشته اند که: در بیابان های مدینه و کوفه مثل آدم مار گزیده به خودش پیچید

«یَتَمَلْمَلُ کَتَمَلْمُلِ السَّلیمِ» (۳)، اشک ریخت و فریاد زد:

«آه مِن قِلَّهِ الزّاد وبُعْدِ السَّفَر» (۴)ای محبوب من! دیدی عمرم تمام شد و کاری برای تو نکردم، به سوی تو می آیم و چیزی برای تو نیاوردم. چه چیزی چشیده بود که مثل مار گزیده می پیچید، چه چیزی چشیده بود که خوابش نمی برد؟ چه چیزی چشیده بود که وقتی صبح روز نوزدهم رمضان بالای بام مسجد کوفه آمد، نگاهی به افق کرد و گفت: هر دوی ما شصت و سه سال است، بیدار می شویم، اما من هر وقت بیدار شدم، تو خواب بودی، چه چیزی

۱- (۲۴)-هاشمی دهلوی.

۲- (۲۵)-در پایان مناسب است اشاره به این حدیث شریف و توضیح آن بنمائیم تا بیشتر بهره ببریم: راه روشن(ترجمه المحجه البیضاء)،سید محمد صادق عارف:۵۸/۸-۵۹؛«پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و اله فرموده است:دشمنترین معبودی که در زمین پرستش می شود،هوای نفس است. و به همین سبب فرموده است:هرکس از روی اخلاص لا إله إلّا الله بگوید وارد بهشت می شود،و معنای اخلاص خالص کردن دل برای خداست به طوری که غیر خدا در آن شرکت نداشته و خداوند محبوب و معبود و مقصود او باشد و بس.کسی که حالش بدین گونه باشد،دنیا زندان اوست،زیرا دنیا مانع آن است که محبوبش را مشاهده کند و مرگ برای او رهایی از این زندان و ورود بر محبوب است.در این صورت حال کسی که او را جز یک محبوب نیست و شوق او به دیدارش طولانی شده و ایام زندانی اش به درازا کشیده هرگاه از این زندان برهد و امکان دیدار محبوبش حاصل شود و بتواند ابد الاباد به انس با او آسودگی یابد چگونه خواهد بود. بنابراین یکی از اسباب ضعف محبّت خداوند در دلها قوّت محبّت دنیاست که از جمله آن محبّت زن و فرزند و نزدیکان و مال و اثاث و باغ و تفریحگاه است تا آن جا که اگر کسی به آواز خوش مرغان و نسیم روحبخش سحرگاهان تفرّج کند به نعیم دنیا توجّه کرده و از این راه موجبات نقصان محبّت خود را نسبت به خداوند فراهم ساخته و به اندازه ای که با دنیا انس گرفته از انس او با خدا کاسته شده است،زیرا هیچ چیزی در دنیا به آدمی داده نمی شود،جز این که به اندازه آن آخرت او نقصان می یابد،چنان که انسان به اندازه ای که به مشرق نزدیک می شود،ناگزیر به همان اندازه از مغرب دور می گردد و دل زن از شوهرش خشنود نمی شود،جز این که به همان اندازه دل هووی او غمگین می شود،چه دنیا و آخرت هووی یکدیگر و همچون مشرق و مغربند.این مطلب در نزد ارباب قلوب معلوم و از دیدن چیزی با چشم سر روشنتر است،امّا طریق برکندن محبّت دنیا از دل سلوک در راه زهد و پیشه کردن صبر و انقیاد از این دو در سایه خوف و رجاست.مقاماتی که ما پیش از این ذکر کردیم مانند توبه،صبر،زهد،خوف و رجا همگی مقدّماتی برای به دست آوردن یکی از دو رکن محبّت است که عبارت از تخلیه دل از غیر خدا است و سرآغاز آن ایمان به حق تعالی و روز جزا و بهشت و دوزخ است،سپس از آن خوف و رجا منشعب می شود و از این دو توبه و صبر بر اینها به وجود می آید.آنگاه کار به زهد در دنیا و بی میلی نسبت به جاه و مقام و همه لذّات و بهره های دنیوی می انجامد تا دل از همه آنها و از هرچه غیر خداست پاک شود و از آن پس وسعت و قابلیّت یابد که معرفت حق تعالی و محبّت او در آن فرود آید.اینها همه مقدّمات پاکیزه کردن دل است».

۳- (۲۶)-شجره طوبی:۱۱۱/۱؛نهج البلاغه حکمت ۷۷.

۴- (۲۷)-همان.

چشیده بود؟ چه عشقی در او روشن بود و تجلّی داشت که از ماسوی اللّه از همان سن سیزده سالگی چشم پوشیده بود، غیر خدا نمی دید، غیر خدا نمی شنید و غیر خدا نمی خواست.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۲۶۶

۱۶ نفس و معاملهٔ با خداوند

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۲۷۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می فرماید:

«أُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلاٰلَهَ بِالْهُدیٰ وَ الْعَذٰابَ بِالْمَغْفِرَهِ فَمٰا أَصْبَرَهُمْ عَلَی النّٰارِ» (۱)

خداوند در این آیه از کسانی سخن می گوید که در دنیا در همهٔ عمر دچار معاملهٔ خطرناک و خسارت باری شدند و خود را به جایی رساندند که توان جبران خسارتی را که از این معامله کرده اند، ندارند.

قرآن مجید اینگونه مردم را بر دو دسته تقسیم کرده است:

گروه اوّل

دسته ای تمام عمر خود را با خدا معامله می کنند و خود را در مسیر هدایت قرار می دهند، از عقلشان، وجدانشان، طبیعتشان، فطرتشان و از نظام عالی جهان خلقت استفاده می کنند و خود را از طریق پیغمبران خدا، ائمّهٔ طاهرین و عاشقان راه، تسلیم صاحب خلقت نمایند و در این مسیر هم می دانند که همهٔ انبیا از زمان حضرت آدم دچار بلاها، رنج ها، مشقّت ها، سختی ها بودند و هر مؤمنی هم دچار

۱- (۱)-بقره(۲):۱۷۵؛«اینانند که گمراهی را به جای هدایت،و عذاب را به عوض آمرزش خریده اند،شگفتا! چه شکیبایند بر آتش.»

آن مشکلات و سختی هاست، ولی به تعبیر پیغمبر عزیز اسلام و امیرالمؤمنین پروایی از برخورد به سختی ها و مشقّت ها در مسیر هدایت ندارند. (۱)

جهاد

یکی از مشقّت های مهمی که در راه هدایت نصیب اهل هدایت بوده و روزی واجب و حتمی خدا برای آنها بوده، مسئلهٔ جهاد است:

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ اللّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» (۲)

عاشقان حق که اهل ایمان و هدایت اند، قسمت عمده ای از عمر گرانبهای خودشان را در جبههٔ جنگ با دشمنان اسلام به سر بردند. «فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ» دست و پا و چشم دادند، بدن دادند، خانه هایشان خراب شد، نزدیکانشان شهید شدند، اما سست نشدند، چون اهل معرفت بودند. برای اهل معرفت سستی معنا ندارد، برای کسانی که با هدایت معامله می کنند و تسلیم خداوند هستند، سستی معنا ندارد، برای چه در این معامله که عالی ترین سود قرار دارد، سست شوند؟

امیرالمؤمنین می فرمودند: اگر هزار بار در جبهه کشته شوم بهتر است که یک بار در رختخواب بمیرم، خدا نکند در رختخواب بمیرم، من از مردن در رختخواب متنفّرم.

امیرالمؤمنین می فرماید: هر کسی آدرس بهشت را از من بخواهد نزدیک ترین آدرس بهشت زیر سایهٔ اسلحه هاست. اول خدا عاشقش می شود، بعد او را انتخاب می کند و جذب جبهه می کند و در آن جا هم شربت شیرین شهادت را به کامش می ریزد،

«إنَّ الجِهادَ بابٌ مِن أبوابِ الجَنَّةِ فَتَحَهُ اللّهُ لِخاصَّةِ أولیائِهِ» (۳)به درستی که

۱- (۲)-پیامبر گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و اله در این زمینه می فرماید: أعلام الدین:۲۷۷؛بحار الأنوار:۱۹۵/۷۸،باب ۱؛«إنّ اللّه لیغذّی عبده المؤمن بالبلاء کما تغذّی الوالده ولدها باللّبن و إنّ البلاء إلی المؤمن أسرع من السّیل إلی الوهاد و من رکض البراذین و إنّه إذا نزل بلاء من السّماء بدأ بالأنبیاء ثمّ بالأوصیاء ثمّ الأمثل فالأمثل و إنّه سبحانه یعطی الدّنیا لمن یحبّ و یبغض و لا یعطی الآخره إلاّ أهل صفوته و محبّته و إنّه یقول سبحانه و تعالی لیحذر عبدی الّذی یستبطئ رزقی أن أغضب فأفتح علیه بابا من الدّنیا».

۲- (۳)-آل عمران(۳):۱۴۶؛«انبوهی دانشمندان الهی مسلک[و کاملان در دین]به همراه آنان جنگیدند،پس در برابر آسیب هایی که در راه خدا به آنان رسید،سستی نکردند و ناتوان نشدند و[در برابر دشمن]سر تسلیم و فروتنی فرود نیاوردند؛و خدا شکیبایان را دوست دارد.»

۳- (۴)-الکافی:۴/۵،حدیث ۶؛نهج البلاغه:خطبه ۲۷.

جهاد دری است درهای بهشت که خدا آن را به روی بندگان خاصّش می گشاید.

وقتی که خـدا مشتری می خواهد انسان باید با سـر به طرف محبوب بدود، اصـلاً نباید معطّل هیچ چیزی شود، به خصوص اگر اسـلام نیاز به دفاع داشته باشد. این مصائب در راه هدایت هم هست، البته اسمشان را مصیبت می گذارند، اما باطن آن مصیبت نیست، بلکه تجارتی است که سود ابـدی و جاویـد دارد. این دسـته از مردم که هـدایت را قبول می کننـد، با علم به این که در مسیر هـدایتْ، بلا،ماننـد باران بهار می بارد، اما زیر این باران بلا، خوش هسـتند. تعـدادی از اینها هم نسـبت به بلا دم درنمی آورند:

از درد منالید که مردان ره دوست با درد بسازند و نخواهند دوا را (۱)

گروه دوّم

اما دسـتهٔ دیگر خـدا را رها می کننـد، انبیا را رها می کننـد، ائمّه را رها می کننـد، نسـخه های الهی را رها می کننـد و به تعبیر قرآن مجیـد در آیـهٔ ۱۷۵ سورهٔ بقره دچـار ضـلالت می شونـد، ضـلالت را به جـای هـدایت می خرنـد: «وَ الْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ»، (۲)جهنّم را می خرنـد و مغفرت و رحمت و عنایت خـدا را کنار می زننـد. خودِ پروردگار می فرمایـد: «فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَى النّارِ» (۳)اینها چگونه در آتش من می خواهند صبر کنند و طاقت بیاورند؟

مقایسه خورشید با جهنم

دانشمندان بزرگ علم هیئت در کتاب هایشان نوشته اند:

خورشـید یک کرهٔ آتشین است. عکس هایی که از خورشـید گرفته انـد، بعضـی از شـعله های آن شانزده هزار کیلومتر بلندی دارد؛ یعنی شانزده هزار برابر مسافت تهران تا مشهد شعلهٔ این آتش است. آتش خورشید چیست که شانزده هزار کیلومتر

۱- (۵)-وحدت کرمانشاهی.

۲- (۶)-بقره(۲):۱۷۵؛«و عذاب را به عوض آمرزش خریده اند.»

۳- (۷)-همان.

شعلهٔ آن است.

نوشته اند که: سطح خارجی خورشید بیست میلیون درجه حرارت دارد. بعد نوشته اند که: این خورشید ما که یک میلیون و سیصد هزار برابر زمین است، در مقابل بعضی از خورشیدها مانند یک ارزن در برابر یک هندوانهٔ بزرگ است. آنها چه قدر شعله و حرارت دارند تا برسد به خورشیدهایی که در آسمان های دیگر هستند.

هفت آسمان و زمین که آسمان اول با این همه عظمت که میلیون ها کهکشان دارد، میلیون ها منظومه دارد، منظومهٔ ما تنها یک منظومه اش در برابر آسمان دوم است.

امیرالمؤمنین می فرمایند: اگر آتش جهنم را رها کنی،

«ما لا تَقومُ لَهُ السماوات و الارض» (۱)، یک مرتبه همهٔ آسمان ها و زمین نابود می شوند، این بدن با این ضعف و ناتوانی اش، با چند کیلو گوشت و پوست و استخوان چگونه می خواهد در مقابل آتش جهنم مقاومت کند. خدا در قرآن می فرماید: «فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النّارِ» شما چرا گمراهی را به هدایت می خرید و عذاب را با مغفرت معامله می کنید؟

چهار برنامه الهی برای بنده

در این جا مسائلی در باب هدایت و ضلالت از قول اولیای خدا نقل شده که اهمیت بسیاری دارد.

پیامبر بزرگ می فرمایند:

«أربَعُ خِصالٍ جارياتٌ عَلَيْكُم مِنَ الرَّحمانِ» الان که در دنیا هستید، خدا چهار برنامه در حق شما اجرا می کند:

«مَعَ ظُلْمِكُم انْفُسِكُم» با این که عده ای از شما اهل گناه و معصیت هستید، اما:

۱ -

«وَ خَطاياكُم امّا رِزْقُهُ فدارُ عَلَيْكُم» ؛ روزی شما را می دهد. با این همه گناه صبحانه و نهار و شام شما را قطع نمی کند.

۲ -

«وَ امّا رَحْمَتُهُ فَغَيرُ مَحجوبَةٍ عَنْكُم» ، با این همه گناه درِ رحمت او باز است تا زنده هستید مرتّب می گوید بندهٔ من: «أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ

۱- (۸)-إقبال الأعمال:۳۳۴/۳؛مصباح المتهجد:۸۴۷(دعای کمیل).

اللّهِ...». (۱)چه موقع می خواهی با من آشتی کنی؟! من هنوز درها را نبسته ام، هنوز منتظر برگشت تو هستم.

۳ -

«وامّا سِتْرُهُ فَشایعٌ عَلَیْکُم» ، این همه گناه کردید، سابقه نداشت که خدا یک بار آبرویتان را ببرد. هیچ کس نمی داند چه کار کرده اید؟

امام زین العابدین علیه السلام در دعای ابوحمزه می فرماید:

خدایا! من در خانهٔ پدر و مادرم بودم، بیست سال، سی سال، یک دفعه نگذاشتی پدر و مادرم بفهمند که من چه کاره هستم، هر کس از پدر و مادرم پرسید بچّهٔ شما چطور است؟ گفتند: خیلی متدیّن است، خیلی خوب است، اما پدر و مادرم چه می دانند که من چه هستم، فقط تو می دانی، ولی آبروی مرا نبردی، والّا اگر پرده از کارم برداری و مردم شکل واقعی مرا ببینند، دل مرا ببینند، روح مرا ببینند که به شکل چند جور حیوان است، تحمّل نمی کنند. ما در کوچه یا جنگل به حیوانی برخورد می کنیم، از آن می ترسیم، فرار می کنیم، اما حضرت سجاد می فرماید: پوست رویت را بلند کن، ببین چند شکل حیوان در خودت مشغول تغذیه هستند، چرا یک دفعه از خودت فرار نمی کنی: «فَفِرُّوا إِلَی اللّهِ ...»، (۲)

۴ -

«وامّا عِقابُهُ فَلَم یَعْجَل عَلَیْکُم» ، خدا می تواند در کنار هر گناهی گریبانتان را بگیرد و نابودتان کند، ولی این کار را نمی کند.

در روایات آمده که: عبد سیصد هزار مرتبه گناه می کند، تا آن جا که ملائکه می گویند: خدایا چه موقع وقتش است؟ خطاب می رسد: دوست دارم باز هم به او مهلت بدهم، شاید آشتی کند. تعداد گناه به ششصد هزار می رسد، ملائکه می گویند: ای خدا! خیلی بد شده، خطاب می رسد: عجله نکنید، باز هم به او مهلت بدهید، بندهٔ من ضعیف و ناتوان است، بدبخت است، شاید برگردد و با من آشتی کند. تعداد گناه به نهصد هزار، نزدیک یک میلیون می رسد، یک میلیون بار مخالفت خدا می کند، عرض می کنند: خدایا با این بنده ات چه کنیم؟ آن گاه خدا می گوید:

۱- (۹)-حدید(۵۷):۱۶؛«آیا برای اهل ایمان وقت آن نرسیده که دل هایشان برای یاد خدا و قرآنی که نازل شده نرم و فروتن شود؟...»

۲- (۱۰)-ذاریات(۵۱):۵۰؛«پس به سوی خدا بگریزید...»

بندهٔ من با تو چه کار کنم؟ تو که باز هم حاضر نشدی با من آشتی کنی، الان با تو چه کنم؟ امشب صدایت را شنیدیم که می گویی بیامرز ما را، ما بد کردیم.

امید به کرامت خدا در قیامت

خدا چهار برنامه را در حق شما اعمال می کند:

«وأنتُم مَعَ ذلِکَ تَجْتَرُونَ عَلیٰ إلٰهِکُم» ، اما شما باز هم جرأت گناه دارید:

«أنتُمُ الیَومَ تَتَکَلَّمُونَ» . پیغمبر می فرماید:

خوب همهٔ شما الان بلبل زبانی می کنید:

«واللّٰهُ ساکِتٌ عَنْکُم» ، اما خدا هیچ چیزی به شما نمی گوید:

«فَیُوشَکُ أن یَتَکَلَّمَ وتَسْکُتُونَ» ، اما اگر نوبت حرف زدن خدا برسد، چنان درِ دهان شما را ببندد: «اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلیٰ أَفْوٰاهِهِمْ»، (۱)آن گاه انسان می خواهد زور بزند بگوید: خدایا بد کردم، دهنه بند به آدم زده اند، نمی تواند حرف بزند.

آن گاه خطاب می رسد که از پیش من دورش کنید، او را ببرید، او را به جهنّم می برند البته با خدا آشنا بوده، مسلمان بوده، اما او را می برند، کاری هم نمی توانند بکنند. مدتی هم در عذاب می ماند، بعد دهنه بند را از دهانش برمی دارند، صدا می زند: مولای من، بس است، خطاب می رسد: جبرئیل صدای نالهٔ بنده ام از ته جهنم می آید، او را بیاور. جبرئیل او را بیرون می آورد، پیغمبر می فرماید: خداوند خودش خطاب می کند: بندهٔ من، چرا این کار را کردی که من تو را به جهنّم ببرم.

حالا ـ هم پرونده ات بسیار بد است، و قابل قبول نیستی، دوباره او را به جهنّم برگردانید، پیغمبر می فرماید: وقتی او را برمی گردانند مدام برمی گردد پشت سرش را نگاه می کند و می رود. خطاب می رسد: چه شده چرا پشت سرت را نگاه می کنی؟ می گوید: در دنیا گفته بودند که تو کریمی، من گمان نمی کردم مرا بیرون بیاوری و دوباره برگردانی. خطاب می رسد: ای ملائکه، راست می گوید، او را به بهشت ببرید.

حرف پیغمبر این است که با این چهار کاری که خدا در حق شما می کند، با این

۱- (۱۱)-یس(۳۶):۶۵؛«امروز بر دهان هایشان مهر خاموشی نهیم.»

همه گناه، شما هم خجالت بکشید:

«ثُمّ یَسورُ مِنْ أَعمالِکُم دُخانٌ تَسْوَدُّ مِنْهُ الوُجوهُ» ، کاری نکنید که در صحرای محشر، دودی از اعمال شما بلند شود که روی اهل محشر را سیاه کند:

«ثُمَّ تَلا» ، سپس پیغمبر با صدای بلند گریه کرد و این آیه را خواند:

«وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللّهِ ثُمَّ تُوَفّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ» (۱)(۲)

گمراهی بد است، ضلالت بد است، عذاب بد است، خودِ پروردگار هم می فرماید: شما طاقت جهنم مرا ندارید، بدنتان ضعیف است.

معنای علم از دیدگاه علی علیه السلام

کسی پیش امیرالمؤمنین آمد و

«سُئِلَ أمیرُالمُؤمِنینَ عَنِ العِلْم» . گفت: علی جان! علم چیست؟ حضرت فرمودند: من خودم در همهٔ دورهٔ عمرم علم را در چهار کلمه دیدم:

«أنْ تَعْبُدَ اللّهَ بِقَدرِ حاجَتِکَ إلَیهِ» ؛ به اندازه ای که به خدا احتیاج داری، حرفش را گوش بده. تا چه زمانی به خدا احتیاج داری؟ همیشه، این جا محتاج هستیم، احتیاج ما هم هر روز بیشتر می شود، هر چه جلوتر می رویم، دمِ مردن محتاج تر هستیم، وقتی که بدن ما را بلند می کنند و داخل قبر می گذارند، محتاج تر خواهیم بود، وقتی روی قبر را می پوشانند و همه برمی گردند بسیار بیشتر محتاج هستیم.

«وأن تَعْصِیَهُ بِقَدرِ صَبْرِکَ عَلَی النّارِ» ؛ کلمهٔ دوم: آن قدر که طاقت جهنم را داری، گناه کن. چه قدر ما طاقت عذاب را داریم؟ به اندازه ای که طاقت جهنم داری، گناه کن. امّا چقدر انسان حریص در گناه کردن است:

«وأنْ تَعْمَلَ لِدُنیاکَ بِقَدرِ عُمْرِکَ فیها» ؛ برای دنیای خود به اندازه ای که می خواهی در آن باشی، زحمت بکش. همهٔ وجودت را به دنیا نفروش:

«وأنْ تَعْمَلَ لآخِرَتِک بِقَدرِ بَقائِکَ فیها» (۳)؛ و برای آخرتت به اندازه ای که می خواهی بمانی، کار کن. آیا ادب و تربیت و عرفان از این بالاتر قابل

۱- (۱۲)-بقره(۲):۲۸۱؛«و پروا کنید از روزی که در آن به سوی خدا بازگردانده می شوید،سپس به هرکس آنچه انجام داده به طور کامل داده می شود؛و آنان مورد ستم قرار نمی گیرند[زیرا هرچه را دریافت می کنند، تجسّم عینی اعمال خود آنان

است].»

۲- (۱۳)-مجموعه ورّام:۳۴/۲.

۳- (۱۴)-مجموعه ورام:۳۷/۲.

تصور است. این روح و مغز عرفان است.

بالاترین انسان از نظر پیامبر صلی الله علیه و آله

پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله روزی بر منبر فرمود: بالاترین انسان ها در این دنیا کیاننـد؟ مردم گفتنـد: بگوییـد یا رسول اللّه صلی الله علیه و آله . فرمود:

«مَنْ عَشَقَ العِبادَهَ» (۱)، کسـی که عاشق بندگی است. بعضـی ها می گویند که لغت عشق را اسـتعمال نکنید، کلمهٔ عشق را در دهـان نیاوریـد، حتی بعضـی ها می گوینـد که روی منبر هم اسم عشق را نبریـد، عشق اصـطلاح شـرعی نیست، می گوینـد: در روایات ما عشق نیامده، اما باید گفت که عشق در روایات ما بسیار آمده است. عشق تقصیر ندارد، آن کسی که عشق را ندیده و نچشیده، مقصر است.

خواب دیدن امیرالمؤمنین در جنگ صفین

امیرالمؤمنین آماده رفتن به جنگ صـفّین بود، یک جا روی اسب خوابش بُرد، یک مرتبه از خواب بیدار شد و فرمود: «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیهِ راجِعُونَ» (۲)کسـی که در کنـار حضـرت بود، گفت: آقا جان این آیه در این جا تناسب داشت؟ فرمود: بله، این جا که رسیدم خوابم برد، خواب دیدم کنار دریای خونی هستم، صدایی از میان این دریای خون می آید که:

«هَلْ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُنی» (۳). در خواب مأمور شـدم که صاحب صـدا را یاری کنم. در این موج خون اسب دواندم و به صاحب صدا رسیدم، دیدم فرزندم حسین علیه السلام است که در خون می غلتد و می گوید:

«هَلْ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُنی» سـلمان نقل کرده آن گاه خودِ امیرالمؤمنین به همان جایی که ابی عبداللّه علیه السلام از اسب افتاد، با دسـتش اشاره کرد. اهل تسنّن و رجال شیعه نقل کرده اند که امیرالمؤمنین فرمود: نمی توانم بگویم این جا محلّ افتادن مسلمان هاست، نمی توان گفت محلّ افتادن متدیّن هاست، نمی توان گفت محلّ افتادن مؤمنان

۱- (۱۵)-الکافی:۸۳/۲،حدیث ۳؛وسائل الشیعه:۸۳/۱،باب ۱۹،حدیث ۱۹۲.

۲- (۱۶)-بقره(۲):۱۵۶؛«ما مملوک خداییم و یقینا به سوی او بازمی گردیم.»

۳- (۱۷)-کتاب الزهد:۴۷.

است، باید بگویم:

«هذا مَصارِعُ عُشّاقٍ» (۱)این جا جای کشته شدن عاشقان است:

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست (۲)

«أفضَلُ النّاسِ مَن عَشَقَ العِبادَةَ فَعانَقَها بِنَفْسِهِ» ؛ بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت خداست و عبادت را بغل بگیرد؛ یعنی وقتی وارد نماز می شود، با خود بگوید: چه لذتی دارد. وقتی روزه می گیرد، با خود بگوید چه قدر خوشحال هستم. وقتی وارد میدان جهاد می شود، بگوید چه قدر خوشحال هستم:

«أفضَلُ النّاس مَن عَشَقَ العِبادَةَ فَعانَقَها بِنَفْسِهِ وباشَرَها بِجَسَدِهِ» بدنش را در عبادت بیندازد، هر چه می خواهد بشود:

«تَفَرَّغَ لَها» قلبش را فقط برای عبادت قرار بدهد:

«فَهُوَ لا یُبالی عَلیٰ ما أصبَحَ مِنَ الدُّنیا عَلیٰ عُسْرٍ أو یُسْرٍ» (۳)پیغمبر می فرماید: چنین انسانی برایش مهم نیست که زندگی اش چگونه می گذرد؟ دارد یا ندارد، فرقی نمی کند، این چند کلمه نشان دهندهٔ خط کلی هدایت است.

بشارت به ناامیدان

این حدیث فقط برای کسانی است که از خودشان ناامید هستند و از رحمت الهی مأیوس شده اند و در خیال باطل و فاسد هستند و می گویند: هنوز هم با این بار سنگین معلوم نیست که خدا ما را راه بدهد. حضرت فرمود: شب قدر به درِ خانهٔ خدا بروید که اگر گناه به اندازهٔ ریگ های بیابان و کوه های روی زمین باشد، محال است خدا آن را نیامرزد. شخصی عرض کرد: آقا اگر کسی توفیق توبه پیدا نکند، چطور؟ حضرت فرمود: می داند خدا از گناه بدش می آید؟!

عرض کرد: بله .

فرمود: می داند خدا می تواند او را با گناهش بگیرد؟!

عرض کرد: بله، این را هم می داند.

۱- (۱۸)-بحار الانوار:۲۹۵/۴۱،باب ۱۱۴،حدیث ۱۸.

۲- (۱۹)-مثنوی معنوی مولوی.

۳- (۲۰)-الکافی:۸۳/۲،حدیث ۳؛وسائل الشیعه:۸۳/۱،باب ۱۹،حدیث ۱۹۲.

فرمود: به خاطر همین حالش او را هم می آمرزد. (۱)

حکایت مرد عرب

«إنَّ أعرابيّاً قالَ يا رسولَ اللّهِ! مَن يَلي حِسابَ الخَلْقِ» پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد بود، جمعیّت هم نشسته بودند، مرد عربی وارد شد، ایستاد، چون عجله داشت و می خواست زود برگرد قیامت حساب ما با چه کسی است؟ چه کسی می خواهد پروندهٔ ما را بررسی کند؟ نگاهی به قیافهٔ این عرب کرد و فرمود:

«اللّهُ تبارَکَ وتَعالیٰ» ؛ پرونده ها قیامت دست خدا است. عرض کرد:

«هُوَ بِنَفْسِه» ؛ فرمود خود خدا فقط می بیند.

«فَتَبسَّمَ الأعرابيُّ» ، عرب گفت:

«فقالَ رَسولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله : مِمَّ ضَحِكْتَ یا أعرابيُّ»؟ پیامبر فرمود: برای چه می خندی؟ مگر حرف خنده دار شنیدی؟ عرب گفت:

«إنّ الكَريمَ إذا قَدَرَ عَفا» خنده ام گرفت از این که چون خدا کریم است، کریم وقت قدرتش گذشت می کند:

«وإذا حاسَبَ سامَحَ» ؛ پرونده را که به دستش بدهند، یک مقدار کمبودها و نقص ها را که می بیند، مسامحه و چشم پوشی می کند:

«فَقالَ النَّبيُّ: صَدَقَ الأعرابيُّ» ؛ بله، ای یاران من این عرب راست می گوید:

«أَلا كريمَ أكرَمُ مِنَ اللّهِ» ؛ کریمی کریم تر از خدا نیست:

«هُوَ أكرَمُ الأكرِمينَ ثُمَّ قالَ: فَقَهَ الأعرابيُّ» (۲)، فرمود: عرب خوب فهمید.

خوشحالی خداوند از توبه بنده

پیغمبر می فرماید: مردی

«نَزَلَ في أرضٍ دَوِيَّةٍ مُهْلِكَه» ؛ در یک بیابان بی آب و علف، بی در و پیکر و بی جاده و بی نشانی گیر می کند، وارد می شود،

«مَعَهُ راحِلَتُهُ عَلَيها» ؛ خورجینش به پشتش بود:

«طَعامُهُ وشَرابُه» ، غذا و آب خوردنش هم در خورجینش بود:

«فَوَضَعَ رأسَهُ فَنامَ نَوْمَةً» ؛ سرش را روی زمین می گذارد و در آن بیابان می خوابد و خواب می رود:

«فَاسْتَيقَظَ» ؛ بيدار می شود، حالا سخت گرسنه

ص:۲۸۴

۱- (۲۱)-الکافی:۸۳/۲،حدیث ۳؛وسائل الشیعه:۸۳/۱،باب ۱۹،حدیث ۱۹۲.

۲- (۲۲)-احیاء العلوم:۱۸۵/۱۲؛مجموعه ورّام:۹/۱.

است، آب هم می خواهد:

«وَ قَدْ ذَهَبَتْ راحِلَتُه» ؛ می بیند که خورجینش نیست:

«فَطَلِبَها» ؛ پیغمبر می گوید: این طرف و آن طرف بیابان می رود، دست راست می رود، خورجین را پیدا نمی کند:

«حتّیٰ ادرکه والعَطَشُ ثم قال» ؛ گرسنگی و تشنگی بر او شدید می شود؛ مرد برمی گردد و می گوید:

«أرجع إلیٰ مَکانی الّذی کُنْتُ فِیهِ فَأنامُ حَتّیٰ أمُوتَ» ؛ بروم همان جایی که پیاده شده بودم تا دراز بکشم و بمیرم، چون آب و نانم را که گم کرده ام:

«فَوَضَعَ رأسَهُ عَلیٰ ساعِدِهِ لِیَمُوتَ» ؛ می خوابد تا بمیرد؛

«فَاسْتَیْقَظَ» یک مرتبه از خوابش می پرد:

«وَ عِنَدهُ راحِلَتُهُ وعَلَیها زادُهُ و طَعامه وَ شَرابُهُ» ؛ چشمش به خورجین با آب و غذایش می افتد، به نظر شما چه قدر خوشحال می شود؟ هیچ کس نمی داند، آن گاه حضرت فرمود:

«فاللّهُ أشدُّ فَرَحاً بِتَوبَهِ العَبْدِ المُؤمِنِ مِنْ هذا بِراحِلَتِهِ عنده علیها زاده» (۱)؛ پس خداوند خوشحال تر است به توبه بنده اش از آن کسی که راحله اش را یافته است.

خداوندا ما نمی توانیم با تو حرف بزنیم، خودت به ما یاد بده که چگونه با تو حرف بزنیم؟ این بخش از حرف پیامبر بسیار مهم است که وقتی عبد توبه می کند.

خطاب می رسد:

«أنا ربُّکَ وأنتَ عَبْدِی» حالا من مال تو هستم، تو هم مالِ من هستی . براستی این کلام خدا با بنده اش که وارد ساحل توبه شده است به انسان حالت شوق و پرواز می دهد.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

۱- (۲۳)-الطرائف:۳۲۴؛مسند احمد بن حنبل:۳۸۳/۱.

۱۷ شب قدر و مهار نفس

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۲۸۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ» (۱).

گرچه اولیای ما از پیغمبر عزیز تا امام عصر و حتی صاحبان سرّ و اهل حال و کسانی که تا حدّی از باطن عالَم خبر داشته اند، به طور قوی و قاطع برای ما نفرموده انـد که شب قـدر کـدام یک از این سه شب است، اما حالِ اهل حال و وضع پیغمبر و ائمّهٔ طـاهرین و گفته های آن بزرگواران نشان می دهـد که به شب بیست و یکم و بیست و سوم نظر بیشتری داشـته انـد. (۲)در این دو شب هم به شب بیست و سوم، بیش از شب بیست و یکم توجه می فرمودنـد. برای دختـر گرامی پیغمـبر مهم نبود که شـب نوزدهم یـا بیست و یکم، کـدام یـک از بچه هـا یا زنانی که مهمان بودنـد، خوابشان می برد، اما شب بیست و سوّم برای فاطمهٔ زهرا علیها السلام بسیار مهم بود. به این خاطر خانواده شان را، حتی بچه های کوچک را که تکلیف نشـده بودند، بعد از ظهر می فرمودنـد بخوابند و استراحت کنند و افطار به آنها کم می دادند و تا اذان صـبح اجازه نمی دادند هیچ کدامشان، حتی یک چرت مختصر بزنند، چون معتقد بودند که رحمت خدا امشب نازل می شود. انسانی که خواب است، رحمت از کنار او رد می شود و ممکن است شامل او نشود. (۳)پیغمبر بزرگ اسلام شب بیست و سوّم در مسجد ظرف آبی در اختیار داشتند، به

۱- (۱)-بقره(۲):۲۲۲؛«یقینـا خـدا کسـانی را که بسـیار توبه می کننـد،و کسـانی را که خود را[با پـذیرش انواع پاکی ها از همهٔ آلودگی ها]پاکیزه می کنند،دوست دارد.»

۲- (۲)-درباره فضیلت شب های قدر در روایات آمده: المصنف،عبد الرزاق الصنعانی:۲۵۱/۴،حدیث ۷۶۹۶؛«أخبرنی جعفر بن محمـد عـن أبیـه أن علیـا کـان یتحری لیلـه القـدر،لیله تسع عشره،و إحـدی و عشـرین،و ثلاـث و عشـرین». و هم چنین آمـده: الکافی:۱۵۹/۴-۱۵۸، حدیث ۸؛وسائل الشیعه:۳۵۷/۱۰،باب ۳۲،حدیث ۱۳۵۹۵؛«عن أبی عبـد اللّه المؤمن عن إسـحاق بن عمّـِار قـال سـمعته یقول و ناس یسألونه یقولون الأرزاق تقسّم لیله النّصف من شـعبان قال فقال لا و اللّه ما ذاک إلاّ فی لیله تسع عشـره من شـهر رمضان و إحدی و عشـرین و ثلاث و عشـرین فإنّ فی لیله تسع عشره یلتقی الجمعان و فی لیله إحدی و عشـرین یفرق کلّ أمر حکیم و فی لیله ثلاث و عشـرین یمضـی ما أراد اللّه عز و جلّ من ذلک و هی لیله القدر الّتی قال اللّه عز و جلّ خیر من ألف شـهر قـال قلت مـا معنی قوله یلتقی الجمعـان قال یجمع اللّه فیها ما أراد من تقـدیمه و تأخیره و إرادته و قضائه قال قلت فما معنی یمضـیه فی ثلاـث و عشـرین قال إنّه یفرقه فی لیله إحـدی و عشـرین و یکون له فیه البـداء فإذا کانت لیله ثلاث و عشـرین أمضاه فیکون من المحتوم الّـذی لا یبدو له فیه تبارک و تعالی». و نیز نقل شده: الکافی:۱۵۹/۴،حدیث ۹؛إقبال الأعمال:۶۴؛«عن زراره قال قال أبو عبـد اللّه علیه السّـِلام التّقـدیر فی لیله تسع عشره و الإبرام فی لیله إحدی و عشـرین و الإمضاء فی لیله ثلاث و عشـرین. فرمـود:برآورد و آمـار،در شب نوزدهم صورت می گیرد،و در شب بیست و یکم به ثبت می رسـد و در شب بیست و سوم إمضاء می رسد».

۳- (۳)-مفاتیح الجنان(اعمال شب های قدر،شب بیست سوم).

محض این که می دیدند کسی چشمش سنگین می شود، بلند می شدند و خودشان با دست مبارکشان صورت آن شخص را می شستند و می فرمودند: برادر مواظب باش خوابت نگیرد. (۱)امام صادق علیه السلام اتّفاقاً عصر روز بیست و دوم سخت مریض شدند، به گونه ای که خانوادهٔ حضرت بسیار ناراحت شدند، اما امام بعد از افطار دستور دادند که ایشان را با رختخواب به مسجد ببرند و بعد از اذان صبح دنبال شان بیایند. ایشان با آن حال سختی که داشتند در رختخوابشان تا صبح در مسجد بودند و نخوابیدند و همهٔ این برنامه ها مربوط به شب بیست و سوم بوده است. از برخوردهایی که با این شب داشتند، معلوم می شود که به شب بیست و سوّم توجه بیشتری داشته اند.

من خودم با شخصی ملاقات کردم که یک سال که در اول ماه هیچ اختلافی بین شیعه و سنّی نبود، حتی در عید فطر و عید قربان، یعنی قبلاً روی تقویم با دقت زیاد ملاحظه کرد که بین ما و بین آنها اختلاف زمانی نباشد، برای این که به طور قاطع به ما نگفته اند که شب قدر چه شبی است، غیر از عید قربان و عید فطر تمام روزهای سال را روزه گرفت، بعد از ظهرش را هم یک مقدار می خوابید و همهٔ شب های سال را تا صبح بیدار می ماند که حداقل در دورهٔ عمرش شب قدر را درک کرده باشد، چراکه عاشقان خدا برای شب قدر اهمیّت قائل بوده اند و از شب قدر می ترسیدند، چون شب اندازه گیری اوضاع کائنات است، خیلی ها بوده اند که تا اذان شب بیست و سوّم اسمشان در دفتر سعادتمندان عالَم بوده، به محض گفتن «اللّه اکبر» مؤذن، آنها اسم در دفتر شقاوتمندان می رود، خیلی ها هم بوده اند که اسمشان در دفتر شقاوتمندان بوده، به محض گفتن اذان، خدای متعال دستور می دهند که اسمشان را به دفتر سعادتمندان منتقل کنند، بنابراین، شب بسیار دقیقی است و باید قدرِ قدر و قدر شب بیست و سوّم را بدانیم. در این شب واقعاً خالی از هر برنامه ای با خدا تماس بگیریم، با خدا فقط به خاطر خدا رابطه برقرارکنیم، چون اگر فقط خدا را

ص:۲۹۲

۱- (۴)-روایت چنین آمده: الطرائف:۵۳۰/۲؛«فی مسند عبد الله بن أنیس الجهنی أن رسول الله صلّی اللّه علیه و اله قال أریت لیله القدر ثم أنسیتها و أرانی صبحها أسجد فی ماء و طین قال فمطرنا لیله ثلاث و عشرین فصلی بنا رسول الله صلّی اللّه علیه و اله فانصرف و إن أثر الماء و الطین علی جبهته و أنفه قال و کان عبد الله بن أنیس یقول ثلاث و عشرین أکثر ظنه بلیله القدر».

بیابیم، همه چیز را یافته ایم و اگر او را از دست بدهیم، همه چیز را از دست داده ایم.

او غنیّ مطلق است.

شب بیست و سوّم بایـد خانه تکانی سـختی انجام داد، تا صـبح نشـده باید بیت اللّه وجود را که قلب است، پاک کنیم تا خدای بیرون رفتهٔ از دل به دل برگردد، اگر خدا به دل برگردد، همه چیز برگشته و اگر خدا نداشته باشیم، هیچ چیزی نداریم.

شفاعت

از زمـانی که می خواسـته نطفـهٔ مـا درست شود، قبل از این که در صُـلب پـدر ساخته شود، عناصـرش در بیرون آماده شـده، با شفاعت عناصـر نطفهٔ ما آماده شده، با شـفاعت نور خورشـید، با شـفاعت هوا، با شفاعت درخت ها، با شفاعت گردش زمین به دور خودش، با شفاعت گردش زمین به دور خورشید وقتی نطفهٔ ما عناصرش آماده شد. بعد با شفاعت ازدواج شرعی یک مرد و زن، نطفـهٔ ما به رحم مادر منتقل شد. با شـفاعت جفت در رحم مادر ما صورت گرفتیم و با شـفاعت درد شدیدی که به مادر روی کرد، ما از عالَم رحم به دنیا منتقل شدیم. الان هم در دنیا آمدیم فقط به شـفاعت زنده ایم. یک دو سالی به شفاعت سینهٔ مادر زنده بودیم که از آن جا شـیر می خوردیم، مدتی هم هست که به شـفاعت عوامل و علل طبیعی زنده ایم. ما جایی در این عالم، خالی از ردّ پای شفاعت نمی بینیم، بی شفاعت نه موجودی به وجود می آید، نه می تواند ادامهٔ حیات دهد و نه حتی بی شفاعت به عالم بعد منتقل شود.

ما با شـفاعت ملک الموت به عالم بعد منتقل می شویم، با شـفاعت پیغمبر به هدایت رسـیدیم، با شفاعت ائمّه علیهم السلام راه را پیـدا کردیم و این خطّ شـفاعت به عالم بعـد هم گسترده شـده، تا حـدّی که در روایات ما آمـده است: «منکر شـفاعت کافر است». (۱)روز قیامت هم هر کسی می خواهد نجات پیدا کند با شفاعت نجات پیدا

۱- (۵)-از امام علی علیه السّـلام درباره منکر شفاعت نقل شده: بحار الأنوار:۴۰/۸،باب ۲۱،حدیث ۲۵؛«عن الرّضا عن آبائه عن علیّ علیه السّلام قال من کذب بشفاعه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله لم تنله».

می کنـد، خوبان با شـفاعتِ هدایتشان و کسانی که مقداری ضـعیف هسـتند با شـفاعت آبروی آبروداران نجات پیدا می کنند، ولی می خواهیم ببینیم در بین این شـفاعت کننـدگان برای نزدیک کردن انسان به وجود مقـدّس حضـرت دوست کـدام شـفیع قدرتش از همه بیشتر است؟ (۱)

توبه، قوی ترین شفیع

امیرالمؤمنین علیه السـلام در باب شـفاعت مطالب زیادی دارنـد، اما قدرتمندترین شـفیع را در این عالَم برای نجات از حادثه ها توبه می دانند:

«لا شفیعَ أنجَحُ مِنَ التَّوبَهِ» (۲)هیچ شـفاعت کننده ای نجات بخش تر از توبه نیست. توبه شـفاعتی قوی و عملی بسیاری عظیم و ارزشمند است.

حکایت مرد گنهکار

وقتی گنهکاری نزد امام صادق علیه السـلام آمـد و گفت که می خواهم توبه کنم، امام فرمودنـد: واقعاً می خواهی توبه کنی یا مثل بقیّه حرف می زنی؟!

گفت: نه، می خواهم واقعاً توبه کنم.

فرمود: توبه ای که ما می گوییم حاضری انجام دهی؟!

عرض کرد: بله.

فرمود: اگر این توبه ای که من می گویم، انجـام دهی، به خـدا قسم بهشت خـدا را برای ورود تو ضـامن می شوم. اگر آن توبه ای که من می گویم انجام بدهی، معامله ای بالاتر از این با تو می کنم.

عرض کرد: آقا بگویید.

امام صادق فرمودند:

«اخرُج مِمّا أنتَ فِیهِ» هر چه که خـدا نمی خواهد و الان هستی بیرون بیا، این توبه است. اگر حسودی! رابطه ات را با حسد قطع کن، اگر

ص:۲۹۴

۱- (۶)-درباره شـفاعت کردن اهل البیت از رسول گرامی اسـلام صلّی اللّه علیه و اله نقل شده: مستدرک الوسائل:۱۵۱/۱،باب ۲۷، حدیث ۲۲۳؛الأمالی،شیخ طوسی:۱۸۷،المجلس السابع،حـدیث ۳۱۴؛«عن الحسـین بن علیّ علیه السّـلام قـال قـال رسول اللّه

صلّی اللّه علیه و اله الزموا مودّتنا أهل البیت فإنّه من لقی اللّه و هو یودّنا أهل البیت دخل الجنّه بشفاعتنا و الّذی نفسی بیده لا ینتفع عبد بعلمه إلاّ بمعرفه حقّنا. رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله فرمود:ای مردم!پیوسته محبّت ما خاندان را داشته باشید،زیرا هرکس با محبّت ما خدا را ملاقات کند به شفاعت ما وارد بهشت می شود.سوگند به آن کسی که جان محمّد به دست اوست عمل هیچ بنده ای جز با معرفت و ولایت ما برای او سودمند نیست».

۲- (۷)-من لا یحضره الفقیه:۵۷۴/۳،حدیث ۴۹۶۵؛وسائل الشیعه:۳۳۴/۱۵،باب ۴۷.

متکبّری! پر تکبّرت را قیچی کن، اگر مغروری! پر غرورت را آتش بزن، ریاکاری! ریایت را بیرون بیاور و در آتش جهنّم بریز، منافقی! از دو رو بودن دست بردار، در اداره کم کاری می کنی؟! کم کاری نکن، اگر از عیش و نوش بیشتر لذّت می بری، از عیش و نوش بیرون بیا، شهوترانی! از شهوترانی بیرون بیا، چشم چرانی! از چشم چرانی بیرون بیا، هنوز هم مال حرام دوست داری، علاقه ات را از مال حرام قطع کن:

«اخرُج مِمّا أنتَ فِیهِ» ، از جلد گناه بیرون بیا. آن مرد فکری کرد و گفت:

«خَرَجتُ مِمّا أنا فیهِ» بیرون آمدم، میلیونر هم بود، گوسفند داشت، شتر داشت، آسیاب داشت، مغازه داشت، ملک اجاره ای داشت، بیرون آمد .

ابوبصیر می گوید: روزی در کوفه او را دیدم که فقط یک پیراهن عربی پوشیده بود. به او گفتم کجایی؟!

گفت: دنبال یک پیراهن می گردم، این پیراهنی که تن من است، مال همان روزهایی است که در گناه بودم، از کوه به تنم سنگین تر است. گفت: یک پیراهن به او دادم، مرا دعا کرد. گفتم: خانه ها، آسیاب و غیره را چه کردی؟ گفت: هیچ کدام درست نبود، پرسیدم: گوسفندها را چه کردی؟ گفت: هیچ کدام درست نبود، زن و بچه را چه کردی؟ گفت: ازدواج من با زن طاغوتی بنی امیّه بود. او حاضر نشد راه مرا قبول کند. پرسیدم: الان بچه ها چه کاره هستند؟ گفت: بچه ها مرا دیوانه خواندند، آنها هم رفتند، ما ماندیم و این پیراهن. گریه ام گرفته که این پیراهن چرا تن من است؟ چطور زمانی که این همه مال داشتی، سنگین نبود، چون نور خدا در دل نبود کسی که نورانی و سبک شده، حتی یک پر کاه هم مثل کوه دماوند برای او سنگین است.

چند روز او را ندیدم، سراغش را گرفتم، گفتند یک قطعه ای هست خراب شده کسی هم در آن نیست، صاحبانش هم دست برداشته اند آنجا افتاده، بالای سرش رفتم، گفتم دکتر برایت بیاورم؟

ص:۲۹۵

گفت: نه، دکتر مرا مریض کرده است:

در دست طبیب است علاج همه دردی دردی که طبیبم دهد آن را چه علاج است

سرش را به دامن گرفتم، از حال رفت، بعد از چند لحظه چشمش را باز کرد و گفت: ابو بصیر، مولایم امام صادق علیه السلام الان به ضمانتش عمل کرد، چون پارسال به من گفته بود که بیا بیرون، من ضامن می شوم تا به بهشت بروی، الان ملائکۀ خدا در خرابه هستند، آنها به من گفتند که امام صادق علیه السلام به ما گفته اند که تو اهل بهشت هستی. (۱)

عمل به گفتار

ما گوینده ها باید مواظب گفتار خویش باشیم، اگر به مردم می گوییم بیرون بیایید، اول خودمان باید بیرون بیاییم. شما اگر بیرون نیامده بودید که در این مجالس نمی آمدید، ما باید بیرون بیاییم که چهار نفر مثل شما دور ما جمع شوند. هزار آلودگی به ما روی می کند، ریا، هوا، خودخواهی، کبر، غرور، منیّت و ... من در شب های احیا به خدا عرض می کنم که صدقۀ سر این مردم اگر می خواهی نظری هم به من بنما، چون ما زبان حرف زدن نداریم، وقتی ما را داخل قبر بگذارند از ما نمی پرسند خدا کیست؟ چراکه ما هفتاد سال، روی منبرها گفته ایم خدا، اولین سؤالی که از ما می کنند این است که: «لِمَ تَقُولُونَ مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ» (۲)حرف هایی که برای مردم گفتید، چرا خودتان عمل نکردید؟

آلودگی به رذایل اخلاقی

گناه چه ارزشی دارد؟ گناه تاکنون چه ثمره ای برای ما داشته است؟ بله، بالاترین نتیجۀ گناه برای ما این بوده که ما را از خدا جدا کرد، این بالاترین دست آورد گناه

۱- (۸)-متن حدیث: کشف الغمه:۱۹۴/۲؛بحار الأنوار:۱۴۵/۴۷-۱۴۶،باب ۵؛«قال أبو بصير كان لى جار يتّبع السّلطان فأصاب مالا فاتّخذ قيانا و كان يجمع الجموع و يشرب المسكر و يؤذينى فشكوته إلى نفسه غير مرّه فلم ينته فلمّا ألححت عليه قال يا هذا أنا رجل مبتلى و أنت رجل معافى فلو عرّفتنى لصاحبك رجوت أن يستنقذنى اللّه بك فوقع ذلك فى قلبى فلمّا صرت إلى أبى عبد اللّه عليه السّلام ذكرت له حاله فقال لى إذا رجعت إلى الكوفه فإنّه سيأتيك فقل له يقول لك جعفر بن محمّد دع ما أنت عليه و أضمن لك على اللّه الجنّه قال فلمّا رجعت إلى الكوفه أتانى فيمن أتى فاحتبسته حتّى خلا منزلى فقلت يا هذا إنّى ذكر. لأبى عبد اللّه ع فقال أقرئه السّلام و قل له يترك ما هو عليه و أضمن له على اللّه الجنّه فبكى ثمّ قال اللّه قال لك جعفر عليه السّلام هذا قال فحلفت له أنّه قال لى ما قلت لك فقال لى حسبك و مضى فلمّا كان بعد أيّام بعث إلىّ و دعانى فإذا هو خلف باب داره عريان فقال يا أبا بصير ما بقى فى منزلى شىء إلاّ و خرجت عنه و أنا كما ترى فمشيت إلى إخوانى فجمعت له ما كسوته به ثمّ لم يأت عليه إلاّ أيّام يسيره حتّى بعث إلىّ أنّى عليل فأتنى فجعلت أختلف إليه و أعالجه حتّى نزل به الموت فكنت عنده جالسا و هو يجود بنفسه ثمّ غشى عليه غشيه ثمّ أفاق فقال يا أبا بصير قد وفى صاحبك لنا ثمّ مات فحججت فأتيت أبا عبد اللّه عليه السّلام فاستأذنت عليه فلمّا دخلت قال مبتدئا من داخل البيت و إحدى رجلىّ فى الصّحن و الأخرى فى دهليز داره يا أبا

بصیر قد وفینا لصاحبک».

۲- (۹)-صف(۶۱):۲؛«ای مؤمنان!چرا چیزی را می گویید که خود عمل نمی کنید؟»

است، حال خدایا اگر دوست داری ما به تو وصل شویم؟ ما را بیامرز، یعنی از گناهان ما بگذر، تا ما برای تو باشیم، اما تا پروندهٔ ما سیاه است، تا دل ما پر از آلودگی رذایل اخلاقی است، تا نفس ما زخم خوردهٔ شیطان است، ما برای خدا نیستیم.

زمانی که دکتر بالای سر منِ مریض می آید، دماغش را می بندد، دهانش را می بندد، دستکش دستش می کند، الکل دنبالش می گذارد، برای این که من آلوده هستم، به محض این که نبض مرا گرفت، با صابون دستش را می شوید، می گوید آلوده است، اما همین که خوب شدم و می خواهم حسابش را بدهم، مرا در مطبّ کنار خودش می نشاند، دست می دهد و در هنگام خداحافظی بغل می کند و دیگر دهان و دماغش را نمی بندد.

ما نیز دلمان می خواهد از آلودگی ها بیرون بیاییم، ولی از بس بار ما سنگین است نمی توانیم بیرون بیاییم، خدایا دست ما را بگیر، خودت ما را از این آلودگی ها بیرون بیاور.

این قلب ما بیت تو بود، ولی ما با آن از ابوجهل بدتر معامله کردیم، این جا را بتخانه کرده ایم، شمارهٔ بت ها هم در این خانه معلوم نیست، هر چه بت بوده ما راه داده ایم، بت دنیا، بت مال، بت حبّ مقام، بت حبّ ریاست، بت منیّت ... نمی توان شمرد، از بس که زیاد هستند.

شب قدر، شب عاشقی

شب قدر چه شبی است، شب قدر شب عشق بازی حق با بندگانش می باشد. از کجا می گویم، از آن جا که پیغمبر فرمود:

«إنَّ اللّهَ یُحِبُّ الشّابَّ التّائِبَ» (۱)خداوند عاشق جوان توبه کننده می شود، شب بیست و یکم شب شادی خداست، اما بالاتر بگویم که شب قدر شب عشق خداست، شب عاشقی خداست، چون ملائکه در

۱- (۱۰)-الجامع الصغیر:۲۸۵/۱؛کنز العمال:۲۰۹/۴،حدیث ۱۰۱۸۵.

مقام اعتراض برگشتند و گفتند:

«أَ تَجْعَلُ فِيهٰا مَنْ يُفْسِدُ فِيهٰا وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ ...» (۱)

چه می خواهی خلق کنی، آیا مخلوقِ پستِ بی آبرویِ خون ریزِ مفسد. در این هنگام خداوند به ملائکه فرمود: «إِنِّی أَعْلَمُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ» (۲)چیزهایی من می دانم که شما نمی دانید، چه چیزی را نمی دانستند؟ شب های قدر را ملائکه نمی دانستند.

شب قدر خدا می خواهد به ملائکه بگوید که یادتان هست به من اعتراض کردید که اینها مفسد و خون ریز هستند، آیا صدای نالهٔ بنده های مرا نمی شنوید، صدای گریهٔ عاشقان مرا نمی شنوید،

«إنَّ اللّهَ یُحِبُّ الشابَّ التّائب» شب قدر شب عشق بازی دوست است.

این قدر هم عشقش قوی است، که گاهی عشقش را نشان داده، اینها عاشق هستند و عشقشان را همه جانبه به پروردگار نشان دادند، شب معراج خطاب رسید:

ای احمد! حساب امت تو را قیامت می خواهم به دست خودت بدهم، پروندهٔ امّت تو را می خواهم فقط خودت ببینی، کس دیگری مطّلع نشود، صدا زد: مولای من! می توانم سؤالی بکنم؟ خطاب رسید: عزیزم احمد چه شده است؟ گفت: تو به بندگانت رحیم تر هستی یا من؟ خطاب رسید: من. گفت: خدایا پس پرونده هایشان را به من نده، بلکه خودت رسیدگی کن.

لحظات آخر هم که می خواست برگردد، خطاب رسید: حبیب من! چیزی می خواهی به من بگویی، مثل آدمی که خجالت می کشد حرف آخرش را با معشوق بزند، چه می خواهی بگویی، بگو؟ گفت: مولای من، می خواهم دربارهٔ پرونده ها بپرسم که بعد می خواهی چه کار کنی؟ من که گفتم پرونده هایشان را به من نده، چون اگر به من بدهی، من انسان هستم و محدود، ممکن است عده ای را محکوم کنم، اما دست خودت که باشد، چنین نمی کنی؟ خطاب رسید: محشرم را نسبت به امّت تو

۱- (۱۱)-بقره(۲):۳۰؛«آیا کسی را در آن قرار می دهی که فساد می کند و خون می ریزد؟!»

۲- (۱۲)-همان.

دو قسـمت می کنم، خیلی ها امّت نیستند، منافق و فاسد و فاسق و فاجر و زندیق اند، اینها بیرون هستند. قیامت را دو قسمت می کنم. دستور می دهم یک قسمت قیامت را تو بایست و فریاد بزن: امّت من. من هم از گوشهٔ دیگر قیامت فریاد می زنم:

رحمتی رحمتی .

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

۱۸ نفس نورانی و ظلمانی

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۳۰۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

سخن در این مسئله بود که اگر نفس در سیر الی اللّه قرار بگیرد، تمام اعضا و جوارح را به دنبال خود در این سیر خواهد بُرد.

این حقیقتی است که هم در آیات قرآن بازگو شده و عملاً هم همین طور است.

اگر نفس در سیر ظلمانی و شیطانی قرار بگیرد، باز همهٔ اعضا و جوارح را دنبال خودش خواهد بُرد.

نورانیّت نفس در تمام وجود انسان اثر می گذارد، ظلمت نفس هم بر همهٔ وجود اثر می گذارد، نفس در سیر الی اللّه که مقصد نهایی است و کمال او هم فقط به این سیر تأمین می شود، منازلی را باید طی کند. این منازل به یکدیگر بستگی کامل دارند، حتماً باید انسان در سیر به سوی خدا، حال نفس را منزل به منزل رعایت کند و از منازلی که در آیات و روایات بیان شده، نفس را بگذراند.

گذراندن نفس هم راه دارد، که راه آن را آیات و روایات نشان داده اند. کسی را هم نداریم که در این دایرهٔ نورانی تکلیف الهی بگوید که من نمی توانم در این سیر قرار بگیرم، یا این که به منزلی برسد و بگوید که طاقت رفتن به منزل بعد را ندارم، البته هر کسی قدرتی معیّن دارد که به اندازهٔ قدرت و توان خودش باید این سیر را انجام دهد و این منازل را طی کند.

ص:۳۰۵

برای طی این منازل معرفت لازم است. البته نمی توان گفت عشق لازم نیست، چون عشق محصول و میوهٔ معرفت است، بلکه باید گفت: بعد از معرفت و حصول عشقْ از خود گذشتن هم لازم است.

انسان اگر بتواند از خودش بگذرد، از همه چیز غیر از خدا خواهد گذشت. عمدهٔ مانع انسان بین انسان و خدا، خود خواستن است. این خود خواستن اگر تبدیل به خدا خواستن شود انسان در حرکت قرار گرفته است. وقتی که انسان از خود بگذرد و خودی دیگر وجود نداشته باشد، دیگر مانعی در راه انسان وجود نخواهد داشت، چون وقتی خود وجود دارد، برای تأمین این خودْ انسان دچار آمال ها می شود، آرزوها به او هجوم می آورند، خواسته های مختلفی پیدا می کند، کشش ها او را جذب می کنند، موانع می توانند قدرتشان را بر انسان تحمیل کنند، اما کسی که از خود گذشته باشد، دیگر به چیزی بند نیست، موجودی است که به تعبیر قرآن مجید، «کلمهٔ طیّبه» (۱) است در فضای ملکوتی و الهی، هر چه هم بخواهند مانع او شوند که حرکت نکند نمی شود، اگر بنا باشد کسی از خودش بگذرد، پس با زندگی دنیا چه کار باید بکند؟

باید توجه داشته باشید که یکی از منازل همین منزل دنیاست، از منزل دنیا باید بگذرد، اما در این گذشتن بالاخره سر و کارش با وسایل دنیا می افتد، چاره ای هم ندارد، اما باید سعی کند که سر و کارش با وسایل دنیا، سر و کاری خارجی باشد، نه عمقی و ذاتی، بیرونی با دنیا کار داشته باشد، نه درونی .

در روایات زیادی وارد شده که خداوند متعال فرموده است:

«به عزّت و جلالم قسم، اگر به اندازهٔ ارزن حبّ دنیا در دل کسی باشد، او را از فیوضات خاصّ خودم محروم خواهم کرد.» (۲)

ارتباط با دنیا از نظر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

از پیغمبر هم می پرسد ما ارتباطمان را با دنیا بر چه اساسی تنظیم کنیم؟ حضرت

۱- (۱)- أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ؛ آیا ندانستی که خدا چگونه مثلی زده است؟کلمه پاک[که اعتقاد واقعی به توحید است]مانند درخت پاک است، ریشه اش استوار و پابرجا و شاخه اش در آسمان است.؛ابراهیم(۱۴):۲۴.

۲- (۲)-اشاره به این روایت دارد: مستدرک الوسائل:۳۶/۱۲،باب ۶۱،حدیث ۱۳۴۴۶؛«عن أمیر المؤمنین علیه السّلام عن رسول اللّه ص فی خبر المعراج قال اللّه تبارک و تعالی یا أحمد لو صلّی العبد صلاه أهل السّماء و الأرض و یصوم صیام أهل السّماء و الأرض و یطوی عن الطّعام مثل الملائکه و لبس لباس العابدین ثمّ أری فی قلبه من حبّ الدّنیا ذرّه أو سمعتها أو رئاستها أو صیتها أو زینتها لا یجاورنی فی داری و لأنزعنّ من قلبه محبّتی(و لأظلمنّ قلبه حتّی ینسانی و لا أذیقه حلاوه محبّتی). یا أحمد صلّی اللّه علیه و آله:اگر نماز بخواند بنده ای باندازه نمازهای اهل آسمان و زمین و روزه بگیرد باندازه ایشان،و پرهیز کند از طعام مانند ملائکه ها،و لباسش باندازه لباس برهنگان باشد،و من به بینم در قلبش ذره ای از دوستی دنیا و یا شهرت بین

مردم و یـا حبّ ریـاست و یـا زینت آلاـت در آن را هر آینه او را داخل بهشت نخواهم نمود و محبّت خود را از او دور خواهم کرد».

چهار دستور می دهند، می فرماید: (۱)یک رابطه ات با دنیا باید در مسئلهٔ خوراک باشد. به اندازه ای که نیاز داری، بخور.

نه کمتر نه بیشتر، کسی هم حق ندارد خوراکش را از اندازهٔ نیازش کمتر کند، چون به بدنش ضرر می زند، بدن هم که ضرر و ضربه بخورد، حاضر نیست در کارهای الهی شرکت کند، چون مریض می شود، علیل می شود، قدرتش کم می شود. اسلحهٔ ما در این مسافرت قدرت و نیروی ماست. یک مقدار از این نیروی ما را باید بدن تأمین کند برای این کار به بدن نیاز داریم، باید جهاد برویم به بدن نیاز داریم. اینها دیگر با سیر روحی نمی شود. باید دیدن یتیم برویم، دیدن خانوادهٔ شهید برویم، دیدن خانوادهٔ گمشده برویم، دیدن مجروح برویم، سراغ کار خیر برویم، برای گره گشایی از کار مردم حرکت کنیم و وسیلهٔ تمام این کارهای خیری که فوق العاده پیش خدا ارزش دارد، بدن است. کسی حق ندارد به نیاز مادی بدن ضربه بزند.

اسلام ریاضت خوراکی ندارد، البته اسلام ریاضت در خوراک را فقط در مال حرام قرار داده، اما در مال حلال دستور به ریاضت نداده است که نخورید و نیاشامید. بدن به غذا احتیاج دارد باید بخورند و بیاشامند، اما اسراف نکنند:

«وَ لاٰ تُسْرِفُوا إِنَّهُ لاٰ يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» (۲) اگر همه اسراف نکنند، خیلی از مشکلات حلّ می شود.

وظیفهٔ رسانه های گروهی

رادیو و تلویزیون و روزنامه ها به عنوان یک امر الهی و یک فرمودهٔ قرآنی دائم به گوش مردم بخوانند که اسراف نکنید، این همه تلویزیون و رادیو برنامه های اضافی دارد، قسمتی از وقت مردم را به شعر می گیرند، به شب شعر می گیرند، به روز شعر می گیرند، به فیلم سینمایی می گیرند، ساعت ها عمر این مردم را به فوتبال های خارجی می گیرند، یک مقدار قرآن و روایات را به مردم درس بدهید، آن هم در باب

۱- (۳)-رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و اله به ابو درداء فرمود: الخصال:۱۶۱/۱،حدیث ۲۱۱؛بحار الأنوار:۳۱۳/۶۷،باب ۵۸،حدیث ۱۵؛«یا ابن خثعم یکفیك منها ما سد جوعتك و واری عورتك فإن یکن بیت یکنك فذاك و إن تکن دابه ترکبها فبخ فلق الخبز و ماء الجر و ما بعد ذلك حساب علیك أو عذاب. ای پسر خثعم از خوراک مقداری که پاسخ گرسنگی را بدهد و از لباس آن اندازه که عورت و بدن را بپوشد کافی است و اگر خانه مسکونی که نیازت را برطرف کند داشته باشی چه بهتر و مرکبی که سوارش شوی خیلی بهتر و اگر اینها نشد ناراحت نباش نان و آب گودال کافی است و مازاد بر این یا حساب دارد یا عقاب».

۲- (۴)-انعام(۶):۱۴۱؛«که قطعا خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد.»

مسائل اجتماعی. از گروه مؤمن هم شروع کنید.

مردم مؤمن زود گوش می دهند، به مردم مؤمن بگویید که برای وضو گرفتن، برای خواندن نماز واجب با یک استکان معمولی هم می توان وضو گرفت. این استکان را زیر شیر ببرند، پر هم نکنند. مقداری از آن را روی کف دست بریزند و صورتشان را بشویند، یک مقداری هم به اندازه ای که دستشان خیس شود دست راست و چپ، مسح سر و پا هم که آب نمی خواهد. بنابراین با یک استکان، شرعاً می توان وضو گرفت.

در وضو، در غسل، در خوردن، پوشیدن، در استعمال مواد زندگی مردم به آن روی بیاورند به آن حقیقت قناعت که حاکم بر انبیای خدا بود به حدّ نیاز قناعت کنند، حدّ وضو گرفتن چه قدر است، یک استکان، مردم به همین قناعت کنند، حدّ غسل کردن چه قدر است، یک کاسهٔ آب، کافی است اگر بدن پاک باشد با یک کاسه آب در حمام می توان غسل کرد. یک مقدار آب روی سرش بریزد با دستش همه جای سر را بشوید، طرف راست و چپ را هم بشوید، کاری که پیغمبر می کرد.

مدینه که سدّ نداشت تا مردم مرتّب دوش را باز کنند.

ادامهٔ کلام پیامبر در ارتباط با دنیا

پرسید: رابطهٔ ما با دنیا چگونه باشد؟

اوّل: پیغمبر فرمود: خوراک به اندازهٔ نیاز باید باشد. نیاز ما را هم در هر وعده یک غذای معمولی تأمین می کند. همه سعی کنند با سفره های رنگارنگ مبارزه کنند. از مهمان خجالت نکشند، مهمان هم مثل خودشان است، برای او هم به اندازهٔ نیاز غذا بگذارند. مهمان خیلی هم که محترم باشد، یک نوع غذا به او بدهید. در اسلام کنار برنج از واجبات نیست، از مستحبات هم نیست، اگر سفره ای که خورش نداشته باشد خجالتی ندارد، گوشت نداشته باشد، خجالتی ندارد پیغمبر فرمود: معده تان

را قبرستان حیوانات قرار ندهید.

حداکثر هفته ای یک وعده گوشت برای بدن کافی است، آیا باید هنگامی که مهمان می آید شش نوع میوه سر سفره باشد؟ آیا باید در خانه ها میزها و مبل های گران قیمت باشد؟ آیا باید زیر پای ما فرش های گران قیمت باشد؟ آیا باید پرده های کنار پنجره ها خارجی یا داخلیِ گران قیمت باشد؟ البته بعضی از مردها دلشان می خواهد عادی باشند، خانم هایشان نمی گذارند، خانم ها هم توجه داشته باشند و زندگی را به سبک دختر پیغمبر برگردانند.

دوّم: پیغمبر فرمود: رابطهٔ دیگر لباس است. از دنیا، لباس در حدّ نیاز بپوش.

سوّم: پیغمبر فرمود: مرکب هم لازم داری، تهیّه کن، البته حضرت فرمود که به پول جیبت نگاه کن، اگر الاغ باید بخری(در زمان خودشان)الاغ بخر، اما اگر می خواهی اسب بخری و آن منوط به قرض کردن باشد، این کار را نکن. اگر می توانی اسب بخری، بخر، اما اگر نمی توانی بین اسب و الاغ، قاطر بخر.

کسی که مرکب لازم دارد، اگر نمی تواند ماشین بخرد، دوچرخه بخرد، به پول جیبش نگاه بکند موتور بخرد، بالاتر می تواند بخرد یک ماشین معمولی بخرد، کار زیادتری دارد، برنامه های فوق العاده تری دارد، امنیّت بیشتری باید داشته باشد یک ماشین بهتر بخرد.

بزرگان دین ما هم اگر در کشور سوار ماشین های گران قیمت می شوند، به خاطر مسائل امنیتی است. یکی از مسئولین به من می گفت که دلم برای اینکه یک شب در یک مجلسی بنشینم و فقط یک روضه گوش بدهم، گریه کنم و بروم تنگ شده است.

می گفت: بیچارهٔ یک روضه هستم، نمی توانم، امام هم فرموده حفظ جانتان واجب است. آنها را هم اگر رها کنند، به عادی ترین حال برمی گردند، در عادی ترین حال هم در خانه هایشان زندگی می کنند، فقط یک ماشین دارند که محافظتشان می کند.

آنها هم ناله و گریه دارند، والّا تا قبل از این بساطها همهٔ آنها عادی رفت و آمد

ص:۳۰۹

می کردند.

چهارم: پیغمبر فرمودند: تا زمانی که در دنیا می خواهی زندگی کنی، خانه ای شخصی از خودت داشته باشی.

پیغمبر و ائمّه مستأجری را نمی پسندیدند، علاقه نداشتند، گاهی هم خطرناک می دانستند، دلشان نمی خواست مسلم، مؤمن، متدیّن مستأجر باشد.

پیغمبر می فرمودند: من سعادت مرد را در داشتن خانه می دانم. از جمله سعادت مرد داشتن خانه است، آن هم خانه ای بزرگ، چرا که پیغمبر از خانه های کوچک بدش می آمد و می فرمود:

«مِنْ سَعادَةِ الرَّجُلِ سَعَةُ دارِهِ» (۱) ؛ خانه باید به اندازهٔ تأمین نیاز باشد، دو الی سه اتاق و یک حیاط که این بچه های کوچک اسیر نباشند، زندانی نباشند، در قفس نباشند، محدود بار نیایند، اعصابشان خُرد نشود، با این شکل خانه سازی ها و آپارتمان سازی ها مخالف بودند، با آپارتمان که پیغمبر مخالف بود، می فرمود: هر کس خانه بسازد، و در حدّی بالا برود که آفتاب دیگران را بگیرد خدا لعنتش کند. این مخالفتشان بود، ولی باید مردم هم گوش بدهند.

معنای ریاضت در دنیا

هیچ درویشی در دنیا مثل مردم دیگر ریاضت نمی کشند. درویش ها ریاضتی ندارند، راحت هستند. پیر طریقتشان به آنها می گوید حق دخالت در هیچ کاری را ندارید، شب جمعه و دوشنبه دور من بنشینید، زانوی مرا ببوسید، پای مرا ببوسید، چند تا یا علی می گویند، هزار تا یا اللّه می گویند، بعد هم غذای بسیار خوشمزه ای می خورند و سبیلی چرب می کنند و می روند. یک درویش تا کنون در جبهه کشته نشده، یک درویش تا کنون دستش از بدن برای اسلام جدا نشده، یک درویش در زمان طاغوت برای اسلام زندان نرفته است.

در تمام برنامه های شاه رؤسای مهم دراویش، به شاه و وزرای او تبریک هم

۱- (۵)-المحاسن:۶۱۰/۲،باب ۳،حدیث ۲۱؛اما روایت از امام صادق علیه السّلام است و«منزله»بدل«داره»آمده است.

می گفتند، تبریکاتشان هم حیّ و حاضر هست. بسیاری از نوشته های پیران طریقت را خودِ من دارم که چه تملّقاتی از شاه گفته اند. بالاترین ریاضت را دین به ما داده بود که با شاه بجنگیم، عرفان این بود نه آن، آن مفت خوری بود نه عرفان، آن کمک به دشمنان دین بود.

مهم ترین پیر طریقت درویشان که ادعای بالاترین قطبیّت و حالات عرفانی را دارد، در استان خراسان عکسش را دارم که با شاه ملاقات داشت و برای خرابی مسجد الاقصی یک چهل هزار تومانی هم در آن زمان به شاه داد، چون امین تر از شاه پیدا نمی کرد. پول را به او داد تا خرج تخریب مسجد الاقصی کند. درویش در دنیا ریاضتی ندارد، درویش در دنیا از وقتی که درویش می شود، در لذّت است تا وقتی که بمیرد. کاری هم به هیچ کاری ندارد، نه جهاد می کند، نه امر به معروف می کند، نه نهی از منکر. من با برنامه های متعدّدی پیران طریقت این مملکت را محکوم کردم.

تنها یک پیر طریقت بود که به کمک الهی این مملکت را از دست اجانب نجات داد و آن امام راحل رحمه الله بود.

قطعاً بقیّهٔ پیران طریقت باطل هستند، چون خودِ آنها هم می گویند که در هر دوره ای یک قطب فقط می تواند باشد و در کنار همان قطب هر قطبی ادّعادی محوریّت و قطبیّت کند، باطل است، پس روی حرف خودشان همهٔ آنها باطل هستند. بالاترین ریاضت ها را ما داریم، درویش و خانقاهی ریاضت ندارد، چلّه نشینی ندارد، چلّه نشینی را ما داشتیم که قبل از انقلاب مرتّب اربعین داشتیم، هر روز و هر شب اربعین داشتیم، یا اربعین شهدای یزد بود، یا اربعین شهدای تبریز، یا اربعین شهدای قم و یا اربعین شهدای هفده شهریور. چلّهٔ واقعی را ما داشتیم و ریاضت واقعی را به ما دستور داده اند.

دنیا اولین منزل

اولین منزل، منزل دنیاست؛ یعنی تأمین قدرت و نیرو، چون بدن اگر سالم باشد،

روح و نَفْس و عقل هم سالم است:

«العَقلُ السَّليمُ فِي الجِسمِ السَّليمِ» (۱)؛ عقـل سـالم در بـدن سالم است. یک منزلِ ریاضت ما دنیاست، دنیا جلوه ها و زینت ها و طلاهـا دارد، نقره هـا دارد، رختخواب هـا دارد، زیبارویـان و پری رویـان دارد، دختران و زنـان زیبـا دارد، کشـش ها دارد. این ریـاضت عجب ریـاضت سـختی است که پیغمبر و قرآن و ائمّه می فرماینـد که از دنیـا به حلالش قناعت کنیـد و در حلالش به نیازتـان قناعت کنیـد، کـدام درویش هنـدی و درویش خانقاهی در دنیا چنین ریاضتی کشـیده که پیغمبر به مؤمن دسـتور داده است که از دنیا به حلالش قناعت کن:

«اللّهُمَّ أغْنِنِي بِحلالِکَ عَنْ حَرامِکَ» (۲)یک خطّ نورانی عرفان

«وبِطاعَتِکَ عَنْ مَعْصِیَتِکَ» (۳)، آن وقت خـدا و پیغمبر می فرماینـد: (۴)دنبال حلال رفتن از برداشـتن شمشـیر، و شمشـیر زدن سخت تر است.

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه (۵)از تقوا حرف می زند، داد می زند، اشک می ریزد، به وجد می آید در آخر سـخنرانی اش می گویـد: وای که تقـوا بـا این همه عظمتش ولی تعـداد متقین در تاریـخ بشر بسـیار کم است. این ریـاضت است که همه حاضـر نیستند در آن شرکت کنند، آیا همه حاضرند از شهوت بگذرند؟! حاضرند از کشش های دنیایی بگذرند؟!

گربه با تربیت

شخصـی از گربـه اش خیلی تعریـف می کرد و می گفـت: بـا تربیـت تر از گربـهٔ من در دنیـا نیست، ثـابت هم می کنم. گفت: امشب به خانـهٔ مـا بیـا تـا ببینی. به خانـهٔ صاحب گربه رفت و دیـد که چرب ترین سـفره را پهن کرده، عالی ترین گوشت های کبابی را هم در سـفره گذاشته، گربه هم یک شمع دست گرفته و سر سفره نشسته که مهمان ها غذا بخورند. گفت: ببین گربه ای که بوی گوشت را از دو فرسخی بشنود، دنبالش می رود.

این همه دیس کباب برگ و کوبیده و... جلوی اوست، نگاه نمی کند، این مهمان هم

ص:۳۱۲

۱- (۶)-در این باره نیز آمده: بحار الأنوار:۳۷۲/۹۰،باب ۲۴،ذیل حدیث ۱۶؛«قال ابن فهد رحمه الله دل الحدیث علی أن العقل السلیم یقتضی تخریب الدنیا و عدم الاعتناء بها فمن عنی بها أو عمرها دل ذلک علی أنه لا عقل له».

۲- (۷)-در روایت آمده: مستدرک الوسائل:۲۸۷/۱۳،باب ۳۹؛الأمالی،شیخ صدوق:۳۸۸،حدیث ۱۰؛«عن جابر عن الباقر عن أبیه عـن جـدّه عن علیّ علیه السّـلام قـال شـکوت إلی رسـول اللّه صـلّی اللّه علیه و اله دینـا کـان علیّ فقـال یـا علیّ قـل اللّهمّ أغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمّن سواک فلو کان مثل صبیر دینا قضی اللّه عنک».

۳- (۸)-مصباح الکفعمی:۱۷۰؛کنز العمال:۶۷۲/۲ حدیث ۵۰۳۲.

۴- (۹)-شـبیه ایـن روایـت از امـام صـادق علیـه السّـلام نقـل شـده کـه می فرمایـد: تهـذیب الأحکـام:۱۴/۷، حدیث ۵۸؛وسائل

الشيعه:۴۲۱/۱۷،باب ۲۶،حدیث ۲۲۸۹۷؛«...مجالده السّیوف أهون من طلب الحلال».

۵- (۱۰)-امیر المومنین درباره تقوا می فرماید: نهج البلاغه:خطبهٔ ۲۳۳؛«عباد اللّه أوصیکم بتقوی اللّه فإنّها حقّ اللّه علیکم و الموجبه علی اللّه حقّکم و أن تستعینوا علیها باللّه و تستعینوا بها علی اللّه فإنّ التّقوی فی الیوم الحرز و الجنّه و فی غد الطّریق إلی الجنّه مسلکها واضح و سالکها رابح و مستودعها حافظ لم تبرح عارضه نفسها علی الأمم الماضین منکم و الغابرین لحاجتهم إلیها غدا إذا أعاد اللّه ما أبدی و أخذ ما أعطی و سأل عمّا أسدی فما أقلّ من قبلها و حملها حقّ حملها أولئک الأقلّون عددا و هم أهل صفه اللّه سبحانه إذ یقول و قلیل من عبادی الشّکور».

یک دانه موش را از داخل جیبش در آورد و سر سفره گذاشت، موش آمد بدود، گربه شمع را روی بشقاب ها انداخت و به دویدن تمام سفره را به هم ریخت تا موش را بگیرد، بشقاب ها به هم ریخت، کباب ها به هم ریخت، دوغ ها ریخت، برنج ها ریخت، گفت: این بود تربیت گربهٔ تو، الان که هیچ چیزی نصیبم نمی شود. من که عارف بسیار قشنگی هستم، اما اگر موش دنیا را جلوی من بیندازند، چطور؟ باز هم عارف هستم، اما اگر زن زیبایی را جلوی من بیاورند، چطور؟ اما اگر برای زن عارفه مرد زیبای دنیا را بیاورند، چطور؟ بله، درویش واقعی فقط پیروان پیغمبر و ائمه هستند، بقیّه پیرو سیاست های خارجی اند:

درویش به صد افسر شاهان نفرشد یک موی از این کهنه کلاه نمدی را (۱)

مسجد، بزرگ ترین مرکز مسلمانان

مهم ترین مرکز شما مسجد است. امام عسگری می فرماید: اگر کسی قدم در خانقاه بگذارد، مانند این است که بدن ما و پیغمبر را با قیچی قطعه قطعه کرده است. ما مرکزمان مسجد است. عرفانمان دعای کمیل و ابوحمزهٔ ثمالی و مناجات خمس عشر، صحیفهٔ سجادیه و زیارت هاست، مرکز ما حرم امام رضاست، مرکز ما حرم حسین علیه السلام است، مرکز ما خانهٔ کعبه است و بالاـترین خطوط ریاضت را ما داریم. از دنیا بگذرید، گذشتن از دنیا کم است؟! بله، ما داریم از دنیا رد می شویم، اما خطوط ما باید معلوم باشد. فقط از حلال دنیا آن هم از کنار حلال سطحی، نه عمقی، عاشق خانه، مغازه، جنس، مقام و میزمان باشیم؟ نه، با دنیا سطحی معامله کنید، بیرونی رابطه نداشته باشید، فقط برای این که غذایی بخوریم، لباسی بپوشیم، بدن را شب زیر یک طاق ببریم و مرکبی سوار شویم، اصلاً اجازه به دلتان ندهید که دنبال این حرف ها برود. دل جای خداست، جای حیوانات نیست، جای ماشین و موتور نیست، جیا خانه و لانه و مغازه و جنس و میز نیست.

۱- (۱۱)-وحدت کرمانشاهی.

نصیحت عارفان

به شخصی عارف بزرگ گفت: مرا نصیحت کن.

گفت: زود است.

گفت: ۵۶ ساله هستم چطور زود است؟

گفت: تو الآن نصیحت به دردت نمی خورد.

گفت: چرا؟

گفت: الان پیش من آمده ای، من به تو بگویم بفرمایید، بنشین، بتمرگ هر سه برای تو مساوی است؟!

گفت: اجازه بدهید فکر کنم.

فکر کرد و گفت: آقا مثل اینکه اگر به من بگویید بفرمایید بیشتر از بتمرگ خوشم می آید.

فرمود: هنوز پخته نیستی، نصیحت به دردت نمی خورد، آدم نشده ای، تو هنوز در بند این حرف ها هستی، درون را صاف کن، خالی کن، جا به تو بدهند، یا ندهند، و قبولت کنند، یا نکنند، جلوی پایت بلند شوند، شعار برایت بدهند، ندهند، بیایند، نیایند، هنوز آدم هستم.

لباس نو پوشیده بود، هیچ وقت هم نمی پوشید. آن مرد بزرگ به او گفت: چه شده لباس هایت را عوض کردی؟ گفت: خدایم مرده است، خوشحالِ خوشحال هستم، به خاطر مردنِ خدایم لباس هایم را عوض کرده ام. گفت: خدایت چه کسی بوده که مرده؟ گفت: هوای نفسم، تازه مرده، تا الان که پیرمرد هستم، بر من حاکم بود. من مرکب سواریِ هوای نفسم بودم و او هر کجا که دلش می خواست مرا می برد، اما حالا مرده، خوشحال هستم که هوایم مرده است. شما طاقت یک ماشینی که هوایش نامیزان شده، ندارید. در راه اصلاً درست کار نمی کند. به اولین

ص:۳۱۴

تعمیرگاه که می رسید، می گویید که هوایش نامیزان است.

آن گاه هوای وجود خودمان از هزار موتور نامیزان، نامیزان تر است، چه موقع باید این موتور وجود را هواگیری کرد؟ اگر هواگیری نشود، درست حرکت نمی کند، خوب راه نمی رود.

از منزل دنیا گذشتیم. این منزل اول ماست. در هر منزلی که هستیم با یک سلسله مسائلی سر و کار خواهیم داشت. در این منزل اگر با لباس، خوراک، مرکب و خانه سر و کار داریم، سر و کارمان باید سطحی باشد نه عمقی، عمق مال عمق عالَم است، ظاهر هم مال ظاهر عالَم، هر چیزی را سر جای خودش قرار دهید. عمق مال عمق عالم، باطن ما مال باطن عالم است، ظاهر ما هم مال ظاهر عالم است.

چرا وقتی لباسی که مطابق با شهوت و هوایمان باشد در بازار پیدا نمی کنیم، این قدر متأثر و ناراحت می شویم؟ آن درد مال باطنم است، باطنم دردش می گیرد، چرا باطن را در چهارچوب دنیا حبس کردی؟ باطن مال باطن است، ظاهر هم مال ظاهر، آن گاه این ظاهر هم که تمام شدنی است.

روزی قیافه های همهٔ ما قشنگ بود و همهٔ ما موی سر زیبا داشتیم، عده ای از ما موی سرمان را از دست دادیم، ظاهرمان هم که دارد شکسته می شود، دو سه روز دیگر هم که بیشتر نمانده که جنازه های ما را از خانه ها ببرند، چه دردی است:

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز شستشویی کن و وانگه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده (1)***

آتش عشقم بسوخت خرمن طاعات را

ص:۳۱۵

۱- (۱۲)-حافظ شیرازی.

غیر خیالات نیست عالَم و ما کرده ایم از دم پیر مُغان رفع خیالات را

دوش تفرّج کنان خوش ز حرم تا به دیر

باطن که مال باطن عالَم است، ظاهر هم که مال ظاهر عالَم است، ظرفیت ها را بزرگ کنیم، درون را پاک کنیم. ما خیلی جا داریم. این دیوارهای تنگ کِلیِ دنیا و لباس ها، خوراک ها، ماشین ها، موتورها و خانه ها آن را پر کرده، جا را گرفته، ما باید خالی شویم.

ظرفیت بندگان

شاعری می شناسم که شعرهای خوب می سراید و برای خدا شعر می گوید.

گفت: یک شب یک غزل گفتم، بعد گفتم که من از حافظ که چیزی کمتر ندارم، من هم مثل او غزل می گویم، اگر حافظ بود با او مسابقه می دادم یا با او مساوی می شدم یا در بعضی از غزلیّات می بردم. نصف شب به بعد در خواب دیدم که از پلّه های مسجد امام پایین آمدم، دیدم که دور حیاط مسجد پر از خون است، به حیاط رسیدم، شخصی که چهره اش بسیار ملکوتی بود، یک ظرف کوچک از یکی از این خُم ها پر کرد و به من داد، گرفتم،بسم اللّه گفتم و خوردم، دیدم بسیار خوشمزه است، از آن «شَرَاباً طَهُوراً» (1)که سورهٔ الدهر می گوید، «عَیْناً یَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّهِ یُفَجِّرُونَهٰا تَفْجِیراً»، (2)گفت: یک لیوان کوچک خوردم، سرگیجه گرفتم،

ص:۳۱۶

۱- (۱۴)-انسان(۷۶):۲۱؛«و پروردگارشان بادهٔ طهور به آنان می نوشاند.»

۲- (۱۵)-انسان(۷۶):۶؛«آن جام از چشمه ای است که همواره بندگان خدا از آن می نوشند و آن را به دلخواهشان هرگونه که بخواهند جاری می نمایند.»

نمی توانستم خودم را نگه دارم، زیر بغلم را گرفت، مرا نشاند، ساعت ها گذشت، از مستی درآمدم، گفت: این چه حرفهایی بود که دیشب می گفتی؟ حافظ همهٔ این خُم ها را خورد، مست نشد، تو یک لیوان کوچکش را خوردی، طاقت نیاوردی؟!

همیشه می گویم: خدایا خودت را در من تجلّی بده، نمی دهد. می گوید: جای مرا باز کن، آخر تو که جای مرا پر کردی، بعد هم می گویی بیا. تو این خانه را خالی کن، بعد من بیایم، آخر کجا بیایم، مدام می گویی بیا، من کجا بیایم.

خداوند متعال در حدیث قدسی می فرماید:

«لا یَسَعُنی أرضی و لاسمائی وَ لکن یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِیَ المُؤمِنِ» (۱)؛ آسمان ها و زمین گنجایش مرا ندارند، تنها جایی که گنجایش مرا دارد، دل بندگان عاشق من است.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

۱- (۱۶)-عوالی اللآلی:۷/۴،حدیث ۷؛بحار الأنوار:۳۹/۵۵،باب ۴،ذیل حدیث ۶۱.

۱۹ نفس مطمئنه و نفس اماره

اشاره

تهران، حسینیۀ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۳۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خدای تبارک و تعالی می فرماید: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّٰارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّٰ مٰا رَحِمَ رَبِّی...». (۱)

خداونـد متعـال در این آیه از مرحلـۀ اول برخورد نفس بـا مسائـل خبر می دهنـد که نفس، شـما را به شـدّت به سوی بـدی ها، شهوات، برنامه های خلاف که برای شـما لـذت مادی دارنـد، می کشانـد و امر می کند و حرکت می دهد، اما اگر بخواهید از این خطر سـنگین که از درون خودِ شـما سرچشـمه می گیرد در امان بمانیـد باید در سایۀ رحمت خدا قرار بگیرید. این رحمت خدا چیست؟

بـا یـک نظر ابتـدایی به آیـۀ شـریفه، انسان به این نتیجه می رسـد که: رحمت خـدا در این زمینه مجموعـۀ برنامه های تشـریعی پروردگـار بزرگ عـالَم است که در دو قسـمت، از زمـان حضـرت آدم تـاکنون به انسان ارائه شـده است. این رحمت در یک بخش عبـارت از اوامر پروردگـار بزرگ عـالَم است و در بخش دیگر هم عبـارت از نواهی و محرّمات خداونـد است، البته این اوامر و نواهی تنهـا نیسـتند، بلکه اراده، آزادی، قـدرت و قوت انسان برای اجرای اوامر و کناره گیری از نواهی به انسان کمک می کننـد. عقل انسان هم در دریافت این اوامر و نواهی یار و دوست و رفیق بسـیار مهمی برای انسان است. روی هم رفته، یک انسان در دریایی از رحمت خداوند متعال در چهرۀ اوامر و نواهی و در جمع قدرت و اراده و عقل و فطرت خودش قرار

۱- (۱)-یوسف(۱۲):۵۳؛«زیرا نفس طغیان گر،بسیار به بدی فرمان می دهد مگر زمانی که پروردگارم رحم کند...»

دارد و می تواند از این رحمت خداوندی که به تعبیر پیغمبر اسلام عامل خیر دنیا و آخرت اوست، استفاده کند، البته جلب این رحمت، سختی و مشقّت دارد، به پروردگار بزرگ عالَم به وسیلهٔ همهٔ انبیا، امامان، حکیمان و همهٔ ناصحان مردم را دعوت به صبر و استقامت در این راه کرده اند.

خداوند در قرآن مجید می فرماید: صبر برای صابر در روز قیامت دو برابر اجر دارد. اگر هر عمل کننده ای یک اجر ببرد، صابر و بااستقامت دو اجر می برد، پس باید انسان جای حالت امّاره بودن نفس را با رحمت خدا عوض کند تا نفس ظرف رحمت الهی شود. این انسان، انسان مرحوم است. پیغمبر امّت خودش را به همین نام هم خوانده اند، امّت مرحومه، یعنی طایفه و ملتی که دارای رحمت خدا هستند.

اگر در آیات قرآن و روایات و دعاها هم دقّت شود می بینیم که خداوند متعال از قرآن مجید که مجموعهٔ مقرّرات و دستورهای دینی است، تعبیر به رحمت کرده است. و از پیغمبر اسلام نیز در قرآن کریم تعبیر به رحمت کرده است.

خداوند در قرآن می فرماید: ما رحمت خود را بر شما نازل کردیم، یک معنای رحمت نازل شده، خودِ قرآن است که بالاترین کیفیّت رحمت پروردگار است.

دربارهٔ پیغمبر هم خوانده اید که می فرماید: «وَ مٰا أَرْسَلْنٰاکَ إِلاّٰ رَحْمَةً لِلْعٰالَمِینَ» . (۱)پیغمبر اسلام هم رحمت برای تمام مردم عالَم است، ائمهٔ طاهرین علیهم السلام هم که با پیغمبر اسلام از نظر حقیقت یکسان هستند، همان رحمت پروردگار هستند که به مردم نازل شده اند.

بنابراین، آیهٔ شریفه را این طور باید معنا کرد: نفس در مرحلهٔ اول برخورد با حیات و زندگی به دلیل سر و کار داشتن دائمی با محسوسات و ظواهر عالَم، انسان را سخت پای بند ظاهر عالَم می کند که این پای بند شدن علت پدید آمدن انواع رذایل اخلاقی و سیّئات عملی است. این نفس با این امری که می کند، علاجش تنها رحمت خداست. رحمت خدا نیز در این زمینه عبارت از قرآن، پیغمبر و امام است

۱- (۲)-در این زمینه روایاتی داریم که به دو نمونه اکتفاء می کنیم: امیر المومنین علیه السّلام می فرماید: مستدرک الوسائل:۱۳۹/۱۱-۱۳۸،باب ۱،حدیث ۱۲۶۴۴؛«عن علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ علیه السّلام أنّهما ذکرا وصیّه أمیر المؤمنین علیه السّلام لولده و شیعته عند وفاته و هی طویله و فیها و اللّه اللّه فی الجهاد للأنفس فهی أعدی العدوّ لکم إنّه تبارک و تعالی قال إنّ النّفس لأمّاره بالسّوء إلاّ ما رحم ربّی و إنّ أوّل المعاصی تصدیق النّفس و الرّکون إلی الهوی». و همچنین امام صادق علیه السّلام می فرماید: الکافی:۳۳۵/۲، حدیث ۱؛وسائل الشیعه:۵۷/۱۶، باب ۸۱، حدیث ۲۰۹۷۱؛«عن أبی محمّد الوابشیّ قال سمعت أبا عبد اللّه علیه السّلام یقول احذروا أهواءکم کما تحذرون أعداءکم فلیس شیء أعدی للرّجال من اتّباع أهوائهم و حصائد ألسنتهم». انبیاء(۲۱):۱۰۷؛«و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.»

و برای جلب این رحمت انسان باید ابتدا در برابر حالت امّاره بودن نفس به اوامر و نواهی خدا که تجلّی در قرآن و وجود پیغمبر و امام دارد، معرفت پیدا کند و بعد هم بدان جامهٔ عمل بپوشاند. اگر این کار را بکند، امّاره بودن نفس تبدیل به رحمت الهی می شود.

نفس مطمئنّه

نفس انسان منبع لطف، عنایت، کرامت، رحمت می شود که شکل امّاره بودنش را به ایمان، به طیّبه بودن و به تعبیر قرآن مجید، به مطمئنّه، راضیه و مرضیّه بودن تغییر می دهد (۱) و دیگر آن حالت امّاره برای انسان نمی ماند، بلکه به جای آن کیفیّت رحمت خدا در نفس بروز و تجلّی می کند و آن جا که انسان منبع رحمت خدا شود، پیغمبر یا امام و یا مؤمن واقعی می شود، و غیز از آنها اهل خسارت، ضرر، شقاوت و بدبختی هستند.

این حالت امّاره بودن هم برای هر نفسی هست. در این جا علاوه بر معرفت به اوامر و نواهی خدا و پیغمبر و امام، اجرای برنامه های آنها هم لازم است که نتیجهٔ آن تبدیل شدن نفس امّاره به نفس رحمانی است؛ وقتی حالت أمّاره نفس به حالت رحمانی یعنی تسلیم در برابر دستورهای الهی تبدیل شد انسان جانشین خدا در زمین می گردد وقتی نفس به حالت رحمانی تبدیل شد، انسان در روی زمین دست خدا، چشم خدا، گوش خدا، قدم خدا می شود، (۲)البتّه نه این که خدا گوش و چشم داشته باشد.

این اصطلاح است که ما نمونه ای از دید خدا بشویم، همان هایی که دربارهٔ امیرالمؤمنین از طریق روایات وارد شده است که علی عین اللّه است؛ یعنی دید امیرالمؤمنین چون اتصال به نفس رحمانی دارد، نفس رحمانی اتصال به خدا دارد.

خدا چه نظری به عالَم و آدم دارند؟ چه نظری به اوضاع و احوال دارند؟ تمام نظر،

ص:۳۲۵

۱- (۳)-یَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ* ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً* فَادْخُلِي فِي عِبَادِي* وَ ادْخُلِي جَنَّتِي)؛ ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته!*به سوی پروردگارت درحالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است،بازگرد.*پس در میان بندگانم درآی*و در بهشتم وارد شو.؛فجر(۸۹):۲۷-۳۰.

۲- (۴)-اشاره به این حدیث قدسی دارد: بحار الأنوار:۱۴۹/۵۸،باب ۴۳؛«فی الحدیث القدسیّ فإذا أحببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه:چونش دوست دارم منم گوشش و چشمش و دستش و پایش و زبانش».

نظر پاک، نظر علم، نظر عقل، نظر حکمت، نظر انسان هم همان نظر می شود، چون چشم ابزار نفس است، نفس وقتی رحمانی شود، چشم انسان چشم خـدا می شود، گوش از ابزار نفس است، نفس وقتی رحمانی باشد، گوش انسان وقف شـنیدن حق می شود و دیگر با غیر منطق حق سـر و کاری نـدارد، دست، پا، شـکم انسان هم همین طور، چون همـهٔ اعضای بـدن از ابزار نفس است.

پیغمبر می فرمایـد: نفس وقتی رحمانی شود، شـکم نفیس می شود، بطن آدم عفّت پیـدا می کنـد. عفّت بطن از وقتی که نفس حالت رحمانی به خودش می گیرد که باید افراد، بیدار می بودند و بیدار می بودیم. اگر از اول تکلیف حالت رحمانی به نفس بـدهیم، مال حرام قبول نمی کند، تا آن جا که خودش علم دارد، اما آن جا که خودش علم ندارد، خدا وسایل را جوری فراهم می کند که انسان به مال حرامی هم که علم ندارد، دچار نشود.

مرد بزرگ الهی در بخارا

یکی از اولیـای خـدا وارد شـهر بخـارا شـد البته حسـاب اولیـای الهی یا حساب انبیا و ائمّه در این زمینه جـدا بود، انبیا و ائمّه به مجهول دچار نمی شدنـد، اما اولیا احتمال داشت به مجهول دچار بشونـد، ولی خداونـد متعال نمی گذاشت آلودهٔ به آن چه به نظرشان مجهول بود، بشوند.

گفته بودنـد که این مرد الهی از سـر سوزنی لقمهٔ حرام هم با تمام وجود فرار می کند. در آن منزلی که وارد شده بود، صاحب منزل در بخارا تقریباً آدم قدرتمنـدی بود، کارگرانش را فرسـتاد و گفت برویـد از انسانی که مظلوم تر از او نباشد، بدون پول، موادّ غذایی بردارید و بیاورید تا سر سفره این آدم بگذاریم تا بخورد.

به آخر شهر رفتند یک خانهٔ خشتی، گِلی را پیدا کردند که پیرزن ضعیف و فقیری در آن زندگی می کرد که دو اتاق خرابه و یک برّه داشت، برّه را گرفتند، پیرزن گریه

ص:۳۲۶

کرد، فریاد زد، داد کشید، گفتند: فایده ندارد. سر برّه را بریدند، پوست کندند، پختند و سر سفره گذاشتند، با کمال اشتها خورد، غذا که تمام شد، به او گفتند: حرام ترین لقمهٔ این شهر این بود که شما امروز خوردی. گفت: برای من که حلال ترین لقمه بود.

گفت: صاحبش را بیاورید. پیرزن را آوردند. پرسیدند: ای پیرزن! این گوسفند را برای چه گرفته بودی؟ گفت: حاجتی داشتم شنیدم که فلان مرد خدا می خواهد به بخارا بیاید، به پروردگار عرض کردم اگر برآورده شود یک برّه به نذر او بگیرم، او را یک وعده دعوت کنم، برّه را بکشم تا او بخورد. گفت: دیدید این غذا حلال ترین غذا برای من بوده است.

مواظبت نفس رحمانی

نفس وقتی رحمانی شود، اگر جایی هم بخواهد آلوده شود، خدا نمی گذارد. آن جا دیگر توفیق خاص خدا شامل حال انسان می شود، اما وقتی نفس رحمانی نباشد، به هر مهمانی ای می رود، سر هر سفره ای می نشیند، هر لقمه ای را هم می خورد.

تحمّل مشکلات دنیا

امام راحل رحمه الله استادی داشت که شاید حدود ۴۵ یا پنجاه سال پیش از دنیا رفته باشد. این استاد بزرگ می فرمودند: در نجف درس می خواندم به مقاماتی از علم هم رسیده بودم. چهار الی پنج طلبه آمدند و گفتند که آقا برای ما درس بگویید.

گفتم: چه بگویم؟

گفتند: شرح لمعه

گفتم: خودتان جایی دارید که برایتان در آن جا درس بگویم؟

گفتند: بله، یک مقدار راهش دور است، در یکی از محلّه های قدیمی نجف در

داخل کوچه یک مسجد کوچک است. و خالی است، اگر حاضر باشید به آن جا تشریف بیاورید، ما از محضرتان استفاده می کنیم.

فرمودند: قبول کردم، وضع اقتصادی من هم خوب نبود، یک اتاق اجاره کرده بودم و با همسرم در آن جا زندگی می کردیم. پرده ای هم وسط این اتاق زده بودیم که اگر مهمان برسد، مشکلی پیش نیاید. اتاق کوچک بود نمی توانست مهمان شب بماند و در آنجا بخوابد. همسرم مریض و معلول شد و در رختخواب افتاد. هشت الی ده سال هم زنده بود، همهٔ کارهایش را خودم می کردم تا این که از دنیا رفت، مثل این که بیخودی انسان به مقامی نرسد تا حالا نشنیده اید یک دفعه خدا دست یک نفر را بگیرد از پلّهٔ اول او را روی پلّه صدم بگذارد، هر کس به هر جا رسیده از طریق مبارزهٔ با نفس به جایی رسیده است.

حرّ بن یزید ریاحی بالاترین جنگ را قبل از شهادت با لشکر عمر بن سعد کرد که جنگ با خودش بود، ما از بس شنیده ایم برای ما ساده شده است، اما انسان از یک پُست مهم مملکتی، از زن، بچه، پول، شهوت، مقام، خودش و از جانش یک مرتبه بگذرد، همهٔ پلّه ها را ردّ شده است.

تحمّل شیخ جعفر کاشف الغطاء در برابر همسرش

مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء معروف به شیخ کبیر و از بزرگ ترین فقیهان عالَم تشیّع بوده است، در حدّی که علمای بزرگ شیعه از قول او نقل کرده اند که فرموده بود: اگر تمام کتاب های فقهی شیعه را در رودخانه بریزند و شیعه دیگر یک ورق فقه در دستش نباشد، من از اول تا آخر فقه شیعه را در سینه ام دارم، همه را بیرون می دهم تا دوباره بنویسند. مرجع هم شده بود. اهل علم و اصحاب سرّش فهمیدند که همسرش در خانه بداخلاقی می کند، ولی خیلی هم خبر از داستان نداشتند. این قدر در مقام جست وجو برآمدند تا به این نتیجه رسیدند که این مرد

بزرگ الهی، این فقیه عالی قدر گاهی که به داخل خانه می رود، همسرش حسابی او را کتک می زند. یک روز چهار پنج نفر جمع شدند و خدمتش آمدند گفتند: آقا ما داستانی شنیده ایم از خودتان باید بپرسیم، آیا همسر شما گاهی شما را می زند؟!

فرمود: بله، عرب است، قدرتمند هم هست، قدرت بدنی هم دارد گاهی که عصبانی می شود، حسابی مرا می زند. من هم زورم به او نمی رسد.

گفتند: او را طلاق بدهید.

گفت: نمی دهم.

گفتند: اجازه بدهید ما زن هایمان را بفرستیم، ادبش کنند.

گفت: این کار را هم اجازه نمی دهم.

گفتند: چرا؟

گفت: این زن در این خانه برای من از اعظم نعمت های خداست، چون وقتی بیرون می آیم و در صحن امیرالمؤمنین می ایستم و تمام صحن، پشت سر من نماز می خوانند، مردم در برابر من تعظیم می کنند، گاهی در برابر این مقاماتی که خدا به من داده، یک ذرّه هوا مرا برمی دارد، همان وقت می آیم در خانه کتک می خورم، هوایم بیرون می رود. این چوب الهی است، این باید باشد، خیال می کنید اولیای خدا ساده به مقام رسیده اند.

گاهی بعضی ها نامه می نویسند که حدود بیست شب از ماه رمضان را با قرآن و روایات زندگی می کنیم اما هنوز آثاری از مردان الهی در خودمان ندیده ایم. بعضی از برادران خیال کرده اند که تا آخر ماه رمضان نشده، ما از عرش هم رد می کنیم:

که ای نفس من در خور آتشم (۱)مادر بت ها بت نفس شماست (۲) حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز (۳)

۱- (۵)-بوستان سعدی شیرازی.

۲- (۶)-مثنوی معنوی مولوی.

۳- (۷)-دیوان اشعار حافظ شیرازی.

رضای خدا در کارها

وقتی انسان به جایی برسد که دیگر از غیر خدا لذتی نبرید، تازه به اول مقام رضا رسیده است، بعد از آن همه ما باید خیلی از جاده ها را طی کنیم، اول راه آن جایی است که ما از غیر خدا لـذّت عمقی نبریم، نه این که از خوردن و پوشیدن و رفاقت لـذت نبریم. این قطع نمی شود. بلکه منظور این است که تمام لـذت ها بایـد فانی در لـذّت حق شود. به رفیقم می خواهم یک لحظه نگاه کنم، اول بایـد رضـای خـدا را کسب کنم و بعـد در خودم نگاه کنم، می خواهم لقمه را بردارم و بخورم، اول باید رضای خـدا را کسب کرده باشم، بعـد بخورم، آن لقمه شیرین یا شور یا ترش است، لذت دارد، اما لذتش دیگر فانی در لذت خداست. این که ما غافل باشیم و فقط گاهی به یاد خدا بیفتیم ما را به جایی نمی رساند. (۱)

برخورد شیخ کاشف الغطاء با شخص فقیر

مرحوم کاشف الغطاء روز عید فطری سر سجّاده اش نشسته بود، یک فقیر مستحقّ شرعی آمد و گفت: آقا از فطریّه هایی که به شما داده اند، به من کمک کنید.

گفت: همهٔ فطریّه ها را خرج کرده ام.

فقیرِ کـارد بـه اسـتخوان رسیده دهـانش را پر از آب کرد و بـه صـورت شـیخ ریخت و گفت: تـو که نمی تـوانی یـک فقیر را بگردانی، چرا جای پیغمبر نشسته ای، بلند شو تا یک نفر دیگر در این مسند بنشیند.

شیخ کبیر هم بلند شد، عبایش را از دوشـش برداشت و رو به جمعیّت فرمود: هر کس احترامی به محاسن سـفید من دارد و مرا دوست دارد، هر چه قـدر می توانـد در این عبای من بریزد. خودش در صف جماعت گشت، عبایش را پر از پول کرد و به آن فقیر داد و از او هم عذرخواهی کرد و گفت: مرا ببخش، نمی دانستم اگر آبرویم را

ص:۳۳۰

۱- (۸)-در ایـن رابطـه امـام صـادق علیـه السّـلام می فرمایـد: مسـتدرک الوسائـل:۲۵۳/۱۱،بـاب ۱۷،حـدیث ۱۲۹۱۲؛مصباح الشریعه:۱۷۰؛«...لو وجـدت حلاوه عباده اللّه و رأیت برکاتها و استضأت بنورها لم تصبر عنها ساعه واحده و لو قطعت إربا إربا. «اگر بیـابی تو لـذّت عبادت را و فوایـد بنـدگی پروردگار را ادراک کنی و کیفیّت آن را مشاهـده نمائی و به نور عبادت،نفس خـود را جلاـ دهی و از کـدورتها او را پـاک گردانی،لمحـه ای از عبـادت او فـارغ و لحظه ای از بنـدگی او عاطـل نمی تـوانی بود،هرچنـد گوشت بـدن تو را به مقراض بچیننـد». آری!هرکه از عبادت و بنـدگی خدا اعراض کند و رغبت به عبادت چندان نشـان ندهـد،پس به تحقیق و یقین که او،لـذّت و کیفیّت عبادت نیافته است و به فوایـد و عوایـد آن راه نبرده است». درباره راه رسیدن به حق در مشارق الدراری آمده: نبی و ولی،خواص از تابعان خود را که دارای استعداد سلوک اند،به حق می رسانند و رسـیدن و رجوع به حق بدون سیر إلی الله امکان ندارد،شخص متوقف در نشئات حس به حق نمی رسد.فرق است بین دانستن حق و رسیدن به او،رسیدن به حق بدون گذشتن از خود امکان ندارد و از این گذشتن تعبیر به «فناء»نموده اند،بیرون کردن غیر حق از قلب و روح،و قلع ریشه شـرک،و نیـل به مقام خلوص،و اتیان موجبات قرب،و ترک اسباب بعـد که بالأخره به مشاهـده

حق به عین قلب و رؤیت مقام کبریایی بدون وساطت حجب از جمله حجاب وجود و انیّت خود سالک محب حق منجر می شود،مقصد اصلی دعات الی الله،یعنی رسل و اولیاست. هرچه شوق سالک و عشق او به لقای حق تمام تر و کامل تر باشد،سیر او تندتر و حظّ او از وصال محبوب و معشوق حقیقی بیشتر است،وجود حب و عشق در سالک محب،فطری و تکوینی است،و منشأ آن حب به کمال مطلق است،و لا ـ کمال فی الحقیقه إلاّ ـ اللّه،و این حب منبعث است از حب حق به ذات و عشق به معروفیت اسماء و صفات و حب به رقایق اسمائیه و سرایت آن در جمیع مظاهر خلقیه به حکم «کنت کنزا مخفیا،فأحببت أن أعرف،فخلقت الخلق لکی أعرف.» مشارق الدراری،مقدمه آشتیانی:۳۱-۳۰.

خرج کنم می توانم حقّ تو را بدهم.

آیا ما واقعاً نفسمان به این جا رسیده، کسی آب دهان به ما بیندازد، بعد از آب دهان، ما به او کمک کنیم! مخصوصاً اگر اهل پست و مقامی هم باشیم.

اگر کسی بدون توجّه ماشینش را درِ خانهٔ ما گذاشته، کار واجبی داشته رفته پول بگیرد، زنش در حال مردن بوده، بچه اش در حال مردن بوده، خواسته پول را به بیمارستان برساند، اصلاً مغزش در اشغال این حادثه بوده، ماشینش را درِ خانهٔ ما پارک کرده و رفته تا از پسر عمویش پول دستی بگیرد. بعد ما می آییم و با دیدن ماشین دمِ در گاراژ، چهار چرخ ماشین او را پنچر می کنیم و به داخل خانه می رویم.

او تا بیاید چهار چرخ ماشینش را درست کند زنش مرده یا بچه اش. و بعد انتظار داریم با یک نماز و روزه ماه رمضان به عرش برسیم در حالی که مقدمات آتش جهنّم را فراهم کرده ایم. این قدر حادثه اتفاق می افتد و مردم بی تفاوت می گذرند.

راه رسیدن به نفس رحمانی

در محلّی که شاید هفتاد درصد مردم آن محل وضعیّت مالی خوبی دارند. یک مرد و زنی زندگی می کنند که هر دو کورند، دو پسر داشتند که یکی هفت ساله و دیگری چهار ساله بود. این دو بچه با هم بازی می کردند، چاقو هم دستشان بوده، در حال چوب بازی بودند و می خواستند با چاقو چوب را بتراشند که چاقو از دست بچه بزرگ در رفت و در چشم بچه کوچک فرو رفت. بچه چشمش پاره شد.

او را بیمارستان برده اند دکترها گفته اند که اگر خارج برود بینایی اش برمی گردد، پرسیدند چه قدر خرج رفتن و برگشتن اوست؟ آن زمان حدود ۱۵۰ هزار تومان بود.

دو ماه طول کشید، اینها نتوانستند پول را تأمین کنند. بینایی بچه به کلی از بین رفت، چطور این نفوس می توانند رحمانی شوند؟ پیغمبر ما که فرموده اگر یک خیابان، یک کوچه، یک محل، مردم شب بخوابند، ولی یک نفر گرسنه در آن محل سر به بالین

ص:۳۳۱

بگذارد، خدا در آن شب به اهل آن محل نظر رحمت نمی کند، نفوس آن محل چگونه می توانند رحمانی شوند؟

کسی که صبح به اداره می رود، فلان نهاد می رود، مقام هم دارد، هشت ساعت هم با مراجعه کننده روبه رو است، یک بار روی خوش به مراجعه کننده نشان نمی دهد، این نفسش چطور می خواهد رحمانی شود؟ این نفس هنوز حالت امّاره را دارد، سی ساله شده، نفسش امّاره است، پنجاه ساله شده، نفسش امّاره است، هشتاد ساله شده، نفسش امّاره است، ما برای چه با یزدیان مخالف هستیم؟ فقط به دلیل این که نَفْسشان در همان حالت امّاره بودن مانده بوده، در جادّهٔ «إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی » نیامده اند، نفس تبدیل به نفس رحمانی نشده، درّنده مانده است:

همانم که بودم به ده سالگی همان دیو با من به دلّالگی (۱)

بدن رشد کرده، کلّه بزرگ شده، شکم با سه تا چلو کباب سیر نمی شود، ولی نفس به همان حالت حیوانی اولیّه اش مانده است:

گر قدمت هست چو مردان برو ور عملت نیست چو سعدی بنال (۲)

مگر نفس به این راحتی رحمانی می شود: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی ...». (۳)

ادامهٔ موضوع تحمّل استاد امام در برابر مشکلات دنیا

گفت برای درس دادن می آیم. روز اولی بود که در آن مسجد خرابه در آن محلّ فقیر نجف می رفتم. چهار طلبه روبه روی من نشستند، هنوز بسم اللّه درس را نگفته بودم که حجره ای که روبه روی مسجد بود و بسیار قدیمی هم بود، پینه دوزی در حال دوختن پارگی یک کفش بود. چشمش داخل مسجد افتاد و دید کلاس درس تشکیل شده، پردهٔ مغازه را کشید و به جلسهٔ درس آمد. استاد امام می فرماید: من

۱- (۹)-اقبالنامه نظامی گنجوی.

۲- (۱۰)-مواعظ سعدی شیرازی.

۳- (۱۱)-یوسف(۱۲):۵۳؛«من خود را از گناه تبرئه نمی کنم؛زیرا نفس طغیان گر،بسیار به بدی فرمان می دهد مگر زمانی که پروردگارم رحم کند...»

ناراحت شدم، با خودم گفتم که پینه دوز تو را چه به فقه؟ آن هم کتاب شرح لمعه یک کتاب مشکل، شما برو سوزنت را بزن، پارگی کفشت را بدوز، این جا آمده ای چه کار، اما از اول تا آخر درس را گوش داد، درس تمام شد، رفت. فردا هم آمد، پس فردا هم آمد، ده روز آمد، اما یک روز نیامد، دو روز نیامد، بعد از پنج روز دوباره آمد، درس که تمام شد، طلبه ها که رفتند، گفتم: آقا حالتان چطور است؟

گفت: حالم که خوب است، ولی از شما خوشم نمی آید.

گفتم: چرا؟

گفت: برای این که شما عامل به دین پیغمبر نیستید.

گفتم: من چه کار کرده ام؟

گفت: پیغمبر فرمود: همان روز اولی که دوستتان را ندیدید، سراغش بروید، حالش را بپرسید، مبادا مریض باشد، گرفتار باشد، مقروض باشد. من پنج روز است نیامده ام، چرا سراغی از من نگرفتید؟

گفتم: ببخشید.

گفت: تو را بخشیدم، ولی از این به بعد مثل آدم زندگی کن.

پس ما تا حالا این همه درس خوانده ایم عبا و عمّامه داریم، آدم نیستیم؟! به او گفتم که یک ناهار به خانهٔ ما بیا.

گفت: بله، به یک شرط می آیم.

گفتم: شرطش چیست؟

گفت: همان غذایی که خودت و خانواده ات می خورید، برای من بیاورید؛ یعنی عنوان مهمان نداشته باشم که کمترین زحمتی برای خانواده ات ایجاد شود.

گفتم: چَشم.

یادم رفت که به همسرم بگویم فردا ظهر مهمان داریم. وقتی سر درس نشستم، یادم آمد، با خودم گفتم: عیبی ندارد. درس که تمام شد با هم نماز جماعت ظهر را

خوانـدیم و به منزل رفتیم. خانمم گفت: مهمان آورده ای؟ گفتم: بله، گفت: غیر از یک مقـدار نان خشک و ماست هیـچ چیز دیگری نداریم.

گفتم: خانم من هم پول ندارم که الان چیزی بگیریم.

یـک دسـتمال روی طـاقچه بود، شـش تومان و پنـج ریال کسـی امانت پیش من گذاشـته بود که بعـد از برگشـتن از مکّه به او برگردانم، سـفر حجّ هم تازه شروع شده بود، مقداری از داخل آن دستمال پول برداشتم، مقداری گوشت و تخم مرغ خریدم و به خـانمم دادم تا بپزد و سر سـفره بیاورد. لقمـهٔ اول ماست را خورد، لقمـهٔ دوم و سوم هم ماست خورد. گفتم: آقا تخم مرغ و گوشت یخ می کند. گفت: نه آن مال پول امانت است، به درد شکم خودت می خورد، من همین را می خورم.

نفس رحمانی! با خـدا کار می کند، دیدش به عالَم، دید خدایی است عفّت بطن، عفت فَرْج، وقتی نفس رحمانی شود شـهوت هم رحمانی می شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و جوان عارف

پیغمبر بیرون مدینه در بیابان سوزان خسـته شده بودند، کنار درختی نشسـتند، یک مرتبه دیدند جوانی از دور آمد، پیراهنش را درآورد و روی ریگ های داغ صحرا خوابید و می غلطید. وقتی کارش تمام شد، پیراهنش را پوشید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

این چه کـاری است که می کنی؟ گفت: آقـا جـان ازدواج نکرده ام، شـهوت وقـتی به من فشـار می آورد و می خواهـد مرا به حرام مبتلا کند، فوراً به این جا می آیم، پیراهنم را درمی آورم، روی ریگ ها می غلطم، طاقت نمی آورم، خیلی داغ است، به نفسم می گویم تو که طـاقت یـک خرده ریـگ داغ را نـداری، چطور می خواهی خودت را آلوده کنی و بعـد به جهنّم بروی، دست کم خودت را این جـا امتحـان کن، طـاقت داری به جهنّم بروی، می بینم طـاقت نـدارم، آتش شـهوتم خاموش می شود. پیغمبر فرمودند: لذت ایمان را چشیده، بعد به یارانشان فرمودند: همهٔ ما به او بگوییم

دعایمان کند، چون دعای او مستجاب است. (۱)پیغمبر فرمود: جوان به همهٔ ما دعا کن. جوان هم دستش را بلند کرد و گفت:

خدایا همهٔ ما را در راهی که می خواهی و می پسندی قرارمان بده و در قیامت از عذاب جهنّمت حفظ کن.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۳۳۵

۱- (۱۲)-الأمالی للصدوق:۳۴۰،حدیث ۲۶؛بحار الأنوار:۶۷/۳۷۸،باب ۵۹،حدیث ۲۳. أبی عن الحمیریّ عن ابن أبی الخطّاب عن الحسن بن علیّ بن فضّال عن مثنّی عن لیث بن أبی سلیم قال سمعت رجلا من الانصار یقول بینما رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله مستظلّ بظلّ شجره فی یوم شدید الحرّ إذ جاء رجل فنزع ثیابه ثمّ جعل یتمرّغ فی الرّمضاء یکوی ظهره مرّه و بطنه مرّه و جبهته مرّه و یقول یا نفس ذوقی فما عند اللّه عز و جلّ أعظم ممّا صنعت بک و رسول اللّه ینظر إلی ما یصنع ثمّ إنّ الرّجل لبس ثیابه ثمّ أقبل فأومأ إلیه النّبیّ صلّی اللّه علیه و اله بیده و دعاه فقال له یا عبد اللّه لقد رأیتک صنعت شیئا ما رأیت أحدا من النّاس صنعه فما حملک علی ما صنعت فقال الرّجل حملنی علی ذلک مخافه اللّه عز و جلّ و قلت لنفسی یا نفس ذوقی فما عند اللّه عز و جلّ أعظم ممّا صنعت بک فقال النّبیّ صلّی اللّه علیه و اله لقد خفت ربّک حقّ مخافته فإنّ ربّک لیباهی بک أهل السّماء ثمّ قال لأصحابه یا معاشر من حضر ادنوا من صاحبکم حتّی یدعو لکم فدنوا منه فدعا لهم و قال اللّهمّ اجمع أمرنا علی الهدی و اجعل التّقوی زادنا و الجنّه مآبنا.

۲۰ تبدیل روابط نفس از مادیات به معنویات

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۳۳۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خدای تبارک و تعالی در قرآن می فرماید: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی...». (۱)

از زمانی که انسان از مادر متولد می شود تا به دوران شکوفایی عقل و قوهٔ تمییز و تشخیص برسد، فقط با مسائل محسوس عالَم و با ظاهر زندگی مادی سر و کار دارد.

در این خطّ سیر، یعنی از هنگام ولادت تا رسیدن به قوهٔ تشخیص و تمییز و شکوفایی عقل، نفس اتصال رابطهٔ شدیدی با مسائل دنیایی پیدا می کند.

به عبارت واضح تر باید گفت که:

نفس با مسائلی که فقط در ارتباط با بدن است، سر و کار پیدا می کند. می دانیم بدن هم فقط از عوامل لذت خوشحال می شود، آن چه در طبع بدن هست، فقط لذت خواهی است، البته این لذت خواهی بدن ریشه در همان خواسته های نفسی انسان دارد، چون بدن با همهٔ اعضایی که در اختیار دارد، فرمانبر نفس است.

بعد از این که انسان به قوّهٔ تمییز رسید و خوب و بد را تشخیص داد و عقل در وجود انسان تا حدّی شکوفا شد، پای تکالیف الهی به میان می آید.

وجود مقدّس حضرت حق هم بنا نداشتند که انسان را از زمانی که متولد می شود تا از دنیا بیرون می رود، رهایش کنند، آزادش بگذارند و بنا هم نداشتند که زندگی

۱- (۱)-یوسف(۱۲):۵۳؛«من خود را از گناه تبرئه نمی کنم؛زیرا نفس طغیان گر،بسیار به بدی فرمان می دهد مگر زمانی که پروردگارم رحم کند...»

انسان به بازی با ظواهر دنیا تمام شود.

«أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً» (۱)

انسان گمان می کند که او را به طور آزاد رهایش کرده اند و هیچ هدف و غایتی ندارد، این گمان، گمان درستی نیست، چراکه او انسان است. آری، اگر حیوان بود، عیبی نداشت، متولد می شد و می مُرد، بین ولادت و مرگ هم هر کاری می خواست می کرد، هر چه می خواست می خورد، هر جا می خواست می رفت، هر جا می خواست می خوابید، به هر شکلی که خودش میل داشت شهوترانی می کرد، حیوانات هم همین کارها را می کنند، یک وقت از کنار زمین زارع و دهقانی، حیوانات ردّ می شوند و دهانشان را هم باز می کنند، هر چه دلشان می خواهد می خورند تا زارع یک مرتبه چشمش بیفتد، نهیبی بزند و کنارشان بزند، اما حال این حیوانات مال مردم را خورده اند یا زمین مردم را خراب کرده اند، خداوند متعال از آنها حسابرسی نمی کند چون آنها نه خلیفهٔ حق هستند، نه صاحب تمییز و نه صاحب عقل و نه صاحب وجدان و فطرت، بلکه بدنی متحرّک هستند:

هدف آفرینش انسان

«أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً ...» (۲)

یعنی گمان کردید که من شما را بیهوده و بی هدف و بی نتیجه آفریدم؟ بدون علت و بدون حکمت آفریدم؟ این طور نیست، در آفرینش شما، خاک مرده ای را زنده کردم و هدفم این است که این خاک مردهٔ زنده شده به من برسد، این هدف بسیار بزرگی است.

وقتی که خاک بودیم که خاک بودیم، کسی با ما کاری نداشت، این قدر لگد به سر ما کوبیدند و رد شدند و ما هم متوجه نشدیم، اما حالا که انسان شده ایم، اصلاً حق

۱- (۲)-قیامه(۷۵):۳۶؛«آیا انسان گمان می کند بیهوده و مهمل[و بدون تکلیف و مسئولیت]رها می شود؟!»

۲- (۳)-مؤمنون(۲۳):۱۱۵؛«آیا پنداشته اید که شما را بیهوده و عبث آفریدیم،و اینکه به سوی ما بازگردانده نمی شوید؟»

نداریم بگذاریم کسی به سر ما لگد بزنند، تنها باید دست خدا روی دست ما باشد.

حالاـ زنده شده ایم، خلقت ما هم که به اجازهٔ خودِ ما نبود که بگوییم اگر از ما می پرسیدی می گفتیم که نه، ما را به دنیا نیاور، از ما که نپرسیدند، به ارادهٔ حکیمانه و عاشقانه و عالمانهٔ خودش خاک را به این صورت زنده کرد. در این ظرف خاک عالی ترین سرمایه های هستی را قرار داد و می گوید، با این عالی ترین سرمایه های هستی و به کار گرفتن عالی ترین سرمایه های هستی، خواسته و عشقم این است که خودت را به من برسانی. انسان باید این انتظار و امید الهی را جواب بدهد او را نادیده نگیرد. (۱)

انسان، زیباترین موجود خلقت

آخرین حرف این است پروردگار عزیز که ما را برای خودش ساخته، ما زینتِ آفرینش حق هستیم، ما جمال حق هستیم، ما زیبایی خلقت هستیم و این زیبایی باید کمال و رشد پیدا بکند، این غنچه باید شکفته شود و شکفته شدن آن هم تنها در سایهٔ مسائل الهی میسّر است. در ذهن ما باشد که ما انسان هستیم نه حیوان، چون انسان هستیم با ما کار دارند، ما رها شده نیستیم. زندگی ما هم باید بسیار دقیق باشد.

دیدن امام زمان علیه السلام

دو نفر با همدیگر نشستند صحبت کردند و گفتند: آیا دیدن امام عصر در زمان غیبت از محالات است یا از مسائل ممکن است؟ هیچ دلیل عقلی و شرعی نداریم که از محالات باشد. هر چیزی در عالَم ممکن است، مگر چیزی که قدرت به او تعلّق نگیرد. آن چه در آفرینش قدرت به آن تعلّق می گیرد، از ممکنات است. دیدن ایشان هم از ممکنات است، آیا می توان ایشان را دید؟ چه باید کرد که ایشان را

۱- (۴)-مناسب است به هدف آفرینش انسان در کلام ائمه علیهم السّلام نیز اشاره کنیم: امام حسین علیه السّلام می فرماید: علل الشرائع:۹/۱،باب ۹،حدیث ۱؛کنز الفوائد:۳۲۸/۱؛«...ما خلق العباد إلّا لیعرفوه فإذا عرفوه عبدوه فإذا عبدوه استغنوا بعبادته عن عباده من سواه فقال له رجل یا ابن رسول اللّه بأبی أنت و أمّی ما معرفه اللّه قال معرفه أهل کلّ زمان إمامهم الّذی یجب علیهم طاعته. خداوند خلق ننموده است بندگان را مگر از برای آنکه او را بشناسند و چون او را شناختند عبادتش کنند، و چون او را عبادت نمودند بی نیاز شوند از عبادت غیر او مردی عرض کرد:یا ابن رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد،معرفت خدا(یعنی حق و حقیقت خداشناسی و طریق موصله بسوی او که خطائی نشود و انسان را بدون گمراهی به آن مطلوب برساند)چگونه است؟ فرمود:شناختن اهل هر زمانست امام زمان خودشان را که واجب است بر آنها اطاعت فرمایشات و أوامر و نواهی او چنین گوید(صدوق ره)یعنی بدانند اهل هر زمانی که خداوند هیچ زمانی را خالی نمیگذارد از وجود امام معصوم،زیرا اگر امامی نباشد مردم مصون نمی مانند و ایمن نخواهند بود از عبادت غیر خدا». علل الشرائع:۹/۱،باب ۹،حدیث ۲؛بحار الأنوار:۳۱۳/۵،باب ۱۵،حدیث ۲. و همچنین از امام صادق علیه السّلام سئوال شد:لم خلق اللّه الخلق فقال إنّ اللّه تبارک

و تعالى لم يخلق خلقه عبثا و لم يتركهم سـدى بل خلقهم لإظهار قدرته و ليكلّفهم طاعته فيستوجبوا بذلك رضوانه و ما خلقهم ليجلب منهم منفعه و لا ليدفع بهم مضرّه بل خلقهم لينفعهم و يوصلهم إلى نعيم الأبد. چرا و براى چه جهتى خداوند بشر را خلق نمود،فرمود:خـداى تعالى بشـر را عبث و بيهوده نيافريـده و آنها را مهمل وانگـذارده بلكه(ايشان را تكليف بانجام دادن عبادات فرموده و آنان را محاسـبه خواهد نمود و)خلق فرمود آنها را براى اظهار قدرت خود،و ايشان را با طاعت و بندگى خود تكليف فرموده تـا مسـتوجب و مسـتحق بهشت شونـد،و خلق نفرموده ايشـان را كه منفعت و سودى بـبرد،و يـا بسـبب ايشـان دفع سوء و ضررى از خود بنمايد،بلكه آنان را آفريده كه منفعت بايشان برساند و متنعم بنعمتهاى هميشگى آخرت خود گرداند.

ببینیم؟ گفتند: باید در اوج معرفت و تقوا قرار بگیریم. بنابراین، بیاییم با همدیگر حرکت کنیم تا خود را به اوج معرفت و تقوا برسانیم.

علی بن مهزیار و دیدن یار ۵

(۱)

علی بن مهزیار می گوید: وقتی بالای عقبهٔ طائف رسیدم تا نماینده ای که از طرف امام عصر دنبال من آمده بود، مرا خدمت ایشان ببرد، وقتی جای حضرت را نشان داد، گفت که این خیمه ای که وسط صحراست، مرکز زندگی ایشان است.

بعد رو به سوی من کرد و گفت: این جا جای پرهیزکاران است، هر چشمی را راه نمی دهند، هر نفسی را راه نمی دهند، خودشان هم که ظاهر می شوند، تمام نفوس خبیثه را از بین می برند، دنیا پر از عدل و داد می شود تا لایق دیدن ایشان باشد.

وقتی ایشان ظاهر می شود، با بودن ایشان دیگر ظلم و جوری نیست. الان چشم ایشان را دور دیده اند که ظلم به طور مارپیچی در دنیا حرکت می کند به گونه ای که من می توانم ظالم باشم یا می توانم ظلم کنم، ولی وقتی ایشان بیایند، خدا به دست ایشان و یارانشان تمام جهان را پاک می کند. (۲) امام باقر علیه السلام می فرمایند: زمانی که ایشان بیاید، عرب با آن آتش شهوتش در زمان ایشان بسیار آرام می شود.

امام باقر علیه السلام می فرماید: اگر زیباترین دختر با روی باز از بازار بغداد شتری را بار کند، یک طرف طلا و یک طرف نقره و این دختر زیبا با پای پیاده تا شام پشت سر شتر برود، یک دور بین، بین این عرب ها بگردد نه چشمی پیدا می شود که او را نظر کند و نه دستی که به مالش دست بزند. این قدر دنیا پاک می شود.

به دست او و ۳۱۳ تن از یاران اولیهٔ (۳) او که یک عرب هم بین آنها نیست و تمام آنها ایرانی هستند، چون ایران همیشه سعی کرده بهترین بندگان را برای خدا داشته باشد، بهترین فقیه را داشته باشد، بهترین مفسّر قرآن را داشته باشد، بهترین عارف

۱- (۵)-مناسب است در این جا اشاره ای به زندگانی علی بن مهزیار بشود: علی بن مهزیار،علی بن مهزیار دورقی اهوازی مکنّی به ابو الحسن،از فقها و دانشمندان شیعه و از روات و محدثان موثق احادیث ائمهٔ اطهار علیهم السّلام بوده و در وثاقت او شک و تردیدی وجود ندارد.وی از پدری نصرانی به دنیا آمد و گویند که خود نیز در آغاز نصرانی بوده که بعد در کودکی همراه پدرش مسلمان شده است.گفته شده است:خدا برای شناسایی مذهب مقدس شیعه بر او منت نهاد و وی فقیه شد. مهزیار از حضرت رضا علیه السّلام حدیث نقل کرده و از جانب حضرت جواد علیه السّلام و حضرت هادی علیه السّلام وکالت و نیابت داشته و از اصحاب و یاران ایشان بوده است.نامه ها و توقیعاتی که از طرف حضرت جواد و حضرت هادی علیهما السّلام در امر شیعهٔ اهواز به وی نوشته شده و بر جلالت قدر او دلالت دارند،در کتب رجال مسطور است.این توقیعات نشان می دهد که او در نقل روایاتش موثق بوده است،ضمن این که هیچ دانشمندی از وی نکوهش نکرده است. دربارهٔ مقام تقوای او گفته

انـد:علی بن مهزیار پس از این که آفتاب طلوع می کرد سجده می نمود و سر خود را از سجده بلند نمی کرد تا این که برای هزار نفر از برادران دینی خود همان دعائی را می کرد که برای خود می نمود.اثری که از سجده در پیشانی وی بود نظیر زانوی شتر شـده بود،موقعی که عبـد الله بن جنـدب از دنیا رفت،علی بن مهزیار قائم مقام او شـد.همچنین نقل شـده که نوری مثل نور آفتـاب از مسـواکش خـارج شـد؛ایـن نـور در آن مـوقعی کـه وی در آخر شـب برای وضـو گرفتن داخـل صـحن خـانه شـد از مسواکش ظاهر گردید.این موضوع در ضـمن خبری طولانی در کتاب شیخ کشی نقل شده است. آثار مهزیار،حدود ۴۰ کتاب از وی نقـل شـده کـه از آن جمله می تـوان بـه:کتـاب الانبیـاء،الزهـد،المکـاسب، الملاحم،الرد علی الغلاه،التجمـل و المروّه،النوادر،حروف القرآن،کتاب البشارات،الخصال،وفات ابو ذر رضـی اللّه عنه،حدیث بدر،کتاب سلمان فارسـی رضی اللّه عنه،الوضوء،الصلوه،الحج،المثالب، حدیث الاشعریه،کتاب زکات،صوم،طلاق،حدود،دیات،تفسیر،فضائل،عتق و تدبیر،تجارات و اجـارات،دعـاء مزار،وصایـا،مـواریث،خمس،شـهادات،فضائـل المؤمنین و برّهـم،کتـاب تقیّه،صـید و ذبائـح،کتـاب القـائم علیه السّـلام،وسائل علی بن اسباط اشاره کرد. وفات علی بن مهزیار بعد از سال ۲۵۴ ق بوده است.مـدفن علی بن مهزیـار طبق نقل محـدث بزرگوار حـاج شـیخ عباس قمی در کتاب فارسـی منتهی الآمال در اهواز است. دایره المعارف تشیع:۱۱،حرف ع واژهٔ علی.

۲- (۶)-الغیبه،شیخ الطوسی:۲۶۳-۲۶۶؛بحار الأنوار:۱۱/۵۲،باب ۱۸،حدیث ۶.

۳- (۷)-امام باقر علیه السّلام می فرماید: کمال الدین:۳۳۱/۱،باب ۳۲،حدیث ۱۶؛بحار الأنوار:۱۹۲/۵۲،باب ۲۵،حدیث ۲۴؛«فإذا خرج أسند ظهره إلی الکعبه و اجتمع إلیه ثلاثمائه و ثلاثه عشر رجلا و أوّل ما ینطق به هـذه الآیه بقیّت اللّه خیر لکم إن کنتم مؤمنین ثمّ یقول أنـا بقیّه اللّه فی أرضه فإذا اجتمع إلیه العقـد و هو عشره آلاف رجل خرج فلا یبقی فی الأرض معبود دون اللّه عز و جلّ من صنم و غیره إلاّ وقعت فیه نار فاحترق و ذلک بعد غیبه طویله لیعلم اللّه من یطیعه بالغیب و یؤمن به. در هنگام قیام پشت خود را بکعبه میگـذارد و سیصد و سیزده نفر یاران مخصوصـش پیرامون او اجتماع میکنند،و اول آیه ای را که میخواند ایـن است بَقِيَّتُ اللّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. پس از این خواهـد گفت:من بقیه پروردگـار و خلیفه و حجت او در میـان شـما هستم،در این هنگام مسلمین بر وی بعنوان«بقیّه اللّه»سـلام خواهنـد کرد،چون ده هزار نفر گرد وی اجتماع کنند پرچم خود را بلنـد میکنـد و دعوت خود را علنی مینمایـد،در روی زمین هر معبود بـاطلی گرفتـار آتش سوزی می شود،و این خروج بعـد از غیبت طولانی خواهد بود،و خداوند به این وسیله بندگان خود را در ایمان به غیبت آزمایش می کند».

را داشته باشد، عالی ترین اولیای خدا را داشته باشد، شما به هر برنامهٔ مثبتی که روی بیاورید، شاهکار انسانی آن برنامهٔ مثبت ایرانی است. نباید دچار غرور شود، چون هر چه دارد از خدا دارد نه از خودش، کسی به خودش نبندد که چون ایرانی هستم، چنین هستم، این تعصّب ایرانیّت او، به قول خارجی ها، گرایش به ناسیونالیزمی و کفر است، بلکه فقط باید بگوید: «هٰذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی» (۱) آن چه دارم مال مولایم است نه مال خودم.

حضرت سلیمان و تخت بلقیس

قرآن می گوید: هُدهُد وقتی از مملکت سبا پیش سلیمان برگشت و دربارهٔ تخت بلقیس توضیح داد، سلیمان که در فلسطین حکومت می کرد - به کسانی که در بارگاه نشسته بودند، فرمود: چه کسی می تواند آن تخت را از مملکت سبا (۲) به این جا بیاورد. قرآن مجید می گوید: یک نفر بلند شد و گفت: اگر اجازه بدهید من آن تخت را می آورم. پرسید: چه قدر طول می کشد؟ جواب داد: از جایتان بلند شوید، قبل از این که بنشینید برمی گردم.

این متن قرآن است؛ یعنی موجود اگر الهی شود، می تواند این چنین قدرت پیدا کند. دیگری گفت: من تخت را از سبا به این جا می آورم، قبل از این که پلک بالای شما به پلک پایین برسد و این تخت گوشهٔ بارگاه حاضر شد. سلیمان وقتی چشمش به تخت افتاده نگفت دولت من، حکومت من، قدرت من، خواستهٔ من، ارادهٔ من، امر من، فرمان همایونی من، بلکه گفت: «هٰذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی» مولایم این کار را کرد.

ما غیر از خدا چیزی در عالَم نداریم و اگر سری تکان می دهیم، نمایشی از وجود هستیم، ما خودِ وجود نیستیم، بلکه سایه ای از وجود هستیم.(۳)تمام این غرورهای ما دروغی است، تکبّرهای ما قلّابی است، همهٔ منیّت های ما بی پایه است، در عالم فقط یک وجود هست که حقّ است، بقیّه همه نمایش وجود

۱- (۸)-نمل(۲۷):۴۰؛«این از فضل و احسان پروردگار من است.»

۲- (۹)-الآن از فلسطین تا منطقهٔ سبا اگر با هواپیما بروند،دو ساعت طول می کشد.

۳- (۱۰)-حکایت حضرت سلیمان و ملکه سبأ در سوره نمل آیات ۲۰-۴۲ آمده است.

هستند، چون ما می توانیم دربارهٔ سه مسئله حرف بزنیم: وجود، عدم، نمود؛ یعنی آن چیزی که نمایش وجود را دارد، تمام عالَم یک نقشی، نمایشی و هوایی از وجود هستند که تازه همین هوا و نقش هم هیچ چیزشان مال خودشان نیست:

«وَ لِلّهِ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» (۱)

«وَ لِلّهِ مِيرٰاثُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ» (۲)

«يٰا أَيُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ إِلَى اللّهِ وَ اللّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (۳)

ابن خضیب و نماز نیکو

خداوند ابن خضیب را رحمت کند، به علت این که نماز را نیکو به جا می آورد و قرآن را نیکو تلاوت می کرد. نماز نیکو چیست؟ پیغمبر می گوید: نمازی نماز است که انسان وضویش کامل باشد، نه وضو از روی دل سیری، وضوی زوری نباشد، وضویی که فقط یک دستی خیس کند و برود، نباشد، بلکه وضوی کامل باشد. بعد که می خواهد وارد نماز شود، اول باید بگوید: «اللّه اکبر». حقیقت اکبریّت باید در نفس یک مرتبه روشن شود، عین کلیدی که انسان برای روشن کردن برق اتاق می زند، این حقیقت در اول نماز روشن شود. در این صورت، مجموعهٔ آفرینش از یک ارزن پیش انسان کوچک تر می شود:

«عَظُمَ الخالِقُ فی أنفُسِهِم فصَغُرَ ما دونَهُ فی أعيُنِهِم» (۴)؛ یعنی انسان حالی پیدا می کند که انگار عالَمی وجود ندارد و فقط خودش هست که مشغول نماز است و حق به نماز نگاه می کند. «اللّه اکبر».

حقیقت رحمان و رحیم در نماز

بسم اللّه الرحمن الرحیم، به نام تو، به یاد تو، برای تو، ای مستجمع جمیع صفات کمال، ای رحمان؛ یعنی من علاقه به رحمانیّت دارم؟ این دل تو باید تجلّی گاه رحمانیّت حق باشد. دل باید به تمام مؤمنین حالت رحمت داشته باشد،

۱- (۱۱)-آل عمران(۳):۱۸۹؛«و مالکیّت و فرمانروایی آسمان ها و زمین فقط در سیطرهٔ خداست.»

۲- (۱۲)-آل عمران(۳):۱۸۰؛«و میراث آسمان ها و زمین فقط در سیطرهٔ مالکیّت خداست.»

۳- (۱۳)-فاطر(۳۵):۱۵؛«ای مردم!شمایید نیازمندان به خدا،و فقط خدا بی نیاز و ستوده است.»

۴- (۱۴)-نهج البلاغه:خطبهٔ ۱۸۴(خطبهٔ متّقین)؛تحف العقول:۱۵۹.

به هیچ مؤمنی بدبین نباشد، به قیافهٔ ظاهر مؤمن نگاه نکنید که این خوش قیافه است و آن بد قیافه، این سیاه است و آن سپید، این شهری است، آن دهاتی، این دولتی و آن آزاد است. فقط مؤمن برای تو مطرح باشد و رحمانیّت وجود مقدّس او درون را روشن کند. رحیم، یعنی خدایی که در قیامت فقط به مؤمن نظر دارد، با غیر مؤمن کاری ندارد. الان که رحیم می گویی، یک مرتبه باید خودت را در دادگاه قیامت ببینی. ببینی آیا مولا تو را می خواهد یا نمی خواهد؟ می پسندد یا نمی پسندد؟ عشق به تو دارد یا خشم به تو؟ در رحیمیّت در بسم اللّه الرحمن الرحیم، باید دقّت کند.

معنای ستایش خدا

«اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ» یعنی به هر جا رسیدم، از نعمت تو رسیدم. پدر، مادر، دولت، ملت، مملکت، میز، پول، نان، قدرت و عبادت من، هیچ کدام استقلالی در رساندن من به این جایی که الان هستم، نداشته اند. خدایا فقط تو بودی، پس شکر مخصوص توست، بقیّه همه ابزار دست تو بودند، چه کاره بودند که من الان در مقابل کسی کمر خم کنم که مبادا مرا بیرون کنند یا نگه ندارند یا نانم قطع شود. آنها چه کسی هستند؟ عالَم چیست؟ دیگران که هستند؟ تنها تویی، فقط باید شکر تو را انجام دهم: «اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ* اَلرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ» (۱)ای همه کارهٔ روز قیامت این جا حالا یک جزئی کار دست این و آن داده ای، اما قیامت که خودت فریاد می زنی: «لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ*لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ» (۲)خودم، فقط خودم هستم.

معنای عبودیت

«إِیّاکَ نَعْبُدُ» یعنی مرگ بر کافر، مرگ بر منافق، مرگ بر زندیق، مرگ بر فاسق،

۱- (۱۵)-فاتحه(۱):۲-۴؛«همهٔ ستایش ها،ویژهٔ خدا،مالک و مربّی جهانیان است.*رحمتش بی اندازه و مهربانی اش همیشگی است.*مالک و فرمانروای روز پاداش و کیفر است.»

۲- (۱۶)-غافر(۴۰):۱۶.

مرگ بر هوای نفس، مرگ بر شهوات، مرگ بر شیطان، مرگ بر ابلیس، مرگ بر ضدّ تو، فقط خودت برای من باشی، من مطیع تو هستم. برای هیچ کس دیگر ارزش قائل نیستم که از او اطاعت کنم: «وَ إِیّاکَ نَسْتَعِینُ» (۱)ای خدا! فقیر هستم، شکسته ام، ندارم، ناقص هستم، چیزی ندارم، کمکم کن، چون همهٔ کمک ها را تو باید برایم انجام بدهی.

معنای صراط مستقیم

«اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ» (۲)یعنی ای خدا، مرا در آمدن به سوی خودت دوش به دوش علی علیه السلام قرار بده، به همان راه هدایت که راه امیرمؤمنان علیه السلام است.

«اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ» آخر پیش پیغمبر می آمدند و می گفتند که این «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ» نماز، یعنی چه؟ فرمود: یعنی علی علیه السلام ، صراط خدا علی علیه السلام است، چون بعد از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله هم به ادعای ارتباط با پیغمبر چند میلیون جاده تاکنون باز کرده اند، اما پیغمبر گفت: بعد از مرگ من همه جاده ها کفر است، فقط راهی که علی می رود، درست است: «صِرَاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ» آن راهی که نعمت به راهروانش دادی، چه نعمتی؟ نعمت عشق خودت را، نعمت یاد خودت را، نعمت ذکر خودت را، منظور از این نعمت سیب و پرتقال نیست، اینها را کفّار بیش از ما دارند، آمریکا در و دیوارش پر از میوه است: «صِرَاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لاَ الضّالِّینَ» (۳)فقط صراط مستقیم. گفت: نماز را نیکو به جا می آورد. وقتی در نماز بود پیش خدا بود، برای خدا بود، واقعاً با معشوقش حرف می زد، خدا نماز را قسمت کرده است.

در روایات دیده اید که بنده یک تکّه می گوید: «اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ» . تا انسان می آید نفس بکشد، خدا جواب می دهد که شکر تو را قبول کردم: «اَلرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» خدا جواب می دهد: آری، بندهٔ من همان را که می گویی من هستم، با تو

۱- (۱۷)-فاتحه(۱):۴؛«مالک و فرمانروای روز پاداش و کیفر است.»

۲- (۱۸)-فاتحه(۱):۶؛«ما را به راه راست راهنمایی کن.»

۳- (۱۹)-فاتحه(۱):۶-۷؛«ما را به راه راست راهنمایی کن.*راه کسانی[چون پیامبران،صدّیقان،شهیدان و صالحان که به خاطر لیاقتشان]به آنان نعمت[ایمان،عمل شایسته و اخلاق حسنه]عطا کردی،هم آنان که نه مورد خشم تواند و نه گمراه اند.»

هم همان طور هستم، رحمانم، رحیمم:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ* اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاٰتِهِمْ خٰاشِعُونَ» (۱)

اهمیت وضو

امام صادق می فرماید: وضو که می گیری یادت باشد آب که روی صورتت می ریزی فقط پوستش را نشوی، پوست شستن که بی وضو هم می توان پوست را شست. حضرت می فرماید: چشمت را بشوی، بگو ای خدا دیگر این چشمم مال توست، جای دیگر نمی رود. احتیاط این است که کناره های صورتت را هم بشویی؛ یعنی امام می فرماید: گوشَت را هم از شنیدن آن چه خدا نمی خواهد، شستشو کن.

بعد که دستت را می خواهی بشویی، بگو: دستم را از خیانت، از غصب، از سرقت، از حرام، از زدن در گوش مظلوم، از این که عصبانی شوم سر صاحب مقامم قدمم را کج بگذارم، حقی را ناحق کنم شسته و پاک می کنم. وای بر وضوهایی که تاکنون گرفته ام، این وضو با غسلی که مرده شوی به من می دهد، چه فرقی می کند؟ آن گاه که مرا غسل می دهند، در هیچ چیز غسل نیستم، یا این طرف می اندازند یا آن طرف، نه نیّت می کنم و نه توجه به حقیقتش دارم. کس دیگری مرا می شوید و داخل چاله می اندازد. این وضو، وضوی مرده هاست که من می گیرم نه وضوی زنده ها. (۲)

وضوی امیرالمؤمنین علیه السلام

امام حسن علیه السلام می گفت: پدرم هر وقت می خواست وضو بگیرد، رنگش می پرید که گاهی من لب حوض می دویدم، می پرسیدم که بابا چه شده است؟! می گفت:

حسن جان می دانی کجا می خواهم بروم؟ این چه وضویی است؟ خدایا ما وقتی توبه می کنیم، از عباداتمان هم باید توبه کنیم، ما را ببخش، محدود بودیم، کوچک

۱- (۲۰)-مؤمنون(۲۳):۱-۲؛«بی تردید مؤمنان رستگار شدند.*آنان که در نمازشان[به ظاهر]فروتن[و به باطن با حضور قلب]اند.»

۲- (۲۱)-اشاره به این فرمایش است که از امیر المومنین علیه السّلام نقل می کنند: الکافی:۳/۷۰-۷۱، حدیث ۶؛تهذیب الأحکام:۱/۵۳، باب ۴، حدیث ۲. روزی امیر المؤمنین علیه السّلام با(محمد)ابن حنفیه نشسته بود.از او خواست تا ظرف آبی جهت وضو برایش بیاورد.محمد نیز چنین کرد.پس از آماده شدن آب،آن حضرت علیه السّلام با دست راست آب را بر روی دست چپ ریخت.سپس فرمود: «بسم اللّه و الحمد للّه الّذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا» پس از آن محل مدفوع را شست.آنگاه گفت: «اللّهمّ حصّن فرجی و اعفه و استر عورتی و حرّمنی علی النّار» سپس آب در دهان گردانید.آنگاه گفت: «اللّهمّ لقّنی حجّتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکرک» سپس آب را در بینی بالا برد.آنگاه گفت: «اللّهمّ لا تحرّم علیّ ریح

الجنّه و اجعلنی ممّن یشمّ ریحها و روحها و ریحانها و طیبها» راوی می گوید:سپس صورتش را شسته و گفت: «اللّهمّ بیّض وجهی یوم تسودّ فیه الوجوه و لا تسوّد وجهی یوم تبیضّ فیه الوجوه» سپس دست راستش را شسته و گفت: «اللّهمّ اعطنی کتابی بیمینی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا» آنگاه دست چپش را شسته و گفت: «اللّهمّ لا تعطنی کتابی بشمالی و لا من وراء ظهری و لا تجعلها مغلوله الی عنقی و اعوذ بک من مقطّعات النّیران» آنگاه سر خود را مسح کرده و گفت: «اللّهمّ غشّنی برحمتک و برکاتک و عفوک» آنگاه پاهایش را مسح کرده و گفت: «اللّهمّ ثبّتنی علی الصّراط یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فی ما یرضیک عنّی یا ارحم الرّاحمین» آنگاه رو به محمد حنفیه کرده و فرمود:ای محمد!کسی که مانند من وضو گرفته و این سخنان را بگوید، خدای عز و جلّ از هر قطره ای فرشته ای می آفریند که خداوند را تا روز قیامت تقدیس و تسبیح و تکبیر می گوید و خدای متعال ثواب آن را برای او می نویسد.

بودیم، متوجه نبودیم که چه کار می کنیم؟ تو لطفی به ما بکن، قدرتی به ما بده تا بندهٔ خوبی باشیم، امیرالمؤمنین در دعای کمیل چه التماسی می کند:

«وَاجْعَلْني مِنْ أحسَنِ عِبادِکَ نَصیباً عِنْدَک» (۱)؛ مرا از بهترین بندگانت قرار بده تا نصیبی در نزد تو داشته باشم.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: وضو نور می آورد، نور هم وضو می آورد، وضوی نورانی ایجاد خشوع می کند: «فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ». (۲)

دنبالهٔ موضوع ابن خضیب و نماز نیکو

گفت: نماز را نیکو به جای می آورد، قرآن را نیکو تلاوت می کرد. نه اینکه خوب قرائت می کرد، تلاوت یعنی چه؟ یعنی خواندن و فهمیدن و عمل کردن هر سه را روی همدیگر تلاوت می گویند، بخوانم، بفهمم، و عمل کنم.

گفت: حالا دیدن امام زمان محال است؟ نه، چگونه می توان او را دید؟ باید از ماورای همهٔ این حرف ها او را دید، باید از حجاب ها ردّ شد، حجاب نَفْس، حجاب هوا، حجاب حرام، حجاب تاریکی، حجاب اخلاق بد، حجاب رذایل، حجاب مفاسد، حجاب گناهان و ... بعضی از ما چه حجاب هایی برای خود ساخته ایم؟ چه موقع می خواهیم این پرده ها را کنار بزنیم؟ یکایک آنها را باید کنار بزنیم، چون خدا، نور، واقعیّات و ... پشت این پرده ها هستند، می گویند: امام غایب است. مردم می گویند که پشت پردهٔ غیب است؟ پردهٔ غیبش چیست؟ همین هاست، اینها پردهٔ غیب هستند. خدا غایب است، از ما غایب است، از خودش که غایب نیست.

خودش که ظاهرترین ظاهرهاست:

«یا مَنْ هُوَ اخْتَفی لِفَرْطِ نُورِه، الظاهِرُ الباطِنُ فی ظُهُورِهِ» (۳)آشکارترین آشکارهاست، روشن ترین نورهاست.

۱- (۲۲)-إقبال الأعمال:۳۳۷/۳.

۲- (۲۳)-مؤمنون(۲۳):۲؛«آنان که در نمازشان[به ظاهر]فروتن[و به باطن با حضور قلب]اند.»

۳- (۲۴)-مکیال المکارم:۲۲۷/۱.

پدر و پسر و خانهٔ خدا

پسری به پدرش می گفت: داری بقچه درست می کنی، زمینه سازی می کنی، کجا می خواهی بروی؟

گفت: خانهٔ خدا.

گفت: مرا هم ببر.

گفت: تو سیزده چهارده ساله هستی، نمی توانی بیایی.

گفت: اگر مرا نبری، من می میرم، باید مرا ببری.

نمی دانست که مکّه چیست، بیت چیست، همین که پدرش گفت: خانهٔ خدا، خیال کرد هر کس برود خانهٔ خدا خودِ خدا را هم می بیند. این به عشق دیدن صاحبخانه سخت به سرش زده بود که مرا هم باید ببری.

پسر جان آخر الان وقت سفر تو نیست. گفت: نه، مرا هم باید ببری. به هر زحمتی بود پدر را راضی کرد. مادر گفت: این بچّه را هم ببر، زیاد گریه می کند.

به مسجد شجره آمدند و مُحرِم شدند. هر دو با احرام به مکّه آمدند، هر دو به در مسجد الحرام رسیدند، آن جا دعایی دارد. پدر صورتش را به دیوار گذاشت، بچه هم به دنبال پدر این کار را کرد:

«الّلهُمَّ انَّ الْعَبْدَ عَبْدُکَ وَ الْبَلَدَ بَلَدُکَ وَ الْبَیْتُ بَیْتُکَ...» (۱). از در مسجد الحرام که وارد شدند تا چشم پسر به بیت و به آن فضای مسجد افتاد، نعره ای زد و روی زمین افتاد، پدر بالای سرش نشست و دید که بچه مُرده است. بر سرش زد فریادزنان گفت: من و این بچه که مهمان تو بودیم، بچه ام کجا رفت؟ صدایی شنید که بچه ات به عشق دیدن من آمد، تو به عشق دیدن خانه، هر دو نفر شما هم به هدفتان رسیدید، تو به عشق دیدن بیت آمدی، این هم بیت، او هم به عشق دیدن من آمد و به من رسید، دیگر چه می خواهی؟

۱- (۲۵)-تهذیب الاحکام:۱۰۰/۵،باب ۸،حدیث ۱۱.

خوشا آنان که اللّه یارشان بی(۱)

دو دوست در مسجد الحرام

واقعاً هم هر دو خودشـان را به اوج تقوا و معرفت رساندنـد و حرکت کردنـد و به مسـجد الحرام آمدنـد. شبی در حـال طواف مسـتحبی یک نفرشان دیـد که شخصـی به کنارش آمد و دسـتش را گرفت، عجب دست گرمی دارد، آقا کجا شـما را زیارت کرده ام؟

فرمود: اولین بار است که مرا زیارت می کنی. من همان کسی هستم که هر دو نفر شما دنبال من می گشتید.

گفت: فدای تو، تو حجّه بن الحسن هستی؟

فرمود: آری .

گفت: آقا رفیقم هم شما را می بیند؟

فرمود: نه، او با ما می آید، ولی مرا نمی بیند.

گفتم: من شما را معرفی بکنم؟

فرمود: مرا نمی بیند.

گفت: مگر آدم بدی است؟

فرمود: نه آدم خوبی است، ولی او لیاقت دیدن مرا ندارد.

گفت: آقا جان چرا؟

فرمود: در راه که دو نفرتان می آمدیـد، کنار یک زمین زراعت هر دو روی اسب سوار بودید. او خم شد یک دانه گندم را از خوشه چید تا ببیند رسـیده است یا نه، بعد هم همان دانه را در همان زمین انداخت. دستی که به مال مردم دراز شده، چشـمش دیگر لیاقت دیدن مرا ندارد. نباید مرا معرفی کنی.

۱- (۲۶)-دیوان اشعار باباطاهر.

کسی که به دلیل دست درازی به یک دانه گندم نتواند جمال بندهٔ صالح را ببیند، آیا با این همه اعمال می تواند جمال خود او را ببیند و به او برسد؟

مبارزهٔ با نفس و کمک خداوند

با نفس باید کار کرد، نفس تا وقت شکوفایی عقل با ظواهر دنیا سر و کار دارد و به دنیا چسبیده است. پای تکلیف که به میان می آید، می خواهند او را بِبُرند، نمی بُرد، این جا نقطهٔ «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ» است. خدا می گوید، بیا، دنیا می گوید، نرو، شهوت می گوید، نرو، مال می گوید، نرو، زن می گوید، نرو، مرد می گوید، نرو، مقام می گوید، نرو، چه زمانی می توان رفت؟ «إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی» ، وقتی دست خودش دراز شود و دست ما را بگیرد. دست خودش چه زمانی دراز می شود؟ قرآن دست خدا است، انبیا و ائمّه دست حق هستند، ماه رمضان و محرّم و عاشورا دست حق است، جهاد دست حق است، حلال دست حق است، عبادت دست حق است، ما بیاییم دستمان را به دست خدا بدهیم، خدایی که دستش دراز است:

«یا باسِطَ الیَدَینِ بالعَطِیَّهِ» (۱). او که دائم می گوید: بندهٔ من بیا عطای خودم را به تو بدهم. بنابراین، من باید دستم را دراز کنم تا به من بدهد، این رَحْم خداست، قرآن رَحْم خداست، انبیاء و ائمّه رَحْم خدا هستند: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی...».

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

۱- (۲۷)-مصباح الکفعمی:۶۴۷.

۲۱ راه مبارزه با نفس امّاره

اشاره

نفس امّاره و برخورد آن با تکلیف

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۳۵۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

خدای تبارک و تعالی می فرماید: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی...» (۱)

چرا نَفْس انسان به شدّت امر به بدی می کند و بدترین بدیِ محصول نفس امّاره جدایی انسان از وجود مقدّس حضرت حق و غفلت از او در همهٔ زمینه هاست که در مباحث گذشته بیان شد.

خلاصهٔ بحث های گذشته این شد که نفس که کارگردان وجود انسان است و تمام اعضا و جوارح در اختیار خواسته ها، غرایض، شهوات و فعالیّت های او هستند، از بدو ولادت تا هنگام تکلیفْ دائماً با ظواهر دنیا و مسائل مادی سروکار و برخورد دارد و برخورد نیز به قدری قوی است که گویا نفس با تمام مظاهر زندگی مادی وحدت پیدا کرده است، اما تکلیف می خواهد نفس را از این وابستگی شدید به مسائل مادی که اکثر آنها هم برای بدن لذت آفرین هستند، جدا کند، و او را وادار کند تا در یک سفر بسیار مهم که مبدأ آن تکلیف و منتهایش وجود مقدّس حق است، حرکت کند.

در این جاست که وقتی پای مسائل الهی در کار می آید، قبول مسائل الهی و عمل کردن به آنها برای انسان سنگین و تلخ، رنج آور، با مشقّت و سخت است. انسان که به خودش مراجعه می کند، می بیند که گویا نمی خواهد و دوست ندارد این مسائل

۱- (۱)-یوسف(۱۲):۵۳؛«من خود را از گناه تبرئه نمی کنم؛زیرا نفس طغیان گر،بسیار به بدی فرمان می دهد مگر زمانی که پروردگارم رحم کند...»

را بپذیرد.

امـا از طرف دیگر، نَفْس انسان را شدیـد دعوت می کنـد که در همان چهارچوبی که بوده بمانـد و از لـذت ها، مادیات و دنیا دست برندارد و در این سفر حرکت نکند و این همان حالت امّاره بودن نفس و اتصال نفس به تمام بدبختی ها است.

تکلیف و تأثیرات آن

اما تکلیف، مسئولیت و وظیفه کارش این است که نَفْس و تمام حالاتش را از آن چه در آن هست، درآورد و تبدیل کند. البته ایّام تبـدیل، ایّام بسـیار سـختی است، ایّام پر رنج و مشـقّتی است، ولی خدا و همهٔ انبیا، امامان، اولیا و عاشـقان خدا به انسان ها فرموده اند که این رنج، مشقّت و دردِ تبدیل شدن تمام روابط مادی به روابط الهی را چند روز تحمّل کنند و با این درد و رنج بسازنـد، این مشـقّت را به جـان بخرنـد و قبول کننـد، و خود را وادار کننـد که این روابط، تبـدیل به روابط الهی شود، چرا که انسان بعـد این مشـقّت و تحمّل رنـج چنـد روزه منافع ابـدی و دائمی خواهد بُرد، اما اگر بخواهد در همین روابط مادی محض بمانـد و این روابط مادی را به روابط الهی تبدیل نکند، درست است که تا وقتی که بدنش سر پا باشد، لذت می بَرَد، ولی بعد از مـدتی به تدریـج، ساختمان بـدن او رو به ویرانی و خرابی آورده، در بدن او فعل و انفعالاتی ایجاد می شود که نه تنها همان لذت را هم نمی برد، بلکه از لذت ها درد هم می کشد.

علّت رنج بردن از لذت ها

تعطیل شـدن بسـیاری از لـذت ها به این دلیل است که دسـتگاه های مربوط به لـذت خواهی بـدن کهنه می شوند و از کار می افتند. در این صورت، بسیاری از چیزهایی که قبلاً لذت داشت و انسان مجبور است با آنها سروکار داشته باشد، دیگر

لـذت ندارنـد. هر چیزی که می خورد، آن را تلـخ می یابد، زیرا ذائقه خراب شده، مزاج منحرف شده، معده دیگر غذا را قبول نمی کند، بنیادهای بدن به هم ریخته، انسان کم کم تمام آرزوهایش به آرزوی مُردن تبدیل می شود.

نَفَس بـه نَفَس می گویـد کـه مرگ برای من نعمت بزرگی است، البته اگر دین دار باشـد، چراکه بی دین دست به خودکشـی (۱)می زنـد و خودش را به اصـطلاح راحت می کند، حال یا با آتش، یا پرتاب از بالای پشت بام، یا با زیر قطار انداختن خود، یا وصل کردن به سیم برق و یا خوردن زهر خودش را می کُشـد، چراکه هر چیزی را که می خواسـته دوره اش تمام شده، هر چیزی را می خواسـته مال بـدن بوده، بـدن هم وقتش تمام شـده، بنیادهایش به هم ریخته و دیگر فایده ای ندارد، از این رو، به خود می گویـد که برای چه زنـده بمانم، چون تمام زنـدگی اش برای بـدن بود و الان که دیگر بـدن وجود نـدارد، می گوید، برای چه بمانم، یا خودکشی می کند و یا اگر مؤمن باشد، مرگ را برای خود عروسی می داند.

اما بعـد از این مرگ، انسان به رنـج دائم دچار خواهـد شـد، چراکه بسـیاری از نواحی وجود که مربوط به حضـرت حق بوده، تعطیل مانـده و در قبر بدن حبس و نابود شده است و حالا که انسان وارد بر پروردگار عزیز عالَم می شود، اولین سؤال حق این است که در این مـدّت عمری که در دنیا بودی، چه کردی؟ در آن هنگام انسان جوابی نـدارد که به حق بدهد، تنها جوابی که دارد این است که تمـام کارهـایم برای بـدنم بود، آن هم که در دنیا تمام شـد: «وَ مٰا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ» (۲)آن جا دیگر هیچ بهره ای و نصیبی ندارد.

تبدیل روابط مادی به روابط الهی

در هر صورت، تبـدیل روابط و اهمیّت مسـئله هم در همین رنـج است، در همین کار و فعالیّت و حرکات است، البته اگر انسان حرکتش را در این مسیر ادامه دهد،

۱- (۲)-روایـات فراوانی در مـورد مـذمت و حرام بودن خودکشـی یـا به تعبیر روایـات قتـل نفس داریم که به دو نمونه از آن اکتفاء می کنیم،در بعضـی از روایات قتل نفس را از گناهانی شمرده که مرتکب آن تا ابد در آتش جهنم خواهد بود: امام باقر علیه السّـلام می فرماید: الکافی:۱۱۲/۳،حدیث ۸؛وسائل الشیعه:۲۴/۲۹،باب ۵،حدیث ۳۵۰۶۱؛«...إنّ المـؤمن یبتلی بکـلّ بلیّه و یمـوت بکـلّ میته إلاّ أنّه لاـ یقتـل نفسـه». امـام صـادق علیـه السّـلام می فرمایـد: الکـافی:۴۵/۷،حـدیث ۱؛من لاـ یحضـره الفقیه:۵۷۱/۳،حدیث ۴۹۵۳؛«...من قتل نفسه متعمّدا فهو فی نار جهنّم خالدا فیها».

۲- (۳)-شوری(۴۲):۲۰؛«کسی که زراعت آخرت را بخواهد،بر زراعتش می افزاییم.»

همهٔ رنج های ظاهر، شدّت ها، الم ها، دردها و ناراحتی ها یک مرتبه تبدیل به عشق می شود، چون تجلّیات، تجلّیات نوری به انسان می شود، کم کم انسان می تواند عمق نماز را ببیند، عمق عالَم را کشف کند، الهاماتی را حس کند، آهسته آهسته سبک می شود، به تدریج با اولیای خدا حال دیگری پیدا می کند، از دیدن بدان متنفّر می شود، ظواهر دنیا عمقش را نشان می دهند که پوچ و هیچ هستند و «أَنَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِینَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ ...» (۱)می بیند: «زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِینَ وَ الْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِکَ مَتاعُ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ اللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ». (۲)

غرق در عشق به واقعیّات می شود، عشق هم بر تمام رنج ها و خستگی ها حاکم است، چون آتشی است که می سوزاند و جلو می رود. آن جاست که انسان به مقام مع اللهی می رسد، نفرت ها و محبّت ها و اخلاقیّات سر جای خودش می آیند و انسان در مقابل گناه موضع بسیار سختی خواهد گرفت. در مقابل عبادت هم سر از پا نخواهد شناخت. (۳)

منزوی شدن مادیات

آنچه تا کنون بیان شد عبارت بود از تبدیل روابط نفس از مادیات محض به معنویات، با توجه به این که در تبدیل روابط به معنویات پای مادیات به کلی از میدان زندگی قطع نمی شود، نباید هم قطع شود، چون انسان تا در دنیا هست باید با مادیات، با مردم و کسب و کار سروکار داشته باشد، امّا کل روابط مادی که قبلاً حاکم بود و نمی گذاشت انسان رابطه ای داشته باشد، محکوم، دنباله رو و تابع می شود، انسان در همان زمان با پول سر و کار دارد، اما اول وجود مقدّس مولایش را نظر می کند که خداوند راجع به مال چه دستوری دارد؟ مولا هم به او می گوید: «أَحَلَّ اللّهُ الْبَیْعَ» (۴)داد و ستد حلال است. مولا به او می گوید: جنس می خواهی بخری

۱- (۴)-حدید(۵۷):۲۰؛«بدانید که زندگی دنیا[یی که دارنده اش از ایمان و عمل تهی است،]فقط بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشیتان به یکدیگر،و افزون خواهی در اموال و اولاد است...»

۲- (۵)-آل عمران(۳):۱۴؛«محبت و عشق به خواستنی ها[که عبارت است]از زنان و فرزندان و اموال فراوان از طلا و نقره و اسبان نشاندار و چهارپایان و کشت و زراعت،برای مردم آراسته شده است؛اینها کالای زندگی[زودگذر]دنیاست؛و خداست که بازگشت نیکو نزد اوست.»

۳- (۶)-مناسب است برای بیداری از غفلت ها و بی اعتنایی به دنیا به چند روایت اشاره کنیم: إرشاد القلوب:۱۸/۱؛«أکثروا من ذکر هادم اللّذّات فإنّکم إن کنتم فی ضیق وسّعه علیکم فرضیتم به فأثبتّم و إن کنتم فی غنی نغصّه إلیکم فجدتم به فأجرتم فإنّ أحدکم إذا مات فقد قامت قیامته یری ما له من خیر أو شرّ إنّ اللّیالی قاطعات الآجال و الأیّام مدنیه الآجال و إنّ المرأ عند خروج نفسه و حلول رمسه یری جزاء ما أسلف و قلّه غناء ما خلّف و لعلّه من باطل جمعه أو من حقّ منعه. بسیار از شکننده لذّتها(و مرگ)یاد کنید،(چیزی که خوشیها را نابود و زندگیها را برهم می زند).زیرا اگر در تنگی(و سختی زندگی)باشید،آن را بر شما وسیع می سازد و به آن راضی می شوید و ثبات و آرامش پیدا می کنید و اگر دارای ثروت باشید،آن را در

نظرتان،مبغوض می سازد و به بخشش می پردازید و پاداش می گیرید،چراکه هرکدام از شما،که بمیرید،قیامتش برپا می شود و پاداش خوبی و بدی را می بیند،و بدانید که(گذشت)شبها آرزوهایتان را از میان می برد و روزها نزدیک کننده مرگ شما هستند و هرگاه انسان از دنیا برود،و وارد گور شود،پاداش و کیفر آنچه را از پیش فرستاده می بیند و درمی یابد که آنچه را به جا گذاشته،برایش فائده ای ندارد و چه بسا(مال را)از حرام جمع کرده و یا حقوق(الهی)آن را نداده باشد». و نیز نقل شده از سعد(یکی از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله)که گفت:در حال بیماری،به سلمان گفتم: کیف تجد نفسک فبکی فقال ما یبکیک فقال و اللّه ما أبکی حزنا علی الدّنیا و لکنّ بکائی لأنّ رسول اللّه ص قال لیکن بلاغ أحدکم من الدّنیا کزاد الرّاکب فأخاف أن أکون قد تجاوزت ذلک و لیس حوله فی بیته غیر مطهره و إجّانه. خود را چگونه می بینی؟سلمان گریه کرد،سعد پرسید:چرا می گریی؟ پاسخ داد،به خدا سوگند برای دنیا(و از دست رفتن آن)گریه نمی کنم،بلکه برای این می گریم که:رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله فرمود:مال و دارایی شما در دنیا باید به اندازه توشه(و خرج سفر)مسافر باشد و من می ترسم که بیشتر از آن داشته باشم و در قیامت حساب آن را از من بخواهند؟!. (سعد گوید:)به اطراف خود نگاه کردم،جز آفتابه و کاسه سفالین و تشتی،چیزی ندیدم.

۴- (۷)-بقره(۲):۲۷۵؛«درحالی که خدا خریدوفروش را حلال کرده است.»

به قیمت عادلانه بخر، می خواهی بفروشی عادلانه بفروش، از فروش جنس آن چه به دست آورده ای، نیاز خود و زن و بچه ات را برطرف کن، مازاد آن را هم با من معامله کن. من قانون صدقات دارم، قانون انفاق دارم، قانون خمس دارم، قانون زکات دارم، قانون «تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی» (۱) دارم.

موضع انسان در مقابل مال، جان، مردم، ستمگران و تمام وجود موضع الهی می شود، با همهٔ ظواهر هم سر و کار دارد، اما دیگر ظاهر را نمی بیند، بلکه باطن نگری است که در حرکت ظاهری تابع اوست، نه ظاهرنگری که باطنش خاموش باشد.

منزل تجلیه

نَفْس اگر با همهٔ اعضا و جوارحی که در اختیار اوست وادار شود که در برابر اوامر وجود مقدّس حضرت دوست تسلیم شود، خواسته های حضرت مولا را اجرا کند.

به این مسئله «تجلیه» گویند هیچ کس هم نمی تواند بگوید نمی توانم. خواستهٔ خدا بعد از دادن قدرت است. اول به انسان قدرت می دهد و بعد از او طلب برنامه می کند. جان می دهد، بعد می گوید که: جانت را با من معامله کن، مال می دهد، بعد می گوید: مالت را با من معامله کن، چشم می دهد، بعد می گوید: به آن چه راضی هستم، نگاه کن و به آن چه راضی نیستم، نگاه نکن، گوش می دهد و می گوید: حلال را بشنو و به حرام گوش نده، زبان می دهد و می گوید: آن چه را راضی ایم، بگو و آن چه راضی نیستیم، نگو. بنابراین، اول قدرت، نیرو و سرمایه می دهد و بعد تکلیف می خواهد.

خواستهٔ وجود مقدّسش قبل از عنایت قدرت نیست. کسی که تکالیف را انجام نمی دهد نگوید نمی توانم، بلکه بگوید نمی خواهم انجام دهم، نگوید نمی توانم، بلکه بگوید آخرتم را نمی خواهم، بهشت را دوست ندارم، کمال و نجات را

۱- (۸)-مائده(۵):آیهٔ ۲؛«و یکدیگر را بر انجام کارهای خیر و پرهیزکاری یاری نمایید.»

نمی خواهم، در آینده هم نشینی با انبیا و ائمّه و اولیا و عاشقان را نمی خواهم. در واقع، همین ظواهر و لذایذ را می خواهد. نگوید نمی توانم پول و جان بدهم، نمی توانم گناه نکنم.

به هر حال تجلیه، تلخی و رنج و مشقّت دارد، چراکه خواسته های وجود مقدّس مولا با نفس امّاره روبه رو می شود و به دلیل این که انسان می خواهد برعکس تمام خواسته های نفس حرکت کند، برای او سخت و تلخ است، اما این سختی و تلخی را که به منزلهٔ دارو است باید چشید و خورد.

رحمت خداوند در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

در این جا مطالب بسیار مهمی از وجود مقدّس امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده است.

ایشان در قسمتی از خطبهٔ **۲۳۴** معروف به قاصعه می فرماید:

«وَلَوَضَعَ مُجاهَـدَةَ ابلیسَ عَنِ القُلوبِ» ؛ اگر می خواست درِ دل همهٔ ما را از ابتدا به روی ابلیس می بست که دچار وسوسه و تردید و شک نشوید، دچار مرض قلبی نشوید. اگر می خواست همان گونه که شیاطین به آسمان ها راه ندارند، کاری می کرد که شما هم راه نداشته باشید

«وَلَنَفَی مُعْتَلَجَ الرَّیْبِ مِنَ النّاس» ؛ همهٔ شما را یک پارچه ملکوتی صرف قرار می داد. اگر می خواست این کار را می کرد، اما نکرد، شما را مسلّح به یک سلسله ابزار روحی و بدنی و یک سلسله ابزار علمی و قانونی کرده که این مجموعه را «رَحِمَ رَبِّی» می گوید که این رحمت خداست، قدرت ما رحمت خداست، قرآن رحمت خداست، انبیا و ائمّه رحمت خدا هستند، قوانین رحمت خدا هستند، ماه رمضان رحمت خداست: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ ...» نَفْس من می گوید بیا برو جهنم: «إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی ...» ، مگر این که رحمت خدا مرا محاصره کند، و رحمت خدا اینهاست.

«ولکِنَّ اللّهَ یَخْتَبِرُ عِبادَهُ بِأَنْواعِ الشَّدائد» ؛ عشق مولا بر این قرار گرفته که همهٔ شما

را دچار کارهای سخت و رنج ها و شدّت ها کند.

«ویَتَعَبَّدُهُم بِألوانِ المَجاهِدِ» ؛ رشته های رنگارنگی از عبادت برای شما قرار داده است.

«وَیَبْتَلِیهِمْ بِضُروبِ المَکارِهِ» ؛ این قـدر دردسرها، رنـج ها، غصّه ها، مکاره برایتان قرار داده که حساب نـدارد. ببینیـد ما از لابه لای چه چیزهایی باید رد شویم تا به او برسیم، آسان نمی توان به او رسید، چراکه او خودش را در قرآن «رَفِیعُ الدَّرَجاتِ» (۱) می خوانـد؛ یعنی از همه بالاتر هستم و تو از این زمین تاریک بایـد حرکت کنی تا به من برسی. چه قدر انسان باید بکوشد تا این روابطی که شما را به زمین چسبانده، کنده نمی شوید، این همه رنج های عبادت و زحمت ها و مرارت های بندگی را باید چشید که روابط از این زمین کنده شود، از مادیات کنده شود، از شهوات کنده شود، انسان الهی شود.

«إخْراجاً لِلتَّکبُّرَ مِنْ قُلُوبِهِم» ؛ شما در پسِ این رنج ها نسبت به خدا یک دل متواضعی پیدا می کنید.

«وإسکاناً لِلتَّذَلُّلِ فی نُفُوسِهِم» ؛ در نَفْسِتان حالت ذلّت عالی نسبت به خدا از پسِ این رنج ها پیدا می شود.

«وَلِیَجْعَلِ ذلک أبْواباً فُتُحاً إلی فَضْلِهِ» ؛ یک مقـدار که این جاده ها و کوره راه ها و عقبه ها و سختی های عبادت ها را رد کردید، درهایی که شماره ندارد از جانب او به روی شما باز می شود.

«وأسباباً ذُلُلًا لِعَفْوِهِ» ؛ وسایلی در اختیار شما قرار می گیرد که خـدا می گوید نمی توانم این بنده ام را نبخشم، چون چیزهایی دارد که قابل عفو من است .

حکمت مشقت برخی از عبادات

«وَعَن ذلِکَ ما حَرَسَ اللّهُ عِبادَهُ المؤمِنین بِالصَّلَوات والزَّکَوات و مُجاهَدَهِ الصِّیامِ فِی

۱- (۹)-غافر(۴۰):۱۵؛«بالابرندهٔ درجات.»

«الأيامِ المَفْرُوضاتِ» ؛ به این دلیل است که خدا نماز را آورد، زکات را آورد، سختی روزه را در ایّام رمضان آورد.

«تَسْكيناً لِأطْرافِهِم» ؛ تا اعضا و جوارح شما از سیطرهٔ شیطان آزاد شود.

«وتَخْشيعاً لِأبْصارِهِم» ؛ تا چشم شما از چشم چرانی های به مظاهر فریبندهٔ دنیا بسته شود.

«وتَذْليلاً لِنُفُوسِهِم» ؛ تا فروتن شوید .

«وتَخْفيضاً لِقُلُوبِهِم» ؛ تا دلتان برای او آب شود.

«وإذْهاباً للخُيَلاءِ عَنْهُم» (۱) ؛ تا کبر و خودپسندی و خودیّت شما از جا برداشته شود.

نامهٔ ۴۵ امیرالمؤمنین علیه السلام

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نامهٔ ۴۵ نهج البلاغه می نویسد:

خودم با خودم چه کردم که علی شدم.

«إنَّما هِيَ نَفْسي أروضُها بِ التَّقْوى» ؛ نفس را از افتادن در انواع لذت هایی که محبوبم نمی پسندید، نگه داشتم.

«لِتأتِيَ آمِنَةً يَومَ الخَوفِ الأكبرِ» ؛ تا روز قیامت که از قبرم بیرون می آیم، دیگر وحشت زده نباشم، نگاهم به شعلهٔ جهنّم نیفتد تا ببینم صدا از جهنّم درمی آید که:

علی مشتری من هستی از این رو نفس خود را نگه داشته و حفظش کردم.

«وَتَثْبُتَ عَلى جوانِبِ المَزلَقِ» ؛ لغزشگاه زیاد کنار من بود، ولی سالم رد شدم.

«وَلَو شِئْتُ لاهْتَدَيْتُ الطَّريقَ إلى مُصَفّى هَذا العَسَلِ» ؛ اگر علی می خواست از صاف ترین عسلْ برای خود غذا قرار دهد، قرار می داد.

«ولُبابِ هذا القَمْحِ» ؛ اگر می خواستم بگویم که مغز گندم ها را دربیاورید و برای من نان درست کنید، می کردند .

۱- (۱۰)-بحار الأنوار:۱۱۴/۶؛نهج البلاغه:خطبهٔ ۲۳۴(خطبهٔ قاصعه).

«ونَسائِجَ هذا القَزِّ» ؛ اگر می خواستم بگويم كه پيلهٔ ابريشم را برداريد نخ كنيد و براى من پيراهن درست كنيد، مى كردند.

«ولكِنْ هَيْهاتَ أنْ يَغْلِبَنى هَواى» ؛ اما هرگز هواى نفس به على عليه السلام مسلّط نمى شود، مگر هر چه دلم خواست، به آن گوش مى دهم؟ مگر هر چه نَفْسم از من خواست، به او مى دهم؟

«وَيَقُودَنى جَشَعى إلىٰ تَخَيُّرِ الأَطْعِمَهِ» (۱) ؛ مگر ممكن است حرص به على دست پيدا كند و على را به هر لذّتى كه دلش خواست بكشاند؟

«وَكَلَهُ اللّهُ إلىٰ نَفْسِهِ فهُوَ جائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبيلِ» ؛ بيچاره با دچار شدن به نفسش از راه خدا منحرف شد.

«مشغوفٌ بِكَلامِ بِدْعَهٍ ودُعاءِ الضَلالَهِ» (۲)؛ دل به سخن غير خدا بست و مردم را هم به گمراهى كشيد.

محبوب ترين بندهٔ نزد خدا در كلام اميرالمؤمنين عليه السلام

در خطبهٔ ۸۶ مى گويد:

«عِبادَ اللّهِ! إنّ مِنْ أحَبّ عِبادِاللّهِ إلَيْهِ، عَبْداً أعانَهُ اللّهُ عَلىٰ نَفْسِهِ»؛

مى دانيد محبوب ترين بنده نزد خدا چه كسى است؟ بنده اى كه خدا او را براى تسلّط بر نَفْسش كمك كرده باشد، مگر بدون قدرت خدا مى توان به نفس مسلّط شد، مگر بدون عنايت خدا مى توان به خواسته هاى نفس مسلّط شد، كسى كه به نفسش مسلّط است، محبوب خداست.

«فَاسْتَشْعَرَ الحُزْنَ» (۳)؛ كسى كه به نفسش مسلّط است، هر وقت نگاهش مى كنى، مى بينى شعارش غصّه و اندوه است. هميشه براى رسيدن به خدا اندوه و غصّه مى خورد. براى رسيدن به مولا دائم مى گويد: كِى مى رسد؟ هنوز نرسيده است؟ ناراحت و غصّه دار است، من چه زمانى به محبوبم مى رسم؟ از كجا بايد

ص:۳۶۹

۱- (۱۱)-نهج البلاغه:نامهٔ ۴۵.

۲- (۱۲)-نهج البلاغه:خطبهٔ ۱۷.

۳- (۱۳)-نهج البلاغه:خطبهٔ ۸۶؛بحار الأنوار:۵۶/۲،باب ۱۱.

بفهمد که به محبوبش رسیده است؟ از درون خودش باید بفهمد.

علامت رضایت خداوند

از پیغمبر پرسید: از کجا بفهمم خدا از من راضی است؟ فرمود: از دل خودت، ببین تو از خدا راضی هستی، از درون خودت باید به او برسی. شعار او اندوه است، رویّهٔ زندگی او ترس از عذاب خداست.

«فَظَهَرَ مِصْباحُ الهُدیٰ فی قَلْبِهِ» (۱)؛ چراغی در دل او روشن شده که همان تجلّی عشق الهی است. دلی دیگر دارد، هر چه برایش فراهم می شود باز هم می بینم در قیافه اش اندوه پیداست. می گویم، چه شده است؟ می گوید: نمی دانم دلم به هیچ چیزی خوش نمی شود.

غلامان امام زین العابدین علیه السلام می دیدند که از شبهای قدر به بعد امام ناله و گریه سر می دهد، دیگر نمی خوابد، مقداری که زمان می گذرد با یک حالی برمی گردد و می گوید: رمضان رفتی؟! دیگر دلم خوش نیست، نه به غذا دلم خوش است، نه به لباس و نه به جوانی، فقط دلم به او خوش است، دل خوشی دیگری ندارم. انسان به چه چیزی دل خوش باشد؟! اینها که دل خوشی نمی آورد، اینها همه تا دمِ قبر هستند، خیلی هایشان هم وسط راه انسان را رها می کنند.

«فَظَهَرَ مِصْباحُ الهُدیٰ فی قَلْبِهِ» ؛ چراغ روشن شده، چراغ که روشن شود، دیگر نماز خستگی ندارد، بلکه فقط عشق دارد: «رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ ...» (۲)

نماز ظهر عاشورا

در آن هنگام که تیر و نیزه مانند باران می بارید، ابوثُمامه در ظهر عاشورا می گوید:

حسین جان! می خواهم نماز بخوانم، آن هم پشت سر شما. امام هم به او نمی گوید

۱- (۱۴)-نهج البلاغه:خطبهٔ ۸۶.

۲- (۱۵)-نور(۲۴):۳۶؛«[این نور]در خانه هایی است که خدا اذن داده[شأن و منزلت و قدر و عظمت آنها] رفعت یابند و نامش در آنها ذکر شود،همواره در آن خانه ها صبح و شام او را تسبیح می گویند.»

چه وقت نماز است، اسلحه و آتش می بارد! امام هم به این چیزها نگاه نمی کنـد، او هم از امامش یاد گرفته است. امام، علی اکبر را صدا می زند و می فرماید: علی جان اذان بگو. هیجده نفر بیشتر نبودند:

«الصَّلاةُ مِعْراجُ المُؤمِنِ» (۱)؛ نماز معراج مؤمن است،

«الصَّلاةُ قُربانُ کُلِّ تَقِیٍّ» (۲)؛ نماز مایهٔ تقرّب هر پرهیزگار به خداست. این «اللّه اکبر» از تمام عسل هایی که مردم عالَم می خورند، در دهان او شیرین تر است.

حبیب من به من اجازه داده تا اسمش را ببرم، مولایم اجازه داده هر ۲۴ ساعت پنج دفعه با او گفتگو کنم. خیلی ها هستند تا آخر عمرشان اصلاً یاد خدا هم نمی کنند، اما خدا دائم یاد من است، من دائم یاد او هستم.

صاحب خانه دیدن هنر است نه خانه دیدن

به مردی گفتند: تو سی سال است که در مشهد هستی، چرا حرم نمی آیی؟ گفت:

من پیش خودِ حضرت رضا هستم، دور نیستم، حرم برای چه بیایم؟ اصرار کردند یک دفعه بیا، یک دفعه بلند شد و آمد. دمِ در گفت که چه کار باید بکنم؟ گفتند: اذن دخول بخواه:

«أتاذنُ لی یَابنَ رَسولِ اللّهِ أن أدخُلَ حَرَمَکَ» (۳)، گفت: اجازه باید گرفت؟ گفتند: بله، این جور دستور داده اند، برای اولین بار تابلوی اذن دخول را نگاه کرد، گفت:

«أتأذَنُ لی یَابنَ رَسول اللّه» . کسانی که اطراف او بودند و او را آورده بودند، همه شنیدند که با گوش خودشان از حرم صدا آمد، بله، اجازه می دهیم. این چراغ اگر نورش قوی شود، انسان پشت پرده و عمق را می بیند.

امیرالمؤمنین می فرمایند:

«وَهُمْ وَالنّارَ کَمَنْ قدرآها» (۴)؛ می دانی چرا قیافه اش اندوهناک است؟ با این که در دنیاست، ولی از همین جا جهنّم را می بیند، همه چیز را می بیند، راحت خوابش نمی برد، خوش نیست، خوشی او چه زمانی شروع می شود؟

۱- (۱۶)-مستدرک سفینه البحار:۳۴۳/۶.

۲- (۱۷)-دعائم الإسلام:۱۳۳/۱؛الکافی:۲۶۵/۳،حدیث ۶.

۳- (۱۸)-مفاتیح الجنان:زیاره امام رضا علیه السّلام.

۴- (۱۹)-نهج البلاغه:خطبهٔ همّام ۱۸۴؛بحار الأنوار:۳۱۵/۶۴،باب ۱۵.

سخنی از امام موسی بن جعفر علیهما السلام

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می فرماید:

زمانی که چشمش به ملک الموت می افتد، می گوید: آمده ای مرا پیش حبیبم ببری، زود باش، دیگر معطّلم نکن، قبض روحم کن.

«فَزَهَرَ مِصْباحُ الهُدیٰ فی قَلْبِهِ».

«وأَعَدَّ القِریٰ لِیَومِهِ النّازِلِ بِهِ» از همین جا سفره اش را برای روزی که به مهمانی خدا می خواهد برود آماده کرده است.

«فَقَرَّبَ عَلیٰ نَفْسِهِ البَعیدَ» ؛ هیچ با مردن بین خودش و مرگ فاصله نمی بیند.

همین الان خودش را در حال مرگ می بیند.

«وَهَوَّنَ الشَّدیدَ» ؛ با عبادت، سختی های قیامت را آسان کرده است.

«نَظَرَ فَأَبْصَرَ» ؛ چشمش را باز کرد و آن چه نادیدنی بود، دید:

چشم دل باز کن که جان بینی آن چه نادیدنی است آن بینی (۱)

«وَ ذَکَرَ فَاسْتَکْثَرَ» ؛ یک بار که گفت: «یا اللّه»، قانع نشد، دوباره و دوباره و دوباره گفت:

«فَاسْتَکْثَرَ» . امیرالمؤمنین می فرماید: کارش به جایی رسیده که کنار دست او می نشینی و می توانی گوش های خود را باز کنی. تمام سلول ها و خون و گوشت و پوستش می گوید: «یا اللّه، یا اللّه»، همیشه می گوید، «اللّه».

«ذَکَرَ فَاسْتَکْثَرَ» هر چه را هم به او نشان می دهند، عادی است، نه تابلوها برای او غیر عادی است، نه طبیعت و نه گلستان. هر جا او را می بری می بینی که غیر از دیگران است، به همه چیز با عشق محبوب نگاه می کند چون آثار او را می بیند.

به دریا بنگرم دریا ته وینم(۲)

***

ص:۳۷۲

۱- (۲۰)-دیوان اشعار هاتف اصفهانی.

۲- (۲۱)-بابا طاهر.

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم (۱)

«وَ ذَکَرَ فَاسْتَکْثَرَ وَ ارْتَوَیٰ مِنْ عَذْبٍ فُراتٍ سُهِّلَتْ لَهُ مَوَارِدُهُ فَشَرِبَ نَهَلاً وَ سَلَکَ سَبیلاً جَدَداً قَدْ خَلَعَ سَرابیلَ الشَّهَواتِ» ؛ تمام لباس شهوات را از وجودش بیرون آورده، از هیچ چیزی لذت نمی برد.

«وتَخَلّیٰ مِنَ الهُمُومِ» ؛ تمام غصّه ها را دور ریخته است.

«إلّا هَمّاً واحِداً انْفَرَدَ بِهِ» ؛ فقط یک غصّه دارد، به هر کس می رسد، می گوید: من چه زمانی به مولایم می رسم؟ چه زمانی محبوبم از من راضی می شود؟

«فَخَرَجَ مِنْ صِفَهِ العَمیٰ» ؛ از کوری خارج شده و می بیند.

«ومُشارَکَهِ أهْلِ الهَویٰ» ؛ دیگر نمی تواند با هواپرستان بنشیند.

«وَ صارَ مِنْ مَفاتیحِ أبوابِ الهُدیٰ» ؛ وجودش تبدیل به کلید شده، به هر کس می رسد، او را هم می سوزاند، به هر کس می رسد که خدا را قبول ندارد با دیدن این ها اخلاق و رفتارش عوض می شود و منقلب می گردد و می گوید: آقا چه شده است؟ چه کسی در تو اثر گذاشته، اسم او را به من بگو، مرا نیز با او آشنا کن.

«وَ صارَ مِنْ مَفاتیحِ أبوابِ الهُدیٰ، و مَغالیقِ أبْوابِ الرَّدیٰ» (۲)؛ تمام درهای گمراهی را می بندد. این تجلیه است. ابتدای کار هم سخت است، چون انسان می خواهد همهٔ روابط غیر خدایی را تبدیل به روابط خدایی کند. خودمان را بسنجیم.

در روایات به گریه از خوف خدا توصیه شده است:

«وَعَبْرَهَ مَنْ بَکیٰ مِنْ خوفِکَ مَرحومَهً» (۳)؛ یعنی هر وقت برای من گریه کنید، گناهانتان را می بخشم، دل شما را روشن می کنم، جانتان را صفا می دهم:

تا نگرید ابر کِی روید چمن***تا نگرید طفل کِی نوشد لبن (۴)

از اول این گریه را قرار داده تا از مادر متولد شدیم برای شیر گریه کردیم، مادر

۱- (۲۲)-دیوان اشعار حافظ شیرازی.

۲- (۲۳)-نهج البلاغه:خطبهٔ ۸۷؛بحار الأنوار:۵۶/۲،باب ۱۱،حدیث ۳۶.

۳- (۲۴)-مصباح المتهجد:۷۳۸؛مصباح الکفعمی:۴۸۰،زیارت امین اللّه.

۴- (۲۵)-مثنوی معنوی مولوی.

دوید و به ما شیر داد، حالا هم که بزرگ شدیم پیش خودش باید گریه کنیم، تا گریهٔ ما درمی آید، می گوید، هان! چه شده است بندهٔ من؟ ما را آرام می کند، اگر گریه کنیم آرام می شویم و اگر گریه نکنیم، آرام نمی شویم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۳۷۴

پی نوشت ها

۲۲ منازل و مراحل عرفان و شناخت نفس

اشاره

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۳۷۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

مسأله ای که در جنب نفس، با توجه به آیات کتاب خدا و روایات و اخبار مطرح است، مسئلهٔ تجلیه یا طهارت ظاهر وجود است.

اگر انسان طالب خیر دنیا و آخرت باشد، برای تحقّق آن باید این منزل را طی کند. قواعد این منزل در اختیار علم فقه و علم حلال و حرام است.

در علم فقه اکثر مسائل بر محور وظایف و مسئولیت های عبادی آنان دور می زند. در علم حلال و حرام هم اکثر مسائل بر امور اقتصادی و مخصوصاً مسئلهٔ خوراک، پوشاک و مسکن انسان دور می زند.

نفس که کارگردان تمام اعضا و جوارح و فرماندهٔ تمام عناصر وجودی انسان است باید با علم فقه و علم حلال و حرام حالت انقیاد پیدا کند، به این معنا که تمام خواسته ها، شهوات، غرایض و امیالی که بر این تابلو نقش بسته باید مقیّد به حدود خدا شود، نفس وقتی حالت انقیاد و تسلیم در برابر امر خدا پیدا کرد، وارد منطقهٔ نورانی نماز می شود، وارد محیط پربرکت روزه می شود، وارد دنیای باعظمت جهاد و شهادت می شود، وارد دنیای انفاق و صدقات و حجّ و امر به معروف و نهی از منکر و سایر مسائل عبادی حق می شود.

وقتی وارد این میدان ها شد، تمام تبعاتش را با خودش می برد، چون همهٔ اعضا و

جوارح انسان برای نفس به منزلهٔ ابزار هستند. وقتی کارفرما برای کاری می رود، تمام ابزارش را هم دنبال خودش می برد. اگر نفس شیطانی باشد و بخواهد در مجلس گناه شرکت کند، ابزارش را هم با خودش می برد، چشم، گوش، زبان، دست، پا و شکم را می برد و اگر نخواهد برود هیچ کدامشان نمی روند.

نفس که نرود تبعاتش هم نمی روند، البته تبعات نفس از خود اختیاری ندارند، بلکه همه تسلیم نفس هستند. باید دید نفس تسلیم چه ناحیه ای است، اگر تسلیم ناحیهٔ الهی است، وقتی به طرف وجود مقدّس دوست حرکت می کند، همهٔ اعضا و جوارح را هم با خودش می برد، وقتی در حالت انقیاد و تسلیم نسبت به مولا به سر می برد، اعضا و جوارح هم به تبع او در حال انقیاد و تسلیم عملی نسبت به حق برمی آیند. البته تسلیم او تسلیم حالی است و تسلیم سایر اعضا و جوارح تسلیم عملی، حرکتی و فعلی است.

مراحل لقای انسان

عمده و ریشهٔ مسئله توجّه و حال است، اگر انسان حال داشته باشد، عبادت دارد، اگر حال نداشته باشد، عبادت ندارد. در اکثر معارف وارد شده که عبادت بی عشق، عبادت بی حال، عبادت بی شناخت، عبادت بی معرفت، عبادت بدون حالت تسلیم عبادت نیست. یک سلسله حرکاتی است که این حرکات ارزش فوق العاده ندارند. پایهٔ همهٔ این واقعیّات هم معرفت است، این قدر که انسان بفهمد جز وجود مقدّس، یار دیّاری در این آفرینش وجود ندارد.

تمام روی وجود را به طرف او برمی گرداند، چون تنها او وجود اصیل است، بقیّه وجود تَبَعی هستند. آنها هم اکثر وجودات را وجود تبعی می بینند، انبیا، ائمّه، اولیا و عاشقان که وجودهای تَبَعی را هم نمی دیدند، یک وجود بیشتر نمی دیدند و آن وجود مقدّس حق بود، پس بقیّه را به چه صورت نگاه می کردند؟ به صورت تجلّی،

تجلّی که استقلال ندارد، تجلّی منبع می خواهد و وقتی که انسان محو در منبع شد، اصلاً نوبت به تماشای تجلّی دیگر نمی رسد. نفس اگر به چنین حالت علمی و عملی برسد، حال پیدا می کند.

این حال است که منشأ تمام رشته های بندگی است، منشأ گریه، شادی، انبساط، حرکت، فعالیّت، بیداری، عبادت و نماز با خشوع است، ولی آیا بزرگان و رهروان این راه و سالکان این مسیر به همین حدود قانع شدند؟ مگر به حدّ این عبادات، به حدّ علم فقه و علم حلال و حرام قانع شدند؟ آنان تمام این مراحل را پلّه و قدم اول می دانند، چون یار بسیار باعظمتی است و به این راحتی ها کسی نمی تواند به او و به لقای او برسد.

حجاب های ظلمانی و نوری در این مسیر بسیار زیاد است که انسان حجاب به حجاب، منزل به منزل، مرحله به مرحله باید بگذرد، به صورت دفعی و لحظه ای هم نمی شود، بلکه انسان باید به تدریج حرکت کند، پلّه به پلّه منزل ها و حجاب ها را پشت سر بگذارد تا به آن واقعیّتی که قرآن اسمش را لقای انسان گذاشته برسد؛ یعنی به جایی برسد که خداوند با تمام هویّت خدایی اش از انسان راضی شود، انسان هم با تمام هویّت انسانی اش از خدا راضی شود. می دانید که رسیدن به این منزل کار ساده ای نیست. (۱)

لقای انسانیت

نمونهٔ افرادی هم که به این منزل و لقای انسانیت رسیده اند تعدادشان خیلی کم است. تنها یک نفر به این منزل رسید. کسی که از رستنگاه مو تا نوک پایش یک جای سالم در پشت و روی بدنش نبود، روبه روی او ۷۲ بدن بی سر و قطعه قطعه روی خاک افتاده، این طرفش هم صدای ۸۴ زن و بچه به گوش او برسد.

کشته های او هم کشته های عادی نیست، بلکه تمام شان غیر عادی اند، عالِم،

۱- (۱)-امیر المؤمنین علیه السّلام درباره عبادت خداوند می فرماید: نهج البلاغه:حکمت ۲۳۷؛«و قال علیه السّلام إنّ قوما عبدوا اللّه رغبه فتلک عباده التّجّار و إنّ قوما عبدوا اللّه رهبه فتلک عباده العبید و إنّ قوما عبدوا اللّه شکرا فتلک عباده الأحرار. گروهی عبادت کرده اند خدای عز و جلّ را از راه ترس پس این عبادت بندگان است که از ترس آقا خدمت میکنند.و گروهی عبادت کرده اند خدای تبارک و تعالی را از برای طلب ثواب،پس این عبادت مزدوران است که کاری میکنند که مزدی ستانند،و گروهی عبادت کرده اند خدای عز و جلّ را بسبب محض دوستی او، پس این عبادت آزادگان است». و نیز می فرماید: الألفین:۱۲۸؛«إلهی ما عبدتک شوقا إلی جنتک و لا خوفا من نارک بل وجدتک أهلا للعباده فعبدتک. خدایا ترا عبادت نکرده ام برای اشتیاق به بهشت و نه از ترس از آتشت بلکه برای اینکه ترا برای عبادت شایسته یافتم پس ترا عبادت کردم».

عادل و موثّق هستند. آن گونه که در زیارتشان می خوانیم از اولیای حق و در رأس عارفان تاریخ هستند. زن و بچه اش هم زن و بچۀ عادی نیستند، نه خواهرش عادی است و نه دخترش سکینه و نه این اهل بیت، هیچکدام عادی نیستند. بلکه همه از اولیا و فرازنگان و برترین های روزگارند.

کسی که در امواج انواع بلاها دچار است و در اوج این بلاها بگوید:

«إلهی، رِضَیً بِقَضائِکَ» (۱)به این وضعی که الان در آن هستم و تو می بینی که به خاطر تو هم به این وضع دچار شده ام، راضیِ راضی هستم و این رضایت کاشف از رضایت حق است فردی عادی است؟ از این رو، وقتی آیۀ آخر سورۀ فجر آمد که: «یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ* ارْجِعِی إِلَیٰ رَبِّکِ رَاضِیَهً مَرْضِیَّهً»، (۲)شخصی از پیامبر پرسید: این سوره چیست؟ پیامبر فرمود: این سوره، «سوره الحسین» است. اصلاً حرف خدا در این آیه فقط با حسینِ من است.

منزل تجلیه

منزل تجلیه، منزل ساده ای نیست، منزل تجلیه است عبارت است از: علم فقه و علم به حلال و حرام و وادار کردن نفس که حالت انقیاد و تسلیم در مقابل وجود مقدّس دوست پیدا کند و بعد هم همۀ اعضا و جوارح مقیّد به قیود رسالۀ مرجع تقلید شوند و همۀ اعضا و جوارح مقیّد به قیود کتاب حلال و حرام شوند و حتی این قدر قید قوی باشد که اگر انسان سر سفره ای قرار گرفت که خوشمزه تر از آن دیگر نبود، ولی شبهه داشت که حلال است یا حرام، واقعاً نخورد، حتی بو هم نکشد.

این قید چنین قدرتی دارد، قدرتی که انسان سر سال وقتی حساب می کند، می بیند دویست هزار تومان منفعت کرده، که چهل هزار تومانش خمس و سهم امام است، در این هنگام هیچ معطّل نشود و آن را از مالش دور می کند، چراکه حق

۱- (۲)-موسوعه الامام علی بن ابی طالب فی الکتاب و السنه:۲۴۸/۷.

۲- (۳)-فجر(۸۹):۲۷-۲۸؛«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته!*به سوی پروردگارت درحالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است،بازگرد.»

دیگران است، حق خداست، خدا گفته راضی نیستم این پول بین پول هایت باشد.

این قدر مقیّد به حلال و حرام است، این قدر مقیّد به فقه، نماز اول وقت، وضوی درست، نماز درست، روزه و حج و جهاد با شرایط است.

مجموع این علم و عمل و حال را که با همدیگر در این منزل ایجاد کرد تازه وارد پلّه و قدم اول شده است.

بعضی ها بیخود از خودشان گلایه نمی کردند و راست می گفتند که:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم (۱)

آنها تمام آرامی روحشان به این جهت بود که پایین نبودند، از اوج قلّهٔ عرفان الهی و انسانی همه چیز را تماشا می کردند. خود به خود عمق بین و تیزبین بودند و به همین دلیل همیشه در حال رضایت بوده و هیچ گاه شکوه و اعتراضی نداشتند.

اگر حرف می زدند، حرف زدنشان مطابق با قرآن بود، اگر درِ مغازهٔ نانوایی هم می رفتند، فقط یک بار می گفتند: آقا یک نان به ما بده و بار دوم حرف نمی زدند و می گفتند که بیشتر از این اجازه نداریم زبان را خرج شکم کنیم.

مقیّد و مراقب بودند، مُحاسب بودند، چشمشان را یک لحظه بیخودی صرف نگاه کردن نمی کردند، چشم کار می کرد، اما درست کار می کرد. اجازه نمی دادند که قلبشان برای کسی بتپد، اما فقط برای یک نفر قلبشان می زد، آن هم فقط حضرت حق بود. می فهمیدند که تمام وجود و بدن ما پر از خون است، این خون های ما که از گلبول های قرمز تشکیل شده و بسیار زیاد هم هست، تا آن جا که می گویند اگر گلبول ها را دربیاورند و روی هم بچینند، ستونی به طول ۳۵۷ هزار کیلومتر می شود، هر یک دانه گلبول خون را که در بیاورند و زیر قوی ترین میکرسکوپ بگذارند، می بینید که تمام گلبول های خون بدن انسان ها یک جور است، - برخلاف حیوانات که یک جور نیست - تمام به شکل «اللّه» است.

ص:۳۸۵

۱- (۴)-مولوی.

غیر از خدا چه کسی در وجود ما هست، در عالَم چه کسی هست، بقیّه که هستند، بقیّه چه هستند؟ دل برای چه کسی بتپد؟ آنها با محاسبه زندگی می کردند.

اگر وقت ازدواج می شد، بفرض اگر دنبال زیباترین دختر شهرشان می رفتند و پدر و مادر دختر جواب رد می داد، به خدا همان جا می گفتند، الحمد للّه رب العالمین و بیرون می آمدند و عفت خود را حفظ می کردند.

قرآن می گوید:

«وَ لْیَسْتَعْفِفِ الَّذِینَ لاٰ یَجِدُونَ نِکٰاحاً ...» (۱)

به نفسشان می گفتند: حالا که کسی حاضر نشد به تو دختر بدهد تا جواب شهوتت را بدهی، این شهوت را برای خدا حبس کن و حبس می کردند تا بمیرند.

این قدم، پرده و منزل اول است. هر کسی با خودش فکر کند که آیا به همین منزل اول رسیده؛ یعنی علم فقه را پیدا کرده، علم رساله را که یاد گرفتن یک مسئلهٔ واجب شرعی مساوی با دوازده هزار ختم قرآن است، یاد گرفته و بعد هم به آن عمل کرده یا نه؟ در مسئلهٔ حلال و حرام چه می کند؟ در مسئلهٔ لقمهٔ حرام چه می کند؟ اولیای الهی اگر حلالِ حلال هم به دست می آوردند، همان را به اندازهٔ ضرورت و اکتفا استفاده می کردند. خیال نکنید که اگر به حلال می رسیدند، مست می کردند، خوشحال می شدند، حال و زندگی شان عوض می شد؟!

فقه، زیربنای سلامت عبادات

این منزل تجلیه است که عهده دار این منزل علم فقه و علم حلال و حرام است.

فقه زیربنای سلامت عبادات است. اگر جایی از وضوی انسان اشکال داشته باشد، تا آخر عمرش هم دنبالش را نگیرد، همهٔ نمازهایش باطل است و وقتی هم که وضویش درست باشد، نمازش درست باشد. یک لقمهٔ حرام که بخورد، خدا

ص:۳۸۶

۱- (۵)-نور(۲۴):۳۳؛«و کسانی که[وسیلهٔ]ازدواجی نمی یابند باید پاکدامنی پیشه کنند.»

می فرمایـد نمازت را بخوان، اما تا آثار این لقمه در بدن تو هست، نگاه به تو نمی کنم، هیچ معشوقی هم به اندازهٔ حق باریک بین و دقیق نیست. می گویـد: بـا لقمـهٔ حرام، بـا چشم نجس، با زبان نجس، با لباس غصبی، با ریش تراشـیده، با قلب مغرور، با ریا، با عُجب، با کبر پیش من نیا. امیرالمؤمنین هم اعلام می کند:

«اللهُمَّ إنّی أسألُکَ سُؤالَ خاضعٍ مُتَذَلّلٍ خاشِعٍ» (۱)؛ مولای من! حبیب من! آن طور که خودت خواستی آمدم.

ناز و غمزهٔ محبوب

تمـام غزلیّاتی که عرفـا در کتـاب هایشـان دارنـد، صـحبت ناز و ابرو و مو و غمزه و این حرف هاست. معانی اش را ببینیـد که چیست. این غمزهٔ الهی است. چه غمزه ای دارد؟ او خیلی نـاز می کنـد و هر کس می خواهـد به او برسـد بایـد نازش را بخرد، بـدون معاملـهٔ با ناز محبوب به محبوب نمی توان رسـید، باید نازش را خرید، از این رو، وقتی می گوید بیا، به گنهکار عادی و معمولی نمی گویـد، بلکه به پیغمبر می گوید: به او بگو توبه کن و بیا؛ یعنی خودت را پاک کن، چراکه من در قرآن هم گفته ام:

«وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبینَ» (۲)چون خدا طیّب و پاکیزه است باید برای رسـیدن به او پاکیزه شد. «اَلْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ» (۳) بدگِل ها مال بـدگِل. ابلیس زشت است. بـدگِل هـا هم مـال ابلیس، امـا زیباها برای خـدا هسـتند. گاهی که جبرئیل می خواست پیش پیغمبر بیاید، خدا می فرمود: به حبیب من بگو که سلام مرا به بلال برساند. به او بگو که بهشت زیبای من مشتاق جمال زیبای توست: (۴) «وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبینَ» .

این منزل که ملاحظه کردیـد ریشـهٔ قرآنی دارد، ریشـهٔ فقهی دارد، ریشـهٔ حلال و حرامی دارد، حرف غیر نیست، حرف خارج هم نیست، مسائل هم مسائل التقاطی نیست.

منزل تخلیه

منزل دوم منزل تخلیه است. تخلیه منزل بسیار مهمی است. انسان وارد منزل

۱- (۶)-نهج السعاده:۱۵۲/۶؛مصباح المتهجد ۸۴۴(دعای کمیل).

۲- (۷)-نور(۲۴):۲۶؛«و زنان پاک برای مردان پاک و مردان پاک برای زنان پاک اند.»

۳- (۸)-همان.

۴- (۹)-بحار الأنوار:۲۰۲/۳۱؛شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید:۱۰۴/۱۰؛«قال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله:اشتاقت الجنه إلی علی و عمار و سلمان و بلال.» بحار الأنوار:۳۴۱/۲۲،باب ۱۰،حدیث ۵۲؛روضه الواعظین:۲۸۲/۲؛«یا علی!إنّ الجنّه تشتاق الیک و إلی عمار و سـلمان و ابی ذر و المقـداد.» و در ذیل همین حـدیث آمده است که: «إنّ الجنه لأشوق إلی سـلمان من سـلمان إلی الجنّه و إنّ الجنه لأعشق لسلمان من سلمان للجنّه.»

اول که شـد، حلال و حرام را که یـاد گرفت، فقه را که یاد گرفت، تمام اعضا و جوارحش وارد عبادت که شـد، تمام بزرگان دین مـا گفته انـد که: این طهـارت ظاهری است، این ظاهر است، هنوز به باطن دست نخورده، باطن را بایـد در منزل دوم جویا شد. حالا باید بنشینم در خودم جستجو کنم، ببینم کانال هایی که باید رحمت حق را بگیرد، آیا باز است یا بسته. اگر باز است که تخلیه خـود به خـود صورت گرفته و اگر بسته است، آن آب رحمت الهی، آن عنایـات الهی می خواهـد وارد وجود شود، باید یک لایروبی حسابی شود. از قلب و نفس و جان و درون، باید این لایروبی را انجام داد:

ای خدا این نهر جان را از هوس

بیشتر قنـات هـای ایران را مرتب لایروبی می کننـد، چراکه گـل و ماسه و لای می گیرد. از مبـدأ آب به منتها نمی آیـد. دیگر کشاورزی زمین های بعـد از قنات از بین می رود، اما لایروبی می کننـد. یک لایروبی کامل می خواهـد، یک تخلیهٔ کامل که سراسر وجود از رذایل اخلاقی پاک شود، سراسر وجود از رسوب و لجن بدبوی متعفّنِ ریا، از لجن متعفّن تکبّر، از لجن متعفّن غرور، از لجن متعفّن بخل، حسد، منیّت و کبر پاک شود که دائم واقعاً خودم را چنین ببینم:

«وأنا عَبْدُکَ الضَّعیفُ الذَّلیلُ الحَقیرُ المِسْکینُ المُسْتَکینُ». (۱)

یک لایروبی کامل، چون کسی که حالت استغنا دارد، چیزی به او نمی دهند.

انسـان در محضـر الهی بایـد اظهـار فقر کنـد تـا به او عنـایت شود، اما اگر لجن توانگری و عجب و منیّت و خودنمایی در تمام شریانات وجود پر باشد، عنایت به او نمی رسد، رحمت نمی رسد. این منزل دوم است.

۱- (۱۰)-مصباح المتهجد:۸۴۷؛مصباح الکفعمی:۵۵۷(دعای کمیل).

منزل تحلیه

اما منزل سوم منزل تحلیه است که وقتی آیینه پاک شد و از این زنگ ها و کدورت ها لایروبی انجام گرفت، حالا باید در مقام شکوفا کردن و انعکاس صفات الهی برخاست. رحم، عاطفه، مروّت، صفا، وفا، جوانمردی، عشق، کرامت، فضیلت، درستی، پاکی، تواضع، جود و سخا همه باید در وجود انسان قرار بگیرد.

علم اخلاق عهده دار این دو منزل است. رئوس علم اخلاق در قرآن مجید بیان شده است. به دلیل این واقعیّت اخلاقی بود که خدا در قرآن به پیامبرش گفت:

«وَ إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ» (۱)حبیب من! از اخلاق تو چه بگویم، از عالَم اخلاق تو بزرگ تر است. این قدر این مرد آراسته و پاک بود.

این منزل دوم و سوم با معرفت به اصول اخلاقی امکان پذیر است.

حالت جذب و انجذاب

اکنون که انسان با طی کردن این سه منزل حالتی بین او و محبوبش به نام حالت «جذب و انجذاب» شروع به آشکار شدن می کند، حالا همهٔ دنیا جمع می شوند تا انسان را به سمت خود بکشند. انسان پی می برد که گویی خود به خود به طرف کس دیگری کشیده می شود. حالاـ همهٔ عالم می خواهند با رساندن خودشان به او، انسان را قانع کنند. انسان می بیند که یک حالت فرار از این عالم ماده و ظاهر دارد و آهسته آهسته آن محبت های قوی به این ظواهر مادی و پول و طلا و نقره و مرکب و ریاست و مقام سرد شده و یک شعلهٔ دیگری از درون برافروخته شده است. حرارت دیگری دارد، حال دیگری دارد، آهسته آهسته با عنایت خدا این حال جذبه قوی می شود،

ص:۳۸۹

۱- (۱۱)-قلم(۶۸):۴؛«و یقینا تو بر ملکات و سجایای اخلاقی عظیمی قرار داری.» اخلاق این قدر مهم و باارزش است که پیامبر صلّی اللّه علیه و اله هدف از بعثت را این گونه بیان می فرماید: مستدرک الوسائل:۱۸۷/۱۱،باب ۶،حدیث ۱۲۷۰۱؛مجموعه ورّام:۸۹/۱؛«إنّما بعثت لأتمّم مکارم الأخلاق».

این انجذاب قدرت پیدا می کند، گرم گرم می شود، می سوزاند، آن قدر می سوزاند تا انسان به مقام بی خودی برسد؛ یعنی به مقامی برسد که دیگر خودش هم نسبت به خودش حسّی نداشته باشد و فقط خدا ببیند، هیچ کس دیگر غیر او نمانده است:

«لَیسَ فِی الدَّارِ غَیْرُهُ دَیَّارٌ» (۱).

این جا ابتدای منزل فناست. فنای آن آتش و حرارت و آن عشق به مولا همه چیز را سوزانده، تمام محبت های قلّابی را سرد کرده و فقط یک گرمی برای انسان مانده، گرمی عشق و این گرمی خودِ انسان را هم کم کم می سوزاند، یک حالت فنا پیدا می کند.

منزل فنا و مراحل فنای آن

اشاره

این فنا در سه مرحله ظهور می کند:

فنای در افعال، فنای در صفات، فنای در ذات.

فنای در افعال

اشاره

اما در فنای در افعال، حال انسان به جایی می رسد که تمام حرکات عالم را فقط یک حرکت می بیند و آن «حرکت اللّه» است. در دیدن این حرکت اللّه است که آن حقیقت

«لَا مؤثِّرَ فِی الوُجودِ إلَّااللّهُ، لَاحَوْلَ و لَاقُوَّةَ إلّابِاللّهِ» (۲)آشکار می شود.

مقام محو

وقتی تو غیر خدا را باقدرت ببینی، می ترسی، وقتی قدرتی غیر قدرت خدا نبینی، سایر خلایق دیگر قدرتی ندارند.

فعلی غیر از فعل خدا وجود ندارد، بقیّه مگس وار خودشان را نمایش می دهند که این مگس ها را یک «اللّه اکبر» فنا و نابود می کند. این مقام را مقام محو می گویند،

ص:۳۹۰

۱- (۱۲)-تفسیر آلوسی:۹۳/۲۴ ذیل آیهٔ ۱۶ سورهٔ غافر.

۲- (۱۳)-بحار الأنوار:۳۰۶/۵۴(تکمله)(بغیر از لا حول و لا قوّه الاّ باللّه).

فقط محو در اراده اللّه و فعل اللّه است.

فعلی غیر از فعل خـدا وجود نـدارد، دستی غیر از دست خـدا وجود نـدارد، قـدرتی غیر از قـدرت خدا وجود ندارد. دیگر هیچ قـدرت باطلی نمی توانـد ادّعای قـدرت کنـد. اگر هم ادعا کنـد فانی در افعال وجود حضـرت حق، پوشالی بودن این قدرت را ثابت می کند و می خواباند؛ یعنی قدرت نیست، دروغ می گوید.

فنای در صفات

اشاره

اما مرحلـهٔ بعـد فنای در صـفات است. دیگران رنگ ها و شـکل ها و قیافه ها را می بینند، اما عارف از ذات فرش تا فوق عرش همه را به صورت یـک تابلو و یک آیینه می بینـد که عکس صـفات الهی در آن تجلّی کرده است. این ها هیـچ کـدام صـفت ندارنـد، تمـام عکس صـفات یارنـد. هر کس هر زیبـایی ای که دارد، دورنمـایی از زیبایی وجود مقـدّس اوست که عالم را به صورت آیینه می بیند:

گیتی و خوبان آن، در نظر آینه ای است دیده ندید اندر آن جز رخ زیبای یار (۱)

مقام طمس

تمام نقش ها فقط نقش اوست، اینها هیچ کدام نقش مستقل نیستند:

یک شبی مجنون به خلوتگاه ناز

ای خدا آخر طبیب من کجاست

از این قیافه ها بیرون بیا، که این زیباست یا این درخت قشنگی است، این دریای باصفایی است، این کنار دریای خوبی است. از همهٔ اینها بیرون بیا و سـراغ آن چیزی برو که عکس آن در عالَم افتاده. عالَم آیینه است، خودت را معطّل آیینه نکن، از آیینه چیزی گیرت نمی آیـد، برو آن جمـالی را پیـدا کن که عکسـش در این آیینه افتـاده است. در گودال قتلگـاه هم می گفت که خودِ من هم آیینه بودم:

آینه بشکست و رخ یار ماند

این را مقام طمس و پاک شـدن می گوینـد؛ یعنی مقامی که فقط یک زیبایی را می توان دید، منبع زیبایی ها را می توان دید، منبع صفات را دیدن، منبع رنگ ها را دیدن که این رنگ ها همه پاک می شود.

مقام حبیب ابن مظاهر و مسلم بن عوسجه

اشاره

حبیب بن مظاهر این مقام را به مسلم بن عوسجه در بازار کوفه متذکر شد.

پرسید: کجا می روی؟ گفت: می خواهم رنگ بخرم و به محاسنم بگذارم. گفت: چند مرتبه که شستی پاک می شود، رنگی به بازار آمده که رنگ جاودانگی دارد، می خواهی برای تو بخرم تا به محاسنت بزنی، رنگی که دیگر پاک نشود. گفت: بازارِ کجا؟ گفت: کربلا، آن جا یک رنگی هست، به خودت بزن، رنگی که دیگر پاک نمی شود:

«صِبْغَهَ اللّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَهً» (۲)

یعنی ای عباد من! این همه دنبال این رنگ و آن رنگ نروید، چه رنگی بهتر از رنگ من است؟ اسیر رنگ نباشید.

شخصی سه درهم به خدمتکار خانه داد و گفت که یک گلیم بخر تا زیر پایمان

ص:۳۹۱

۱- (۱۴)-الهی قمشه ای.

۲- (۱۷)-بقره(۲):۱۳۸؛«[به یهود و نصاری بگویید:]رنگ خدا را[که اسلام است،انتخاب کنید]و چه کسی رنگش نیکوتر از رنگ خداست؟»

بیندازیم، از در حیاط بیرون رفت و برگشت، پرسید: چه رنگی بخرم؟

گفت: پول را به من بده. پول را گرفت.

پرسید: پس چه کار می کنی؟

گفت: هیچی، حالا که پای رنگ آمده، گلیم هم نمی خواهم.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است (۱)

اما دلم می سوزد که این مطالب همه خبر از حال دیگران است. ای کاش خود ما هم این چنین بودیم، دائم به خانه برویم و کتاب ورق بزنیم و حرف ها، حالات و اخلاقیّات دیگران را باز کنیم و بیاوریم و در این مجالس خالی کنیم و روز مرگ ما هم به ما بگویند که پس رنگت کجاست؟ حالت کجاست؟ قیافه ات کجاست؟ تو که با بدن پیش ما آمده ای، ما که از تو بدن نخواستیم، بدنت که مال گور است، در دنیا که بودی، غرق در شهوت بودی، این جا هم تا قیامت در این قبر خاکی باش تا ببینم در قیامت چه می شود؟

فنای در ذات

اما مرحلهٔ سوم فنا، فنای در ذات است. فنای در ذات چیست؟ آن جا مقامی است که چشم دل و جان و سر همه از تماشای غیر بسته می شود. هیچ غیری نمی ماند، یک مرتبه تمام وجود انسان فریادش بلند می شود که:

«یا مَنْ هُوَ یا مَنْ لَیسَ إلّاهُو» (۲)؛ ای تو و ای کسی که غیر از تو دیگر وجود ندارد، این مقام، مقام محق است، محاق که شنیده اید ماه وقتی به کلی پنهان می شود، دیگر شب های آخر ماه دیده نمی شود، دیگر کار انسان به جایی برسد که دیده نشود، دیگر دیده نشویم تا توقّع داشته باشیم که دیگران به ما سلام کنند، اصلاً دیده نشویم تا توقّع داشته

۱- (۱۸)-دیوان اشعار حافظ شیرازی.

۲- (۱۹)-البلد الأمین:۳۶۱،دعاء عظیم مروی عن أمیر المؤمنین علیه السّلام؛الأمان:۸۲.

باشیم که دیگران تعظیم کنند یا بارك اللّه بگویند. وقتی انسان به منزل فنا رسید، آن گاه از مقام بقا سر درمی آورد، از مقام بقا که مقام

«مع اللهی» است.

بازگشت فضیل از ظلمت به نور

آن نیمهٔ شب تاریک وقتی فضیل از روی بام خانه های بغداد برای دزدیدن می رفت، در آن فضای ساکت و هوای آرام صدای ناله شنید، نشست، دید کسی نصف شب برای عبادت بلندشده، نمی دانم کیست؟ (۱)چه باحال هم می خواند:

«أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّهِ» (۲)

بندگان من هنوز وقت آشتی شما نشده؟! وقتش چه موقع است، چرا مرا این قدر به انتظارتان می نشانید؟! چه موقع می آیید؟! «أَ لَمْ يَأْنِ» آیا نمی آیید؟! برگشت و گفت: مولای من، با من هستی؟! آمدم، مرا صدا می زنی؟! آمدم، برگشت و به خود گفت: از شهر بیرون بروم، نزدیک دروازه رسید، هنوز هوا تاریک بود، دید صدا از داخل خرابه می آید، خوب گوش داد، دید قافله سالارِ قافلهٔ تجارتی است که می گوید: تا هوا تاریک است سریع بلند شوید، نمازهایتان را بخوانید، بارها را ببندید، بار کنید برویم، تا این حیوان خطرناك، این دزد بیرون بغداد ممکن است بیاید. فضیل بر سر خود زد.

نزدیک خرابه گفت: قافله سالار! مردم را نترسان، کاروانیان را ناراحت نکن، آن حیوان درنده ای را که از آن می ترسید، امشب افسار کرده ام. خدایا! نفس ما افسار می خواهد، چون چموش شده است باید آن را ببندی ما دیگر نمی توانیم آن را ببندیم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

۱- (۲۰)-تذکره الاولیاء:۷۹،(داستان فضیل بن عیاض).

۲- (۲۱)-حدید(۵۷):۱۶؛«آیا برای اهل ایمان وقت آن نرسیده که دل هایشان برای یاد خدا و قرآنی که نازل شده نرم و فروتن شود؟»

۲۳ لذت عبادت در دوری از نفس

اشاره

نفس و سختی دل کندن از ظواهر مادی

تهران، حسینیهٔ هدایت

رمضان ۱۳۶۲

ص:۳۹۷

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلّی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین

و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

انسان پیش از این که با معارف الهی آشنا شود و به مدرسهٔ پربرکت انبیای خدا، ائمّه و اولیا راه پیدا کند، با تمام وجود با ظواهر عالم سر و کار دارد. معمولاً لذت هایی که از ظواهر زندگی دنیا برای انسان پدید می آید، قابل لمس است.

انسان با حواس پنجگانه، چشائی، بینایی، شامّه، گوش و لامسه که پوست است، با ظواهر دنیا رابطه برقرار می کند و در این رابطه هایی که با ظواهر دنیا دارد، لذت هایی هم کسب می کند. در نتیجه، وابستگی انسان تا پیش از ارتباط با حقایق، با ظواهر دنیا و به ویژه ظواهر لذت آور بسیار نزدیک و سخت است.

حالا می خواهد این وابستگی را تبدیل کند. وقتی پای معارف به میان آمد، پای ارتباط با حقیقت عالَم که خداست به میان آمد، از طریق پیامبران و دستورهای انبیا، ائمّه و فرهنگ ائمّه و قرآن مجید، تبدیل این روابط به آن روابط و تحت الشعاع قرار دادن روابط حسی در سایهٔ روابط معنوی کار بسیار سختی است.

در بدو امر برای تبدیل این روابط به روابط عالی تر و تحت الشعاع قرار دادن روابط حسی در سایهٔ حکومت روابط معنوی، جان کندن لازم دارد. در بدو امر هم آن روابط هیچ لذتی ندارند، فقط به تعبیر پیغمبر اسلام و امیرالمؤمنین الم دارد، درد دارد. بدن با خواب رابطه اش بسیار قوی است، لذت هم می برد. در این صورت اگر

بخواهـد این رابطه را در قطعه ای از زمان رها کنـد، ابتـدا بایـد با «اللّه اکبر» فجر صادق، بلند شود، یخ حیاط را بشـکند، با آب داغ یخ شیر را باز کند، وضو بگیرد و به نماز بایستد. تبدیل این رابطه کار مشکلی است، هیچ لذتی هم ندارد، بسیار هم سختی دارد. رها کردن رختخواب گرم و شکسـتن یخ در هوای بیست درجه زیر صفر و وضو گرفتن و نماز خواندن چه عشق و لذتی دارد! جنگ بین نفس و خـدا از همین جا شـروع می شود: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ ...» (۱)انسان حس می کند که وجودش به او می گوید، بخواب، در هوای سرد کجا می خواهی بروی؟!

این یک کار کوچک است، اگر پای نخوردن در کار بیاید، سـخت تر است. عمق عالم به انسان بگوید که رابطه را از خوردن به نخوردن تبدیل کن، نخور و نیاشام، ده دقیقه به ساعت سه بلند شو و بگو نمی خورم، تا ده دقیقه به هشت شب، سـر کار هم برو، آفتاب هم بخور، عرق هم بریز، رنـج هم ببر، تشـنگی را هم بکش . گرسـنگی تو را از پا درمی آورد، نخور، یخچال پر از میوه است، جلوی چشـمت است، هیـچ کس هم در خانه نیست، نخور، این چه لذتی دارد؟ بسـیار هم سـخت و دردناک است، واقعاً هم درد دارد.

لذت بخش شدن عبادات و دوری از ظواهر مادی

وقتی که روابط ما با ظواهر مادی و لـذت آور کم شـد و روابط معنوی قوی گردیـد، لـذت های ظاهری است، اما شدّت رابطهٔ معنوی انگـار جسم ما را سـست کرده است. آب می خوریم، عادی است، غـذا را می خوریم، عادی است، به سـفرهٔ رنگین که چشم ما می افتد، برایمان اهمیتی ندارد لباس که می خواهیم بخریم، هیچ جوری وادار نمی شویم، بهترین پارچه را بخریم، می گوییم بـدن ما مگر چه قدر می ارزد؟ می خواهم چه کار؟ چه قدر مگر باید به صورتم، به سـرم، به مویم، به لباسم، به کفشم، به کلاهم اهمیّت بدهم، می خواهم چه کار کنم؟ وقتی روابط معنوی با تکرار

۱- (۱)-یوسف(۱۲):۵۳؛«من خود را از گناه تبرئه نمی کنم...»

عمل تنیده شد، از آن طرف هم با تنیده شدن روابط و تکرار عمل، قرآن می فرماید:

«لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا» (۱) دائم از عـالم معنا در به روی تو باز می کنم. دائم احساس تو جور دیگری می شود، حال دیگری پیـدا می کنی، شوق دیگر پیـدا می کنی، آن گـاه به جـایی می رسـی که نه از ترس من، بلکه قرآن می گویـد: فقط از عشق من تا آخر عمرت اشک می ریزی:

«أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ» (۲)

از شـدّت شوق و عشق این دو چشـمش را مانند دو چشـمهٔ آب اشک می جوشاند، خیلی لذت دارد. گریه می کند و لذت می برد. آن جا دیگر بحث عذاب خدا مطرح نیست، اگر کسـی عذاب خدا را بگوید، داد مستمعش درمی آید، فریاد می کشد که چه می گویی؟ من به نهـایتی رسـیده ام که در آن جـا غیر از رحمت و عشق و محبّت و عاطفه هیـچ چیز دیگری نمی بینم. می بینم که آغوش مولایم دائم باز است، اصـلاً عـذابی در آن جا وجود نـدارد، پس تو چرا این قـدر گریه می کنی؟ می گوید: از شدّت وصل و شوق است. (۳)

عاشقی که به مقام وصل رسیده بود

در کتاب ها نوشـته اند که: عاشـقی به مقام اتصال رسـیده بود و گریه اش قطع نمی شد، مگر این که سـرش را گرم می کردند والّا تـا از سـر گرمی درمی آمـد، گریه می کرد، به او گفتنـد: ناشـکری نکن تو که به مقـام وصـل رسـیده ای. گفت: آخر چه برایتـان بگویم، آتش وصـل داغ تر از آتش هجران است. شـدّت وصـل بـا درد هجر قابـل مقـایسه نیست، اما تکرار لازم دارد، تکرار بامعرفت هم لازم دارد، تکرار با بینایی هم لازم دارد. با این نوع عباداتی که بعضی ها داریم، رشته تنیده نمی شود، بلکه همان نخ نازک است. البته جهنّم نمی رویم، ولی به آن مقامات عالی هم که می توانیم

۱- (۲)-عنکبوت(۲۹):۶۹؛«بی تردید آنان را به راه های خود راه رشد،سعادت،کمال،کرامت،بهشت و مقام قرب]راهنمایی می کنیم.»

۲- (۳)-توبه(۹):۹۲؛«به خاطر غصه و اندوه از دیدگانشان اشک می ریخت.»

۳- (۴)-آری!اگر عبادت همراه ذوق و شوق شد به آنچنان یقینی می رسد که به فرموده رسول گرامی اسـلام صـلّی اللّه علیه و آله خداونـد قلبش را به وسیله ایمان نورانی می کنـد که برای اسـتفاده بیشتر عین عبارت را می آوریم امام صادق علیه السّـلام می فرماید: الکافی:۵۳/۲،حدیث ۲؛بحار الأنوار:۱۵۹/۶۷،باب ۵۲،حدیث ۱۷؛«إنّ رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و اله صـلّی بالنّـاس الصّبح فنظر إلی شابّ فی المسجد و هو یخفق و یهوی برأسه مصفرّا لونه قد نحف جسمه و غارت عیناه فی رأسه فقال له رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و اله کیف أصبحت یـا فلاـن قـال أصبحت یا رسول اللّه موقنا فعجب رسول اللّه ص من قوله و قال إنّ لکلّ یقین حقیقه فمـا حقیقه یقینـک فقـال إنّ یقینی یا رسول اللّه هو الّذی أحزننی و أسـهر لیلی و أظمأ هو اجری فعزفت نفسـی عن الـدّنیا و مـا فیهـا حتّی کـأنّی أنظر إلی عرش ربّی و قـد نصب للحساب و حشـر الخلائق لـذلک و أنا فیهم و کأنّی أنظر إلی أهل

الجنّه يتنعّمون فی الجنّه و يتعارفون و علی الأرائک متّكئون و كأنّی أنظر إلی أهل النّار و هم فيها معذّبون مصطرخون و كأنّی الآن أسمع زفير النّار يدور فی مسامعی فقال رسول اللّه ص لأصحابه هذا عبد نوّر اللّه قلبه بالإيمان ثمّ قال له الزم ما أنت عليه فقال الشّابّ ادع اللّه لی يا رسول اللّه أن أرزق الشّهاده معک فدعا له رسول اللّه ص فلم يلبث أن خرج فی بعض غزوات النّبیّ ص فاستشهد بعد تسعه نفر و كان هو العاشر. امام صادق عليه السّلام فرمود:روزی رسول خدا صلّی اللّه عليه و اله نماز صبح را با مردم گزارد،سپس در مسجد نگاهش بجوانی افتاد كه چرت ميزد و سرش پائين می افتاد،رنگش زرد بود و تنش لاغر و چشمانش بگودی فرو رفته،رسول خدا صلّی اللّه عليه و اله باو فرمود:حالت چگونه است؟عرض كرد:من با يقين گشته ام،رسول خدا صلّی اللّه عليه و اله از گفته او در شگفت شد[خوشش آمد]و فرمود:همانا هر يقينی را حقيقتی است.حقيقت يقين تو چيست؟. عرض كرد:يا رسول اللّه همين يقين من است كه مرا اندوهگين ساخته و بيداری شب و تشنگی روزهای گرمم بخشيده و از دنيا و آنچه در دنيا هست بی رغبت گشته ام تا آنجا كه گويا عرش پروردگارم را ميبينم كه برای رسيدگی بحساب خلق برپا شده و مردم برای حساب گرد آمده اند و گويا اهل بهشت را مينگرم كه در نعمت ميخرامند و بر كرسيها تكيه زده،يک ديگر را معرفی ميكنند و گويا اهل دوزخ را می بينم كه در آنجا معذبند و بفريادرسی ناله ميكنند و گويا اكنون آهنگ زبانه كشيدن آتش دوزخ در گوشم طنين انداز است. رسول خدا صلّی اللّه عليه و اله باصحاب فرمود:اين جوان بنده ايست كه خدا دلش را بنور ايمان روشن ساخته،سپس بخود او فرمود:بر اين حال كه داری ثابت باش.جوان گفت:يا رسول اللّه از خدا بخواه شهادت در ركابت را روزيم كند.رسول خدا صلّی اللّه عليه و اله برای او دعا فرمود.مدتی نگذشت كه در جنگی همراه پيغمبر بيرون رفت و بعد از ۹ نفر شهيد گشت و او دهمين(شهيدان آن جنگ)بود».

برسیم، نمی رسیم. ما هستیم و همین طبقهٔ اول بهشت یک باغی به ما بدهند و بگویند: برو، در دنیا هم با محسوسات دلت خوش بوده، همین جا هم با چهار درخت سیب و گلابی و دو چشمه خوش باش.

امیرالمؤمنین علیه السلام و حالت انتظار [۵]

(۱)

انسان در همان جا هم خوش است، اما اگر همهٔ بهشت را به امیرالمؤمنین بدهند، باز حالت انتظار دارد. ما هشت بهشت بیشتر نداریم. در دنیا هم گفته بودیم همه را به تو دادیم، دیگر منتظر چه هستی؟ آن جا می گوید که من منتظر خودت هستم. در دنیا هم همین است، چون اینها در دنیا هم همین طور بوده اند، در دنیا لذّتشان اتصال به لباس و خوراک و سفره و خوابیدن و زیر سایه نشستن نبود، آن جا هم لذتشان به درخت و سیب و گلابی و چشمه و نهر آب زیر پا نیست. قرآن هم می گوید:

«وَ رِضْوٰانٌ مِنَ اللّٰهِ أَكْبَرُ» (۲)

تا ببینی که ما این جا از چه چیزی لذت می بردیم که در کنار آن لذت های حسی رابطهٔ عبادتی هم با خدا داشته ایم. آخرش معلوم می شود که این رابطه هم به دلیل ترس از عذاب بوده، برای او نماز می خواندیم، روزه می گرفتیم، جهاد می رفتیم به شوق رسیدن به بهشت. روز قیامت می گویند که: تو را جهنّم نمی بریم، چون ما را عبادت کردی، خوشم می آید مرا به بهشت ببرند سیب و گلابی بخورم، لذّت می برم. تمام نمازها و روزه ها را در قیامت محاسبه می کنند. همه را به بدن برمی گردانند، می گویند: تو را نمی سوزانیم، این جا تا خدا هست، آبی و درختی هست، بفرمایید:

«جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ» (۳)

ص:۴۰۲

۱- (۵)-به این مضمون امیر المومنین علیه السّلام می فرماید: الألفین:۱۲۸؛«إلهی ما عبدتک شوقا إلی جنتک و لا خوفا من نارك بل وجدتک أهلا للعباده فعبدتک. خدایا ترا عبادت نکرده ام برای اشتیاق به بهشت و نه از ترس از آتشت بلکه برای اینکه ترا برای عبادت شایسته یافتم پس ترا عبادت کردم».

۲- (۶)-توبه(۹):۷۲؛«و هم چنین خشنودی و رضایتی از سوی خدا[که از همهٔ آن نعمت ها]بزرگ تر است.»

۳- (۷)-بقره(۲):۲۵؛«بهشت هایی است که از زیر[درختان]آن نهرها جاری است.»

این قـدر رابطهٔ بدن با لذایذ و محسوسات قوی است و کندن این بدن از این لذایذ کار زیادی دارد. گاهی رابطه هم قطع نمی شود و روز قیامت هم همین رابطه به صورت درختان بهشت و نهرهای آب تجلّی می کند. اما واقعاً عده ای در تاریخ بودند که می گفتند نه دنیا، نه عقبی، فقط مولا، آنها در اوج لـذت خواهی مثبت قرار داشتند، واقعاً تن را رها کرده بودند تا پیراهن نخواهند، نه این که پیراهن نمی پوشیدند، بلکه تمام روابط حسی تحت الشعاع روابط معنوی بود.

امیرالمؤمنین و اتصال به باری تعالی

امیرالمؤمنین می فرماید:

خودِ خدا جلوی جان ما را گرفته که از این بدن بیرون نیاید. امضا کرده که من ۶۳ سال بمانم. امضای او نمی گذارد بمیرم والّا اگر امضـایش را بردارد، همین الآن روحم پرواز می کنـد. این قـدر رابطه قـوی است که روح می خواهـد برود، ولی چرا نمی رود، برای این که خـدا امضا کرده که علی ۶۳ سال بماند. همین امضا باعث شده که روح در بدن بماند. اصـلاً اتصالی به بدن ندارد فقط دست خدا روی روح است که همین جا باش تا به وقتش تو را ببرم:

«لَوْ لا الأَجَلُ الّذی کَتَبَ اللّهُ عَلَیْهِم» اگر آن وقت معیّنی که بر علم خدا گذشته که چند سال باید این جا بمانیم، نبود:

«لَمْ تَسْتَقِرَّ أرْواحُهُمْ فی أجْسادِهِمْ طَرْفَهَ عَیْنٍ أبَداً» (۱)؛ یک چشم به هم زدن مرغ جان ما در این قفس خاکی نمی ماند.

اوصاف عاشقان از دیدگاه امام علی علیه السلام و حکایت یک عاشق

شخصی به نام همّام نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت: آقا جان عاشقان خدا چه کسانی هستند؟ امام این آیهٔ کوتاه قرآن را خواند:

«إِنَّ اللّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ» (۲)

ص:۴۰۳

۱- (۸)-نهج البلاغه:خطبهٔ ۱۸۴(همام)؛بحار الأنوار:۳۱۵/۶۴،باب ۱۴،حدیث ۵۰.

۲- (۹)-نحل(۱۶):۱۲۸؛«بی تردید خدا با کسانی است که پرهیزکاری پیشه کرده اند و آنان که[واقعا] نیکوکارند.»

و سپس فرمود:

«فَلَمْ يَقْنَعْ هَمَّامُ بِهَذا القَولِ حَتّى عَزَمَ عَلَيْهِ» (۱)پرسید: علی جان من نمی توانم قانع شوم، دربارۀ عاشقان حق آن چه را در دل داری، برایم بگو:

«فَتَثاقَلَ عليه السلام عَنْ جَوابِهِ» ؛ فرمود: سؤال کننده، بیشتر از این از من نخواه برای تو حرف بزنم، همین یک آیه را بخوان، ببین و بفهم.

گفت: من نمی روم، بگو.

امیرالمؤمنین هم فرمود: عاشقان خدا حدود نود علامت دارند، سپس شروع کرد به شمردن، به علامت نود که رسید - شاید هم بیشتر بوده - خدا امضایش را از روی روح این عاشق سؤال کننده برداشت، نعره ای زد و جان داد.

شخصی گفت: علی جان به گونه ای حرف می زدی که نمیرد، تو او را کُشتی.

فرمود: نه، من او را نکشتم، امضای خدا روی روح او تا این دقیقه بود، این امضا به واسطۀ زبان من برداشته شد، دیگر روح در این قفس نمی توانست بماند، شکست و رفت.

خودش می گفت:

«و اللّهُ لَأبْنُ أبی طالِبٍ آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ الطِّفلِ» (۲)؛ واللّه قسم برای در آغوش گرفتن مرگ، پسر ابی طالب از طفلی که گرسنه است و سینۀ مادر را به دهان می گذارد، عاشق تر است و برای او لذیذتر است.

«الدُّنیا سِجْنُ المؤمِنِ» (۳)، ما در این جا زندانی هستیم، خودِ دنیا یک زندان است، بدن یک زندان است، خوراکی ها یک زندان است، پوشاکی ها یک زندان است.

تقسیم دو پیراهن توسط امیرالمؤمنین علیه السلام بین خود و قنبر

امیرمؤمنان علیه السلام در بازار دو پیراهن خرید، یکی پنج هزار و دیگری سه هزار دو نفرشان هم پیراهن نداشتند، نه خودش و نه قنبرش. آمدند پشت بازار، خرابه ای بود، پیراهن پنج هزاری را به قنبر داد، سه هزاری را خودش برداشت، قنبر گفت: آقا

۱- (۱۰)-نهج البلاغه:خطبۀ ۱۸۴(همام)؛بحار الأنوار:۳۱۵/۶۴.

۲- (۱۱)-بحار الأنوار:۲۳۴/۲۸،باب ۴،حدیث ۲۰.

۳- (۱۲)-الکافی:۲۵۰/۲، حدیث ۷؛وسائل الشیعه:۱۷/۱۶، باب ۶۳، حدیث ۲۰۸۴۶؛الدعوات:۲۸۰. و در جای دیگر پیامبر ص درباره مومن می فرماید: الخصال:۳۹/۱،حدیث ۲۱؛معانی الأخبار:۱۴۳،حدیث ۱؛«عن أبی جعفر علیه السّلام قال قال رسول اللّه

صلّی اللّه علیه و آله النّاس اثنان واحد أراح و آخر استراح فأمّا الّذی استراح فالمؤمن إذا مات استراح من الدّنیا و بلائها و أمّا الّذی أراح فالکافر إذا مات أراح الشّجر و الدّوابّ و کثیرا من النّاس. مردم دو قسمند یکی راحتی می بخشد و دیگری راحت می شود اما آنکه راحت می شود او مؤمن است که وقتی مرد،از دنیا و بلاهایش راحت می شود و آنکه راحتی می بخشد او کافر است که وقتی مرد،درخت و حیوانات و بسیاری از مردم را از شر خود راحت میکند».

جان آخر شما رئیس مملکت هستید، این پیراهن پنج هزاری را شما بپوشید. گفت:

قنبر از بـدن لـذتی نمی برم، برای چه آن را بپوشم تو حالا جوان هستی، غیر از من هستی، تو از پارچه خوشت می آیـد، بپوش: (۱)

تو ذوق لعل خوبان را چه دانی(۲)

مؤمنان خواب ندارند

شب است، چهـار میلیـارد جمعیّت روی این کرهٔ زمین است، همه از ده یـا یـازده شب تا هشت صـبح می خوابنـد لـذت هم می برنـد، اما عـده ای هسـتند که چهار دفعه تا ساعت دوازده از خواب بیـدار می شوند تا ببینند که مهمانی چه موقع است؟ آقا چه موقع منتظر ماست؟ جانمازش حاضر است، آب هم حاضر است. خودِ خدا هم می گوید نمی خوابد.

عذاب فراق بدتر از عذاب آتش

از این دنیا بیرون می آید و نگاهی به این عالَم می کند:

«اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ» (۳)

عذاب نار، یعنی جهنّم، جهنّم که مال بدنی هاست، مال ماست، ما از عذاب جهنّم می ترسیم، دردمان می آید، آن عذاب ناری که می گوید، عذاب نار فراق است، نه عذاب نار عذاب.

۱- (۱۳)-المناقب،ابن شهر آشوب:۹۷/۲؛مستدرک الوسائل:۲۵۶/۳،باب ۱۶،حدیث ۳۵۲۵.

۲- (۱۴)-دیوان اشعار صائب تبریزی.

۳- (۱۵)-آل عمران(۳):۱۹۱؛«آنان که همواره خـدا را ایسـتاده و نشسـته و به پهلو آرمیـده یاد می کننـد،و پیوسـته در آفرینش آسـمان ها و زمین می اندیشـند،[و از عمق قلب همراه با زبان می گویند:]پروردگارا!این[جهان با عظمت]را بیهوده نیافریدی،تو از هر عیب و نقصی منزّه و پاکی؛پس ما را از عذاب آتش نگاهدار.»

امام علی علیه السلام و وعدهٔ خداوند

واقعاً علی نمی دانست قیامتش در چه حال است که از همین جهنّم ظاهر می ترسید و گریه می کرد؟! امیرالمؤمنین ۲۴ یا ۲۵ ساله بود که این آیه نازل شد، برای علی و زهرا هم نازل شد. این آیه در سورهٔ دهر است، شیعه و سنّی نوشته اند.

چه شده است؟ گفتند: ما از برپا شدن روز قیامت و عذاب می ترسیم. بلافاصله هم خدا به پیامبرش آیه فرستاد و گفت: همین حالا بلند شو برو خانهٔ علی و زهرا به هر دو بگو، به حسن و حسینشان هم بگو که:

«فَوَقاهُمُ اللّٰهُ شَرَّ ذٰلِکَ الْیَوْمِ» (۱)

من از الان به شما امضا می دهم که قیامت هر شرّ و رنج و عذابی داشته باشد، اصلاً متوجه شما نباشد؛ آیا علی به خدا اطمینان نداشت؟! به حرف خدا هم اطمینان نداشت که ۶۳ سال اشک ریخت و گفت که از ترس عذاب آتش اشک می ریزم، خدا که در۲۳ یا ۲۴ سالگی گفت: «فَوَقاهُمُ اللّٰهُ شَرَّ ذٰلِکَ الْیَوْمِ» ، عذابت نمی کنم، این عذاب چه عذابی است؟ عذاب فراق است، اما ما تا آخر عمر باید از ترس آن آتش ها، مارها، عقرب ها، اگر فراهم کرده باشیم، بترسیم، گریهٔ ما آن ها را خاموش می کند، چون در روایات هم هست که اشک چشم گنهکار:

«یُطْفِئُ النّارَ» ؛ آتش جهنّم را خاموش می کند، اما آنها دلشان گریه می کرد، آنها آتش فراق را خاموش می کردند، حجاب ها کنار می رفت، دوری ها تا به مقام وصل می رسیدند.

آتش وصل شدیدتر از آتش فراق

معلوم است که آتش وصل از آتش فراغ شدیدتر است. پدر و مادر سه یا چهار ماه است در خانه نشسته اند، نامه می آید، قانع نمی شوند، عکسش را می فرستد،

۱- (۱۶)-انسان(۷۶):۱۱؛«پس خدا نگه دار آنان از آسیب و گزند آن روز است.»

قانع نمی شوند. بعد از چهار ماه که می آید، باید خوشحال باشند، اما تا در را باز می کنند و بچه را می بینند، چنان دو نفری گریه می کنند که حیرت آور است. این گریه چه گریه ای است؟ بیش از آن وقتی که بچه نبود، گریه می کنند. این آتش وصل است. آتش وصل دردش از آتش فراق بیشتر است، اما اینها که می گوییم، اگر برسیم و بچشیم چه می شود، حرفش که چیزی نیست، اگر برسیم و بچشیم که می شود:

اگر لذتِ ترک لذت بدانی***دگر لذت نفس لذت نخوانی (۱)

لذت بردن مؤمن در دنیا

شخصی بود که سر سفرۀ غذا، وقتی غذای گرم پیش او می گذاشتند، بدون این که کسی ببیند، یک نصف استکان آب سرد، در حدّی که غذا را از مزه بیندازد، داخل غذا می ریخت. ظاهراً یکی از افراد از او می پرسد که چرا این کار را می کنی خیلی مختصر جواب داد: محاسنم را نمی بینی که سفید شده است؟ گفت: چرا.

گفت از خدا خجالت می کشم که از دنیا لذت ببرم.

آری عمر به آخر رسید، ما هنوز اندر پی وصف تو مانده ایم، تو مطلق هستی، بی نهایت هستی، یک زبانی به پهنای همۀ عالم می خواهد که حرف تو را بزنند.

امام صادق علیه السلام می فرمود: خیلی با دقت حرف بزنید، گاهی حرف های ما را هم نزنید، چون مردم تحمّلش را ندارند، گاهی پیش از گفتن بعضی از مسائل، کلاس لازم است.

ما زیارت جامعۀ کبیره را می خوانیم که فقط خوانده باشیم، اما امام هادی علیه السلام با آن همه عظمتش ترسیده که به ما بگوید برو جامعه را بخوان. اول گفته صد بار «اللّه اکبر» بگو تا عظمت خدا در تو تجلّی کند تا اگر زیارت را خواندی، باورت شود، اگر از کم ظرفیتی ما نمی ترسیدند که صد بار تکبیر نمی خواست، همین جوری امام می گفت که برو بخوان، اما صد مرتبه «اللّه اکبر» بگو تا خدا در تو تجلّی کند تا خدا را

۱- (۱۷)-سعدی شیرازی.

که فهمیدی، آن وقت بفهمی که این علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ، آفریدهٔ این خدای بزرگ تر از هر چیزی است. گاهی هم ممکن است مطلبی گفته شود که عین قرآن است، اما ذهن مستمع نتواند بگیرد، ممکن است تحمّل هم نکند و تهمت هم بزنند، حالا یک رشته اش را بگوییم عیبی ندارد، روی همین خط می خواهیم بگوییم:

اگر لذتِ ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی

خدا نمی گوید نخورید، نپوشید و کار نکنید. چون خوردن واجب است، پوشیدن واجب است، کار کردن واجب است. پیغمبر دست کارگر را بوسید، انسان باید تلاش کند اما امیرالمؤمنین می فرماید:

«قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَهُ» (۱)؛ کار و خانه و دار و درخت دنیا و اینها هیچ باعث نشاط او نمی شود، چون دیگر مال این جا نیست، خود را برای سرای دیگر آماده کرده است این جا دائم احساس غربت می کند، می خواهند او را ببرند، این طرف و آن طرف می رود، در خودش نیست، و بالاترین خطّی که می تواند به ما کمک بدهد و ما را در خطّ اتصال بیندازد، اول نماز نیست، روزه نیست، حجّ و جهاد نیست، اولین عاملی که می تواند ما را یک پارچه از نظر روانی تبدیل به روابط الهی کند، فقط و فقط ترک گناه است، تا گناه نرود، رابطه ها تبدیل نمی شود، تا میل به گناه هست و نفس حالت امّاره دارد، «مَا رَحِمَ رَبِّی» نمی تواند جلو بیاید، این «رَحِمَ رَبِّی» می خواهد جلو بیاید، اما باید جایش را باز کنیم، جایش هم با ترک گناه باز می شود.

حکایت مرد عالم و پسرش

مرد بزرگ و عالِم در یکی از بخش های پر جمعیّت شاهرود از دنیا رفت. آدم بسیار خوبی هم بود. ازدواج مردم، قباله های مردم، مشکلات مردم، سختی های مردم همه به دست او حل می شد. پول خوبی هم پیش او بود، سهم امام، ردّ مظالم،

۱- (۱۸)-نهج البلاغه:خطبهٔ ۱۸۴(معروف به همّام).

زکـات، خیلی هـم دقیـق خرج می کرد. خـودش هـم از ایـن پـول نمی خـورد. یـک تکّه زمین داشت، آن را می کـاشت و می فروخت و می خورد. از دنیا رفت.

یک پسری دارد، ۲۵ یا ۲۶ ساله که یک کلمه درس نخوانـده فقط خورده و خوابیده و باغ رفته و کنار چشـمه رفته و ... اصـلاً درس نخوانده، حالا که پدر مریض شده، برگشته است.

پدرش مُرد، عبا و عمّامه هم روی سرش است. بعد از دفن پدر، تمام جمعیّت او را جلو انداختند تا در محراب پدر نماز بخواند، وقتی که نماز می خواند، گفت: من هستم که این همه جمعیّت پشت سر من نماز می خوانند! من که سواد ندارم، درس هم که نخوانـده ام، امـا چه مقـام جالبی پیـدا کرده ام. دو سه سال پیش نماز بود، پول خوبی هم گیرش آمـد، از سـهم امام و زکات و خمس، خوب هم خورد، پول هـا را می گرفت، می آورد بهترین گوشت هـا و عسـل هـا و کبـاب هـا را درست می کرد و می خورد. خوب خورده بود، لباس های خوبی هم پوشیده بود، خوب هم به زن و بچه اش خورانیده بود.

یک روز جمعه دید تا بیرون مسـجد پشت سـر او اقتدا کرده اند، در نماز دوم، سلام نماز را که داد، برگشت به خودش گفت: شیخ! تا چه موقع زنده هستی؟ بعد که مُردی نمی توانی بگویی خدا و انبیا و ائمّه دروغ گفته اند که قیامت برپا می شود.

دروغ گو خودت هستی، آنهـا راست گفته انـد. قیـامت هست هر کس بگویـد قیـامت نیست، دروغ می گویـد. بعـد از این که قیامت شد و دادگاه برای تو تشکیل دادند، جواب خدا را چه می خواهی بدهی؟

این جا نقطهٔ مبارزه است و نقطهٔ تبدیل رابطه های محسوس نفسـی با رابطه های معنوی است. بلند شد و گفت: به حقیقت حق یک نفر از شما از مسجد نرود بمانید می خواهم منبر بروم. به منبر رفت و گفت: سواد ندارم، تربیت هم ندارم، ادب هم ندارم، ایمان هم ندارم، در این مدت سه سال هم به شما دروغ گفته ام، هر چه هم

مسئله از من پرسیده اید عوضی جوابتان را داده ام، پول های سهم امام و زکاتی هم که داده اید، همه را خورده ام، یک فکری به حال خودتان بکنید. به قدری متدیّن های آن بخش عصبانی شدند که او را از منبر پایین کشیدند و خوب زدند. در صورتش آب دهان انداختند. دیگر حال خانه رفتن نداشت، لباس ها پاره شده بود، کتک خورده بود، آب دهان زیادی به روی او پاشیده بودند. پول هم ندارد، مردم که رفتند، از مسجد بیرون آمد با پای پیاده از شاهرود هشتاد فرسخ، شبانه روز با خوردن علف بیابان به تهران آمد.

وقتی وارد تهران شد، گفت: مولای من، من به خاطر تو کتک که خوردم، آبرویم که رفت، از زن و بچه ام هم که دست کشیدم، هیچی هم که ندارم، الان تهران کجا بروم، به چه کسی دردم را بگویم؟ اگر هم برگشته ام، به تو برگشته ام، به کس دیگری که برنگشته ام.

همین طور که سرگردان بود، طرف های خیابان ری یک آقایی به او رسید و گفت:

چه زمانی از شاهرود آمدی؟ گفت: الان. جایت کجاست؟ گفت: جا ندارم. گفت:

روبه روی امامزاده سید نصرالدین مدرسه ای هست، همین الان داخل مدرسه برو، آقایی عالِم در آن جا هست که درس خوانده، اسمش آقا میرزا حسن کرمانشاهی است، به میرزا حسن بگو که حجرهٔ شمارهٔ شانزده خالی است، آن را به تو بدهد و به او هم بگو که کتاب المنطق را به تو درس بدهد.

گفت: چَشم، وارد مدرسه شد، پرسید: آقا میرزا حسن کرمانشاهی کیست؟

این عالِم بزرگ الهی، عرفانی و اسلامی که نامش هم در کتاب ها زیاد است، فیلسوف و عارف بزرگی بود، حکیم هم بود، گفت: آقا جان من هستم.

گفت: حجرهٔ شمارهٔ شانزده را به من بده و المنطق را هم به من درس بده. المنطق کتاب کلاس اول طلبه هاست.

میرزا حسن فلسفه و فقه می گوید، سابقه نداشته المنطق بگوید. مثل این است

که بیایند به استاد دانشگاه بگویند کلاس اول ابتدایی تدریس کن، تا به او گفت که به من المنطق درس بده، میرزا حسن گفت: چَشم، فردا صبح بیا هر روز یک ساعت برای تو منطق بگویم. گفت: چنان تسلیم این طلبه شدم که چند روز المنطق را درس دادم.

یک روز این طلبه به میرزا حسن گفت: آقا چرا دو روز است، مطالعه نکرده به سر درس می آیی؟ گفت: چه می گویی آقا جان؟

گفت: چرا درس را مطالعه نمی کنید؟

گفت: آقا جان ببخشید، کتابم گم شده است.

گفت: کتابت که گم نشده بلکه در دولای رختخوابت، زیر رختخواب دوم است.

برو بردار مطالعه کن تا عمر مردم را حرام نکنی، با مطالعه درس بده.

میرزا حسن کرمانشاهی گفت: همان لحظه به خانه رفتم، کتاب را از دولای رختخواب زیر رختخواب دوم بیرون کشیدم، به خانمم گفتم: این کتاب چرا این جاست؟

گفت: برای این که من از دست تو خسته شده ام، هر شب تا دوازده شب مطالعه می کنی، من هم این کتاب را برداشتم مخفی کنم که تو دیگر مطالعه نکنی تا شاید مقداری هم به ما برسی.

کتاب را زیر بغلم گذاشتم و به مدرسه آمدم، به حجرهٔ شانزده رفتم، پرسیدم: آقا شما چه کسی هستید؟ از کجا آمده ای، چه کاره هستی؟

گفت: من یک طلبهٔ دهاتی هستم.

پرسید: حجرهٔ شمارهٔ شانزده را چه کسی به شما نشان داد و گفت که خالی است. چه کسی گفت پیش من بیایی، چه کسی به تو گفت که کتاب زیر رختخواب است؟

گفت: واللّه، راستش من وضعم در شاهرود این بود، هفت هشت روز پیش که به

تهران آمدم، آقایی مرا دید بیشتر روزها هم او را می بینم، پول هم به من می دهد، این حرف ها را او به من زد و آدرس کتاب را هم او داد.

پرسید: باز هم او را می بینی؟

گفت: بله، همین فردا او را می بینم.

گفت: اگر فردا او را دیدی، می توانی خواهشی از او بکنی؟

گفت: چه خواهشی؟

گفت: به او بگو که میرزا حسن می خواهد شما را یک دفعه ببیند.

گفت: میرزا حسن این که ناراحتی ندارد، خود من فردا او را به مدرسه می آورم، خیلی با من رفیق است. اصلاً به طور معمولی با هم زندگی می کنیم.

اگر لذتِ ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی

«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی ...» (۱)گفت: من او را به مدرسه می آورم. رابطهٔ بسیار خوبی با من دارد.

گفت: نه، به او پیشنهاد نکن که به مدرسه بیاید، فقط وقت بگیر تا یک بار او را ببینم.

گفت: چَشم.

فردا که محبوبش را دید به او گفت که آقا جان این استاد من، میرزا حسن می خواهد یک بار شما را ببیند، بیا به مدرسه برویم.

گفت: نه، من مدرسه نمی آیم، سلام مرا هم به او برسان و بگو شما فقط خوب درس بده، نمی توانی مرا ببینی.

گفت: آقا جان خیلی التماس کرده است.

گفت: نه نمی شود.

گفت: آخر تو با من رفیق هستی، بیا یک روز به مدرسه برویم.

۱- (۱۹)-یوسف(۱۲):۵۳؛«من خود را از گناه تبرئه نمی کنم؛زیرا نفس طغیان گر،بسیار به بدی فرمان می دهد مگر زمانی که

پروردگارم رحم کند.»

گفت: نه نمی شود.

فردا که برای درس آمد، پرسید: رفیقت را دیدی؟

گفت: بله، به او گفتم، سلام هم رساند و گفت نمی شود، تو فقط خوب درس بده.

به همهٔ ما سلام رسانده و گفته که خوب کار کنید، گفته گناه نکنید، رابطه تان را با خدا محکم تر کنید. گفت: میرزا به او خوب درس بده.

پرسید: فردا هم او را می بینی؟

گفت: بله، دیدن او کار مهمی نیست، هر روز همدیگر را می بینیم، برای این که بیشتر وقت ها ناهار و شام هم با هم هستیم.

گفت: یک بار دیگر به او التماس کن، به او بگو که حرف با تو نمی زنم فقط از دور تو را نگاه می کنم و می روم.

طلبه رفت فردا صبح نیامد، پس فردا نیامد، پنج روز گذشت، نیامد تا حالا هم دیگر نیامده است.

وصل چه مقام خوبی است، چه لذتی دارد. تمام این برنامه ها را به پای خودش تمام کنیم، چشممان، گوشمان، دست و پای مان، وجود و عمرمان را به پای خودش تمام کنیم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص:۴۱۳

فهرست ها

فهرست آیات

« فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا»

۶۰

۱۴۸

« بَلَی مَن كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحَطَتْ بِهِ ی خَطِيَتُهُ ...»

۸۱

۲۰۲

« فَأَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»

۱۱۵

۱۶۲

« إِنِّی جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»

۲۸

۱۲۴

ص:۴۱۷

۳۱، ۱۳۴

« فَإِنِّى قَرِيبٌ»

۱۸۶

۱۳۴

« أُجِيبُ دَعْوَهَ الدَّاعِ»

۱۸۶

۱۳۴

« وَلَا تَأْكُلُواْ أَمْوَ لُكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ»

۱۸۸

۲۰۶

« إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّ ٰبِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»

۲۲۲

۲۹۱

« اللَّهُ لَآإِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَىُّ...»

۲۵۵

۱۰۸

« فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقَى لَاانفِصَامَ لَهَا»

۲۵۶

۹۶

« اللَّهُ وَلِىُّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَتِ إِلَى...»

۲۵۷

۲۶

« أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ»

۲۷۵

۳۶۴

« وَاتَّقُواْ يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ...»

۲۸۱

۲۸۱

« لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...»

۲۸۶

۷۵

. آل عمران(۳)

« فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرَا بِإِذْنِ اللَّهِ»

۴۹

۲۴۰

« وَلِلَّهِ مِيرَ ٰثُ السَّمَوَ ٰتِ وَالْأَرْضِ»

۱۸۰

۳۴۶

« كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَهُ الْمَوْتِ»

۱۸۵

ص:۴۱۹

. نساء(۴)

« ذَ لِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ»

۱۳

۲۵۳

« یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُواْ لَاتَأْکُلُواْ أَمْوَ لَکُم بَیْنَکُم بِالْبَطِلِ...»

۲۹

۱۳۱

« إِنَّ اللَّهَ لَایَغْفِرُ أَن یُشْرَکَ بِهِ ی وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَ لِکَ...»

۴۸

۲۶۳

. مائده(۵)

« تَعَاوَنُواْ عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوَی»

۲

۳۶۵

« لَهُم أَجْرٌ عَظِیمٌ»

۳

۲۵۳

« یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ»

۵۴

۳۱

« عَلَيْكَمْ أَنفُسَكَمْ»

۱۰۵

۹۵

. انعام(۶)

« وَ مَا تَأْتِيهِم مِّنْ ءَايَهٍ مِّنْ ءَايَتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُواْ...»

۴

۱۲۵

« أُوْلَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ»

۸۲

۲۱۸

« وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَ دُى كَما خَلَقَكُمْ اوَّلَ مَرَّه»

۹۴

۷۴

« وَلاَتُسْرِفُوا انَّهُ لَايُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ»

۱۴۱

۳۰۷

« إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُواْ»

۱۵۲

۱۲۹

. اعراف(۷)

« وَلَنَسلَنَّ الْمُرْسَلِينَ»

۶

۸۸

« رَبَّنَا ظَلَمْنَآ أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ...»

۲۳

۱۰۶

« وَأَتْمَمْنَٰهَا بِعَشْرٍ ...»

۱۴۲

۱۸۱

« وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا»

۱۴۳

۱۶۱

. انفال(۸)

« إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...»

۲

۵۹

ص:۴۲۰

. توبه(۹)

« وَرِضْوَ ٰنٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»

۷۲

۱۰۹، ۲۴۰، ۴۰۲

« أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ»

۹۲

۴۰۱

« إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَ ٰلَهُم بِأَنَّ...»

۱۱۱

۱۰۸

. یونس(۱۰)

« أَلَآ إِنَّ أَوْلِيَآءَ اللَّهِ لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَاهُمْ يَحْزَنُونَ»

۶۲

۹۷، ۲۱۷

. هود(۱۱)

« إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ»

۱۰۷

۲۲، ۲۴

. یوسف(۱۲)

« رَبِ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِى إِلَيْهِ...»

۳۳

۱۸۰

« إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهُ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی...»

۵۳

۳۳۲، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۶، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۲

« رَبِّ قَدْ ءَاتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِی مِن تَأْوِیلِ...»

۱۰۱

۱۱۴، ۱۱۵

« وَ أَلْحِقْنِی بِالصَّلِحِینَ»

۱۰۱

۱۱۶

. رعد(۱۳)

« سَلَمٌ عَلَیْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ»

۲۴

۲۳۷

. ابراهیم(۱۴)

« أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّمَآءِ»

۲۴

۲۳۹

« یُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِینَ ءَامَنُواْ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ...»

ص:۴۲۱

« إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَواْ وَّ الَّذِينَ هُم مُّحْسِنُونَ»

۱۲۸

۴۰۳

. اسراء(۱۷)

« وَ إِن مِّن شَىْ ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...»

۴۴

۵۸

. کهف(۱۸)

« قُلْ إِنَّمَآ أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰٓ إِلَىَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ...»

۱۱۰

۴۶، ۵۶

. مریم(۱۹)

« وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا»

۴

۱۱۶

« كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِى الْمَهْدِ صَبِيًّا»

۲۹

۵

« إِنِّى عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَىٰنِىَ الْكِتَٰبَ»

۳۰

۵، ۸

« وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا»

۳۰

۸

« أَوَ لَایَذْکُرُ الْإِنسَنُ أَنَّا خَلَقْنَهُ مِن قَبْلُ وَ لَمْ یَکُ شَیًا»

۶۷

۲۳۴

. طه(۲۰)

« طه*مَآ أَنزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْءَانَ لِتَشْقَی»

۱ - ۲

۹۳

ص:۴۲۲

« فَاخْلَعْ نَعْلَيْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی»

۱۲

۹۳

« إِنَّنِی أَنَا اللَّهُ لَآ إِلَهَ إِلَّآ أَنَا فَاعْبُدْنِی»

۱۴

۱۱۴

« رَّبِ ِّزِدْنِی عِلْمًا»

۱۱۴

۱۱۶

. انبیاء(۲۱)

« وَ مَا جَعَلْنَهُمْ جَسَدًا لَّایَأْکُلُونَ الطَّعَامَ...»

۸

۲۵۷

« وَ ذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا»

۸۷

۶۹

« رَبِ ِّلَاتَذَرْنِی فَرْدًا وَ أَنتَ خَیْرُ الْوَ رِثِینَ»

۸۹

۱۱۶

« وَ مَآ أَرْسَلْنَکَ إِلَّا رَحْمَهً لِّلْعَلَمِینَ»

۱۰۷

۳۲۴

. حج(۲۲)

« خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْأَخِرَة»

۱۱

۱۶۷

. مؤمنون(۲۳)

« كُلُواْ مِنَ الطَّيِّبَتِ وَ اعْمَلُواْ صَلِحًا...»

۵۱

۲۵۸

« أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَكُمْ عَبَثًا...»

۱۱۵

۳۴۲

« قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ*الَّذِينَ هُمْ فِى صَلَاتِهِمْ خَشِعُونَ»

۱ – ۲

۳۴۹، ۳۵۰

. نور(۲۴)

« وَ الطَّيِّبَتُ لِلطَّيِّبِينَ»

۲۶

۱۶۸، ۳۸۷

«الْخَبِيثَٰتُ لِلْخَبِيثِينَ»

۲۶

۳۸۷

« قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنْ أَبْصَٰرِهِمْ»

۳۰

۲۰۳

« وَ لْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَايَجِدُونَ نِكَاحًا...»

۳۳

۲۰۶، ۳۸۶

« اللّه نُورُ السَّمَٰوَاتِ وَ الْاَرْض»

۳۵

۲۸

« رِجَالٌ لَّاتُلْهِيهِمْ تِجَٰرَهٌ وَ لَابَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ...»

۳۶

۳۷۰

ص:۴۲۳

« يَعْلَمُونَ ظَهِرًا مِّنَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا»

۷

۱۴۹

« وَ هُمْ عَنِ الْأَخِرَهِ هُمْ غَفِلُونَ»

۷

۱۴۹

« أَوَ لَمْ يَتَفَكَّرُواْ فِى أَنفُسِهِم مَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَ ٰتِ...»

۸

۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۶

. فاطر (۳۵)

« مَن كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّهَ فَلِلَّهِ الْعِزَّهُ جَمِيعًا»

۱۰

۲۱۷

« إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّلِحُ يَرْفَعُهُ»

۱۰

۲۱۷، ۲۲۱

« يَأَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَآءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِىُّ الْحَمِيدُ»

۱۵

۳۴۶

. يس (۳۶)

« سُبْحَٰنَ الَّذِى خَلَقَ الْأَزْوَٰجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنبِتُ الْأَرْضُ...»

۳۶

۳، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۶۱

ص:۴۲۴

۲۸۰

« إِنَّمَآ أَمْرُهُ و إِذَآ أَرَادَ شَيْاً أَن يَقُولَ لَهُ و كُن فَيَكُونُ»

۸۲

۲۲، ۲۳۴

. صافات(۳۷)

« إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ»

۶

۱۶۶

« لَآإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

۳۵

۲۵۷

. زمر(۳۹)

« قُلْ يَعِبَادِىَ الَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَى أَنفُسِهِمْ لَاتَقْنَطُواْ مِن...»

۵۳

۱۶۳، ۲۴۲

« إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

۵۳

۲۴۲ – ۲۴۳

. غافر(۴۰)

« رَفِيعُ الدَّرَجَتِ»

۱۵

۹۷، ۳۶۷

« ذُو الْعَرْشِ»

۱۵

۹۷

« يُلْقِى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ ى عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ...»

۱۵

۹۷

« لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ*لِلَّهِ الْوَ ٰحِدِ الْقَهَّارِ»

۱۶

۳۴۷

« يَعْلَمُ خَآئِنَهَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِى الصُّدُورُ»

۱۹

۸۸

ص:۴۲۵

. فصلت(۴۱)

« سَنُرِيهِمْ ءَايَتِنَا فِى الْأَفَاقِ وَ فِى أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ...»

۵۳

۱۳۳

. شوری(۴۲)

« لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْ ءٌ»

۱۱

۲۵۶

« وَ مَا لَهُ و فِى الْأَخِرَهِ مِن نَّصِيبٍ»

۲۰

۳۶۳

. حجرات(۴۹)

« إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُواْ»

۱۵

۱۷۷

. ذاریات(۵۱)

« فَفِرُّواْ إِلَى اللَّهِ ...»

۵۰

۲۷۹

. نجم(۵۳)

« عِندَ سِدْرَهِ الْمُنتَهَیٰ»

۱۴

۲۱۹

« إِلَیٰ رَبِّکَ الْمُنتَهَیٰ»

۴۲

۲۱۹

« وَ أَنَّهُ و هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکَیٰ»

۴۳

۱۱۵

. الرحمن(۵۵)

« وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدَانِ»

۶

۷

« وَ یَبْقَیٰ وَجْهُ رَبِّکَ»

۲۷

۱۶۲

. واقعه(۵۶)

« السّابقون السّابقون»

۱۰

۶۸

« لَّابَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ*إِنَّهُمْ كَانُواْ قَبْلَ ذَٰلِكَ مُتْرَفِينَ»

۴۵ - ۴۴

۲۳۸

ص:۴۲۶

. حديد(۵۷)

« أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ...»

۱۶

۲۷۸، ۳۹۴

« أَنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرُ بَيْنَكُمْ...»

۲۰

۳۶۴

. حشر(۵۹)

« فَأَنسَىٰهُمْ أَنفُسَهُمْ»

۱۹

۱۶۴

. صف(۶۱)

« لِمَ تَقُولُونَ مَا لَاتَفْعَلُونَ»

۲

۲۹۶

« يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤاْ نُورَ اللَّهِ»

۸

۱۶۲

« يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَرَةٍ تُنجِيكُم...»

۱۰

. حاقه(۶۹)

« خُذُوهُ فَغُلُّوهُ»

۳۰

۱۶۹، ۲۳۸

ص:۴۲۷

« ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ»

۳۱

۲۳۸

. نوح(۷۱)

« رَّبِّ لَاتَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَفِرِينَ دَيَّارًا»

۲۶

۱۱۰، ۱۱۱

. مدثر(۷۴)

« هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَهِ»

۵۶

۱۲

. قيامت(۷۵)

« أَيَحْسَبُ الْإِنسَنُ أَن يُتْرَكَ سُدًى»

۳۶

۳۴۲

. انسان(۷۶)

« عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»

۶

۳۱۶

« فَوَقَهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَ لِكَ الْيَوْمِ»

۱۱

۴۰۶

« شَرَابًا طَهُورًا»

۲۱

۳۱۶

« وَ مَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ اللَّهُ ...»

۳۰

۷۱

. نبأ(۷۸)

« وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا»

۱۱

۱۸۲

« وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا»

۹۰

۹

. مطفّفين(۸۳)

« إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ»

۱۵

۲۲۴

. بروج(۸۵)

«ذَ لِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ»

۱۱

۲۵۳

ص:۴۲۸

۶، ۵۳

«فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَلٰهَا»

۸

۶، ۵۳

«قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّلٰهَا»

۹

۵۳

«وَ قَدْ خَابَ مَن دَسَّهَا»

۱۰

۵۳

. قدر(۹۷)

«إِنّا انْزَلْنَاهُ فِى لَيْلَهِ الْقَدْرِ»

۱

۱۸۲

«تَنَزَّلُ الْمَلَئِكَهُ وَ الرُّوحُ...»

۴

۲۴۱

. عصر(۱۰۳)

«إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ عَمِلُواْ الصَّلِحَتِ وَ تَوَاصَوْاْ...»

۱ – ۳

۱۰۶

ص:۴۲۹

فهرست روایات

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۲۸۳

اللّهُمَّ أغْنِنِی بِحلالِکَ عَنْ حَرامِکَ

امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۱۲

اللّهُمَّ انَّ الْعَبْدَ عَبْدُکَ وَ الْبَلَدَ بَلَدُکَ وَ الْبَیْتُ بَیْتُکَ...

امام صادق علیه السلام

۳۵۱

اللهُمَّ إنّی أسألُکَ سُؤالَ خاضعٍ مُتَذَلّلٍ خاشِعٍ

دعای کمیل

۳۸۷

اللّهُمَّ عَرِّفنی نَفْسَکَ

امام صادق علیه السلام

۲۲۵

إلهی، رِضَیً بِقَضائِکَ

امام حسین علیه السلام

۳۸۴

أنا ربُّکَ وأنتَ عَبْدی

حدیث قدسی

۲۸۵

إنَّ الجِهادَ بابٌ مِن أبوابِ الجَنَّهِ فَتَحَهُ اللّهُ لِخاصَّهِ أوليائِهِ

اميرالمؤمنين عليه السلام

۲۷۶

إنَّ الحُسَينَ مِصباحُ الهُدىٰ وَسَفينَهُ النَّجاهِ

رسول اللّه صلى الله عليه و آله

۲۰۲

إنّ لِلّهِ عَلَى النّاس حجَّتَينِ: حُجَهٌ ظاهِرَهٌ وَحُجَّهٌ...

امام كاظم عليه السلام

۱۵۸

إنَّ اللّهَ يُحِبُّ الشّابَّ التّائِبَ

رسول اللّه صلى الله عليه و آله

۲۹۷، ۲۹۸

إنَّما بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الأخلاقِ

رسول اللّه صلى الله عليه و آله

۲۰۵

إنَّمَا هِىَ نَفْسى أروضُها بِ التَّقْوىٰ .. جَشَعى إلىٰ تَخَيُّرِ...

اميرالمؤمنين عليه السلام

۳۶۸ - ۳۶۹

آه مِن قِلَّهِ الزّاد وبُعْدِ السَّفَر

اميرالمؤمنين عليه السلام

۲۶۵

بُنَيَّ، الدُّنيا بَحْرٌ عَميقٌ قَدْ غَرَقَ فيها عالَمٌ كَثيرٌ

لقمان

۲۰۱

ص: ۴۳۰

تَأَدَّبُوا بآدابِ الصّالِحينَ

امام سجاد علیه السلام

۱۴۴، ۲۰۵

تَخَلَّقُوا بِأخلاقِ اللّهِ

؟

۱۴۴، ۲۰۵

الدُّنیا جیفَةٌ وطالِبُها کِلابٌ

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۶۱

الدُّنیا سِجْنُ المؤمِنِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

۴۰۴

ربِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وأنتَ خَیْرُ الرّاحمین

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۱۱۶

رَحِمَ اللّهُ امْرَءاً سَمِعَ حُکْماً فَوَعیٰ، وأَخَذَ بِحُجْزَهِ هادٍ فَنَجیٰ

امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۰۲

رَضِیتُ مِنْ عِبادِی

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۱۶۹

سُئِلَ أميرُالمُؤمِنينَ عَنِ العِلْمِ...

اميرالمؤمنين علیه السلام

۲۸۱

سُبّوحٌ قُدّوسٌ رَبُّ المَلائِكَهِ وَالرّوحِ

امام صادق علیه السلام

۵۹

سَلْمانُ منّا اهل البيت

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۲۸

الصَّلاهُ قُربانُ كُلِّ تَقِيٍّ

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۳۷۱

الصَّلاهُ مِعْراجُ المُؤمِنِ

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۳۷۱

ضَربَهُ عِلِيٍّ يَومَ الخَندَقِ أفضَلُ مِن عِبادَهِ ثِقْلَين

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۲۹

عِبادَ اللّهِ! إنّ مِنْ أحَبّ عِبادِاللّهِ إلَيْهِ، .. فَظَهَرَ مِصْباحُ الهُدى

فی قَلْبِهِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۷۰ - ۳۶۹

العُبودِیَّهُ جَوهَرَهٌ کُنهُها الرُّبوبِیَّهُ

؟

۲۲۱

عَظُمَ الخالِقُ فی أنفُسِهِم فصَغُرَ ما دونَهُ فی أعیُنِهِم

امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۴۶

عَلِیٌ مَعَ الحَقِّ وَالحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدورُ حَیثُ ما دارَ

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۲۵۹

فَحاسِبُوا أنفُسَکُمْ قَبْلَ أَنْ تُحاسَبُوا

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۲۰۵

فُزْتُ وَرَبِّ الکَعبَهِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۴۴

فَزَهَرَ مِصْباحُ الهُدیٰ فی قَلْبِهِ .. وَ صارَ مِنْ مَفاتیحِ ...

امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۷۲ - ۳۷۳

□
قاتَلَكُمُ اللّهُ

اميرالمؤمنين عليه السلام

۲۲۳

□
قَتَلَ اللّهُ مَنْ قَتَلَكَ بِالأَيدِ□ وَالأَلسُنِ

زيارت امام رضا عليه السلام

۱۲۹

قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَهُ

اميرالمؤمنين عليه السلام

۴۰۸

□
قُولُواْ لا إلهَ إلّااللّهُ

رسول اللّه صلى الله عليه و آله

۱۶۰

كُنْتُ لَهُ سَمْعَهُ الَّذى يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذى يُبْصِرُ بِهِ

حديث قدسى

۲۱۸

لا شفيعَ أنجَحُ مِنَ التَّوبَهِ

اميرالمؤمنين عليه السلام

۲۹۴

لا یَسَعُنی أرضی و لاٰسمائی وَ لکن یَسَعُنی قَلْبُ عَبْدِیَ...

حدیث قدسی

۳۱۷

لَوْ لا الأَجَلُ الّذی کَتَبَ اللّهُ عَلَیْهِم .. لَمْ تَسْتَقِرَّ أرْواحُهُمْ

فی أجْسادِهِمْ طَرْفَهَ عَیْنٍ أبَداً

امیرالمؤمنین علیه السلام

۴۰۳ - ۴۰۴

ما رأیتُ اللّهَ شَیْئاً إلّاوَ رَأَیتَ اللّهَ قَبلَهُ ومَعَهُ وبَعدَهُ

امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۵۹

ما لا تَقومُ لَهُ السموات والارض

امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۷۸

مُسْتَنَهً بِسُنَنِ أولیائِکَ مُفارِقَهً لِأَخلاقِ أعْدائِکَ

زیارت امین اللّه

۹۵

مَلْبَسُهُمُ الاقْتِصاد وَ مَشْیُهُمُ التَّواضُعُ .. عَلَی العِلْمِ النّافِعِ لَّهُم

امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۵۸

مَن أصبَحَ وَلَمْ یَهتَمَّ بِأُمورِ المُسلِمینَ فَلَیسَ بِمُسلِمٍ

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۹، ۴۲

مَنْ تَقَرَّبَ إلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ إلَیْه ذِراعاً

حدیث قدسی

۷۸

مِنْ سَعادَهِ الرَّجُلِ سَعَهُ دارِهِ

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۳۱۰

من عرفهم فقد عرف الله

امام رضا علیه السلام

۱۶۲

مَنْ عَشَقَ العِبادَهَ

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۲۸۲

□

[إنَّ أعرابیّاً قالَ یا رسولَ اللّهِ!] مَن یَلی حِسابَ الخَلْقِ .. ثُمَّ

قالَ: فَقَهَ الأعرابیُّ

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۲۸۴

مَولایَ یا مَولایَ، أنتَ الحَیُّ وَأنا المَیِّتُ

مناجات حضرت علی علیه السلام

۱۹۹

نَزَلَ فی أرضٍ دَوِیَّهٍ مُهْلِکه .. فَاللّهُ أشدُّ فَرَحاً بِتوبَهِ

العَبْدِ المُؤمِنِ

رسول اللّه صلی الله علیه و آله

۲۸۵ – ۲۸۴

النَّظَرُ شُعْبَهٌ مِنَ الزِّنا

امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۰۳

وَاجْعَلْنی مِنْ أحسَنِ عِبادِکَ نَصیباً عِنْدَک

دعای کمیل

۳۵۰

وَ أنا عَبْدُکَ الضَّعیفُ الذَّلیلُ الحَقیرُ المِسْکینُ المُسْتَکینُ

دعای کمیل

۳۸۸

وَ أنْ تَعْمَلَ لآخِرَتِک بِقَدر بَقائِکَ فیها

امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۸۱

وَ أنْ تَعْمَلَ لِدُنیاکَ بِقَدرِ عُمْرِکَ فیها

امام صادق علیه السلام

۲۸۱

وبِطاعَتِکَ عَنْ مَعْصِیَتِکَ

امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۱۲

وَعَبْرَهَ مَنْ بَکی مِنْ خوفِکَ مَرحومَهً

زیارت امین اللّه علیه السلام

۳۷۳

وَکَلَهُ اللّهُ إلی نَفْسِهِ فهُوَ جائِرٌ .. مشغوفٌ بِکَلامِ بِدْعَهٍ

ودُعاءِ الضَلالَهِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۶۹ - ۳۷۰

ولا یُمْکِنُ الفِرارُ مِنْ حُکُومَتِکَ

دعای کمیل

۱۸۷

وَلَوَضَعَ مُجاهَدَهَ ابلیسَ عَنِ القُلوبِ .. وإذْهاباً للخُیَلاءِ عَنْهُم

ص:۴۳۳

اميرالمؤمنين عليه السلام

۳۶۶ - ۳۶۸

و اللّهُ لَأبْنُ أبی طالِبٍ آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ الطِّفلِ

اميرالمؤمنين عليه السلام

۴۰۴

و ما الجهاد الأكبر؟

رسول اللّه صلى الله عليه و آله

۲۲۴

وَهُمْ وَالنّارَ كَمَنْ قدرآها

اميرالمؤمنين عليه السلام

۳۷۱

هذا مَصارِعُ عُشّاقٍ

اميرالمؤمنين عليه السلام

۲۸۳

هَلْ مِنْ ناصِرٍ يَنْصُرُنی

امام حسين عليه السلام

۲۸۲

يا باسِطَ اليَدَينِ بالعَطِيَّهِ

امام سجاد عليه السلام

۳۵۳

یا مَنْ هُوَ اخْتَفی لِفَرْطِ نُورِه، الظاهِرُ الباطِنُ فی ظُهُورِهِ

؟

۳۵۰

یا مَنْ هُوَ یا مَنْ لَیْسَ إلّاهُو

امیرالمؤمنین علیه السلام

۳۹۳

یَتَمَلْمَلُ کَتَمَلْمُلِ السَّلیمِ

امیرالمؤمنین علیه السلام

۲۶۵

ص:۴۳۴

فهرست اشعار

بر در کعبه سائلی دیدم

سعدی شیرازی

۱۳

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

سعدی شیرازی

۱۶۰

بس که هست از همه سو وز همه رو راه به تو

؟

۱۶۲

بسوزند چوب درختان بی بر

ناصرخسرو

۱۰۶

بشوی اوراق اگر همدرس مایی

حافظ شیرازی

۱۴۴

به دریا بنگرم دریا ته وینم

باباطاهر

۳۷۲

به گورستان گذر کردم کم و بیش

باباطاهر

۱۹۸

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

حافظ شیرازی

۳۱۵

ص:۴۳۵

تا نگرید ابر کِی روید چمن

مولوی

۳۷۳

تو ذوق لعل خوبان را چه دانی

صائب تبریزی

۴۰۵

چشم دل باز کن که جان بینی

هاتف اصفهانی

۳۷۲

چو محرم شدی واقف خویش باش

؟

۱۵۰

خوشا آنان که اللّه یارشان بی

باباطاهر

۳۵۲

در دست طبیب است علاج همه دردی

؟

۲۹۶

در رقص درآید فلک از زمزمهٔ عشق

وحدت کرمانشاهی

حافظ شیرازی

۲۰۱

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود

حافظ شیرازی

۳۹۳

فلک جز عشق محرابی ندارد

نظامی گنجوی

۲۴۱

که یکی هست و هیچ نیست جز او

هاتف اصفهانی

۱۳۴

گر بماندیم زنده بردوزیم

شیخ بهایی

۱۶۷

گر حکم شود که مست گیرند

دهخدا

۷۷

گر قدمت هست چو مردان برو

سعدی شیرازی

۳۳۲

گیتی و خوبان آن، در نظر آیینه ای است

الهی قمشه ای

۳۹۱

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم

مولوی

۵۸، ۶۰

ما عاشقان غیر از خدا یاری نداریم

الهی قمشه ای

۲۰۷

ملت عشق از همه دینها جداست

مولوی

۲۸۳

من تیغ از پی حقّ می زنم

مولوی

۷۱

کجا رفتی که رفت از دیده ام دل

عماد خراسانی

۹۲

نفی من شد باعث اثبات من

وحدت کرمانشاهی

۲۶۱

ص:۴۳۶

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

حافظ شیرازی

۳۷۳

وَ تَحْسب أنّکَ جِرْمٌ صَغیرٌ

امام علی علیه السلام

۹۴

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد

حافظ شیرازی

۱۲۷

هر که کند روی طلب سوی او

هاشمی دهلوی

۲۶۵

هرگز نبری راه به سر منزل مقصود

وحدت کرمانشاهی

۲۵۷

هفت شهر عشق را عطار گشت

مولوی

۳۸۵

همانم که بودم به ده سالگی

نظامی گنجوی

ص:۴۳۷

فهرست اعلام

ص:۴۳۸

فهرست جاها

ص:۴۴۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹